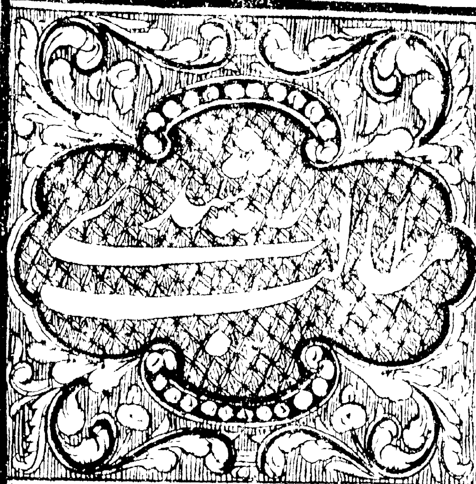
بفیض فیاض علی الاطلاق توفیق خالق ارزاق

کتاب لاجواب هادی راه صدق و صواب ابد قصه مسالک سعدی حقی



من تصانیف واقف رموز خفی و جلی حضرت شاه تراب علی قدس سره

در مطبع خاص منشی نولکشور تو طبع نخستین یافت



بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار جمیع محامد خدائی ست که غیر او بحقیقت معبودی و موجودی نیست همه یک وجود ا
از فوق العرش تا تحت الثری ست که غیرش نقش خیره جهان نگذاشت ؛ لاجرم عین
اشیا شد ؛ گوید بصد زبان و بصد گوش بشنود ؛ این طرفه تر که گوش ندارد و نه دیده

لمؤلفه ای از صفت و ثنای ما پاک ؛ از ما و ز ما و ورای ما پاک ؛ ذات تو نه هیچ درک ؛
ادراک تو درک می نباید ؛ از وهم و گمان ما برونی ؛ از ذکر و بیان ما فزونی ؛ در قید سوا
ماندائی ؛ از ضبط و قیاس ما جدائی ؛ اعلی تری از همه صفتها ؛ بالاتری از همه نسبتها ؛
حضرت است عقل معدوم ؛ ذات تو کسی نکرد معلوم ؛ در معرفت تو انبیا گم ؛ عاجز ز
ما عرفنا ؛ دانا بخیال است نادان ؛ عاقل بکمال است حیران ؛ بی کیف و کمی و بیچگونه
پاکی ز چند و چونی ؛ در جمله مکان و لامکانی ؛ با جمله نشان و بی نشانی ؛ نی بیش و نی کم
... ؛ الله الله چه ذات حقی ؛ دیوانه است روح اعظم ؛ پروانه است جان آدم ؛ کو

در شان تو گفت :: چون مرکز دور ارض و افلاک :: کو دیده که روی تو بمعنم :: دی تو ببینم
و شایان هزاران مناقب مصطفای :: کی معرفت تو کماهی :: دیگر که شناسد تا الهی :: و فناک
محمد رسولی ص افضل الانبیاست از اول تعالی نه شریعت مؤدی و هادی کسی را او وی کبی ت
ای گفته بشانت لمؤلفه :: او برسر نماک بیت درهر نماک سکه که :: سراست هره روی
اعلی شرع دین مالک ای :: حقتعالی راه هادی ای :: لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ :: دپاک
ای :: حضرت خاتم النبوت ای :: افضل تو مرسلان همه در ای :: رسل انبیا سرور
توحلت نعالی :: مقصود تو را خلق پیدایش :: موجود حق گشت تو بهر از :: طلعت ماه حسین
آفاق :: آدم صورت گرفت تو بهر :: عالم جمله تست ذات از :: آسمانی و زمین اصل تو ::
حق دادترا چه طرفه معراج :: تاج صاحب و نشین صدر ای :: نمای دیدار معجزه بر :: نما
رفتی بدین رفعت :: چالاک تیز براق پشت بر :: بانقارت خدا بوده ست :: گذارت شد هم
آمد موقف به تا ازان بالاتر :: بود گران جا امین جبریل :: بود زیران براق اسپ تا ::
شدی عرش بر بالا قصد نکرد جبریل :: حقتعالی قریب به گشتی :: آمد فرف و براق ند
آنجا نبود دگری تو جز :: آنجا نمود ذات روی حق :: قوسین قاب مقام رفتی :: العین
بود است عزت :: ناز تا عروج از آمدی باز :: حق با مقام دران نبود بودی :: حق با وصل چه ترا د
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَاَزْوَاجِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ :: گرم ت
اما بعد میگوید ذره بیمقدار فقیر خاکسار تراب علی ابن حضرت شاه محمد کاظم قلندر علوی
قدس سره که چون برخوردار ارجمند سیرت پسندیده صورت عزیز دل مقبول جان
رشید الدین خان خلف رشید مولوی محمد خلیل الدین خان بهادر که از طفلی انوار خوبی
و شایستگی از چهره او تابان و آثار سعادت و صلاحیت از بشره او نمایان محل سعیٔ سعید

فی بطن امّه مصداق حال وی ست ازبسکه ویرا با فقیر محبت دلی وارادت ازلی پیدا شد
وروز بروز درتزاید چنانچه روز عید الفطر خود با هر دو برادر خود حسین الدین خان وامیرالدین خان
برسم بیعت درسلسلهٔ عالیهٔ قادریهٔ رضویه پرداخت وبکمال صدق واخلاص خود را از منتسبان
وفرزندان دینی فقیر ساخت الحمد لله علی ذلک که از مقبولان مشائخ ناگردید اخلاص او دیدم ومحبت
وی پسندیدم س ۵ سالی که نکوست از بهارش پیداست ؛ از انجا که استعدادش تربیت
طلب وبنیادش مهذب ومؤدب ست در زمرهٔ کم عمران چنین نوجوان صالح لبس غنیمت فدا اش
روز بروز در صلاحیت بیفزاید وانچه در وی پوشیده است وانماید غم آخرت دارد ورغبت دنیا
بدل نمی آرد لهذا ضرورتم افتاد که برای تعلیم او کتابی تالیف نمایم که در مطالعهٔ او مدام باشد و
فائده بخش خاص وعام گردد لهذا مختصری از هر باب ضروری می نگارم ونامش مطالب رشیدی
برزبان می آرم حق تعالی ویرا هرچه درین کتاب باشد بران توفیق عمل دهد ومرا هم بدین سبب
جزای خیر بخشد فَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ وَبِهِ التَّوْفِيقُ وَهُوَ هَادِيْ إِلَى سَبِيْلِ التَّحْقِيقِ واین کتاب
مشتمل ست بر یک مقدمه وشصت مطالب ویک خاتمه که تفصیلش اینست **مقدمه** در
بیان شریعت وطریقت وحقیقت **مطلب اول** در بیان عقائد اهل سنت و
صوفیه **مطلب دوم** در بیان کلمات کفر **مطلب سوم** در بیان کبائر اجمالا وتفصیلا
مطلب چهارم در فضیلت نماز فریضه وعقوبت تارک آن **مطلب پنجم** در بیان نمازهای
دوازده ماهه وغیره **مطلب ششم** در بیان نمازهای متفرقه مختلفه اوقات **مطلب هفتم**
در بیان فضیلت صوم رمضان ونافله **مطلب هشتم** در فضیلت زکوة وصدقات **مطلب نهم**
در بیان حج وفضائل آن **مطلب دهم** در بیان تفرقه عبادات عوام وخواص **مطلب یازدهم**
در اعمال موجب دخول جنت ونار **مطلب دوازدهم** در عقوبت بدکاران **مطلب سیزدهم**

 مقدمه بدانکه اول مرتبه از مراتب سالک راه شریعت ست پس میباید که بر
شرائط صحت شریعت مواظبت کند و در محافظت آن کوشد چون درین باب بقدر طاقت
کوشش نماید و همت عالی دارد و ببرکت گزاردن شریعت و ثمرهٔ علو همتی طریقت ویرا رو نماید
که راه دل ست و چون حقوق طریقت بگزارد و همت عالی دارد حق تعالی پرده ها از پیش دیدهٔ
دل او بر دارد و معنی حقیقت بدو نماید پس شریعت نگهداشت معاملات ست و طریقت
تزکیه باطن از خصائل مذمومه مثلا جامه نگاهداشتن از لوث نجاست شریعت ست و دل نگاهداشتن
از کدورت بشریت طریقت ست و روی بقبله آوردن شریعت ست و دل بحضرت حق
آوردن طریقت انبیا علیهم السلام امت را راه شریعت فرمایند از برای تحقیق ایشان و
خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی را از امت همت عالی شود و خواهد که بحقائق
رسد راه طریقت پیش گیرد تا از درجهٔ عوام برآید و در زمرهٔ خواص درآید چون دانستی که شریعت

ست وطریقت وحقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز ست نفس ودل وروح هر سه را راهی نهاده اند
نفس را شریعت ودل را طریقت وروح را حقیقت اما روح را کسی نشناسد الا ماشاء الله و
حقیقت کار وی ست در عبارت واشارت نیاید هر که خواهد که باب طریقت برو کشاید و
حق حقیقت بدو نماید بگو که حق شریعت گزارد وحرمت امر ونهی او نگاه دارد ودر کتاب اسرار المعانی
ست که شریعت حکم اقوال مصطفی ست وطریقت افعال وی وحقیقت احوال وی **ابیات**
خیال ست آنکه بی شرع وطریقت ∴ گشایندت همین راه حقیقت ∴ طریقت بی شریعت نیست در اصل
حقیقت بی طریقت نیست حاصل ∴ بیکدیگر تعلق هر سه دارد ∴ کسی شان تفرقه کردن نیارد ∴
اگر تو در شریعت کامل آئی ∴ طریقت را ضرورت شامل آئی ∴ تمام آئی اگر اندر طریقت
عیان گردد بتو نور حقیقت ∴ طریقت بی شریعت راست ناید ∴ حقیقت بی طریقت کی گشاید
شریعت در نماز وروزه بودن ∴ طریقت در جهاد اندر فزودن ∴ حقیقت ره دهی در دلدار کردن
نظر اندر جمال یار کردن ∴ انتهی وصاحب گلشن راز گوید **ابیات** کسی مرد تمام ست کز تمامی
کند با خواجگی کار غلامی ∴ شریعت را شعار خویش سازد ∴ طریقت را دثار خویش سازد ∴
حقیقت خود مقام ذات او دان ∴ شده جامع میان کفر وایمان ∴ باخلاق حمیده گشت موصوف
بعلم وزهد وتقوی بوده معروف ∴ همه با او ولی او از همه دور ∴ بزیر قبه های ستر مستور ∴
تبه گردد سراسر مغز بادام ∴ گرش از پوست بخراشی گه خام ∴ ولی چون پخته شد آن پوست نیکوست
اگر مغزش تراشی برکنی پوست ∴ شریعت پوست مغز آمد حقیقت ∴ میان این وآن باشد طریقت ∴
خلل در راه سالک نقص مغز ست ∴ چو مغزش پخته شد بی پوست نغز ست ∴ چو عارف بایقین خویش پیوست
رسیده مغز گشت وپوست بشکست ∴ تفصیل اگر خواهی از شرح آن دریاب که بسیار ست ودر
کتاب مناقب شیخ سعد بن ابو الخیر ست که علم زبان علم شریعت ست وعلم دل علم طریقت و کمال

درجهٔ مرد بر تحصیل هر دو اصل موقوف است اگر از این هر دو یکی تحلل یابد علم مرد ناقص بود و
قدم وی در راه دین بر جادهٔ استقامت نباشد زیرا که آنچه ظاهر شریعت است همه مراعات
اسباب است و آنچه حقیقت است نظارهٔ مسبب الاسباب است حقیقت بی شریعت ضائع
بلکه قاطع راه مرد و شریعت بی حقیقت مهمل و غبار جهل و زنگار انکار از چهرهٔ روزگار مرد بر نخیزد تا حق
هر دو قاعده بتمامی نگزارد و ملاحده میگویند چون حال حقیقت آمد شریعت برخیزد و این سخن
قرامطه است و در کتاب عقیدهٔ شیخ علاء الدین ابی بکر بن مسعود کاشانی است المؤمن وان
علت درجته وارتفعت منزلته وصار من جملة الاولياء لا يسقط عنه
العبادات المفروضة في القرآن من الصلوة والزكوة والصوم وغيرهم
ومن زعم ان من صار وليا ووصل الى الحقيقة سقطت عنه الشريعة فهو
ملحد لو يسقط العبادة عن الانبياء فكيف يسقط عن الاولياء والنبي
الواحد افضل من جميع الاولياء لان وجوب العبادة لحق العبودية وحق
شكر النعمة والولي بالولاية لم يخرج عن حد العبودية ولا عن كونه منعما عليه
ولقد صح ان رسولنا صلى الله عليه وسلم صلى حتى تورمت قدماه
فقيل له الا يغفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر قال افلا اكون
عبدا شكورا و در کتاب اصول الصفار است که سوال کرده شد از حقیقت و شریعت
که آیا این هر دو یکی اند یا مغایر پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت
توحید است و شریعت شرائع و حقیقت رفع نمیشود از موت و شریعت رفع میشود بموت و فی
الرسالة القشيرية الشريعة التزام العبودية والحقيقة مشاهدة الربوبية و
كل شريعة غير مؤيدة بالحقيقة فغير مقبول وكل حقيقة غير مقيدة بالشريعة

فعلم حصول والشریعة ان تعبده والحقیقة ان تشهده والشریعة قیام بما امر والحقیقة شهود لما قضی وقدر واخفی واظهر واستاد ابوعلی دقاق میگفت که قوله تعالی
ایاک نعبد حفظ الشریعة وایاک نستعین اقرار بالحقیقة انتهی وخواجه عبید الله احرار میفرماید که
میان عبادت وعبودیت فرق ست که عبادت عبارتست از ادای وظائف بندگی وآن
مشروطست بوجود اوقات وعبودیت عبارتست از دوام آگاهی بحق سبحانه واین عبودیت
هیچ وقت ساقط نیست انتهی وحضرت شاه محب الله قلندر لاهرپوری قدس سره در مکتوبی بشاه
عبد الرسول کہپندوی خلیفه خود نوشته اند که صدیقست که سرموی از متابعت آن سرور
تخلف نورزید وهرکه متابع ترمرتبه او عالی تر هرچند کسی زاهد وعابد ومتقی باشد تا که با خودست
از خدا دورست واز لذت عبادت محروم واز دانستن شریعت معذور هرکه بحقیقت رسید شریعت
را عین حقیقت دانست این معنی بقیل وقال نتوان یافت واین حقیقت را بگفتگو نتوان شناخت
مگر بکشف واین محض فضل حق تعالی ست بر هرکه خواست کشف گرداند علامت دانستن شریعت
عین حقیقت بکشف این ست که لمحه ولحظه از ریاضت وعبادت ومجاهدت خالی نباشد وعمدا
سرموی از شریعت تجاوز نکند وعمر عزیز در عبادت وعبودیت صرف کند که مرضی وسنت رسول ست و
هر درویشی که دعوی معرفت کند واز معنی مذکور خالی باشد محض مدعی وکذابست ای برادر هرکرا
معرفت بیشتر عجز ونیاز بیشتر نشنیده که آن سرور انبیا با آن کمال وجمال که هیچ ملک مقرب
ونبی مرسل را نبود بعد از فرائض بعجز ونیاز گفتی ما عبدناک حق عبادتک وما عرفناک
حق معرفتک آری هیچکس را بکمال کنه ایزد بیچون راه نه وهیچ یکی از حقیقت وی آگاه نه هرکه
شناخت مجمل شناخت نه مفصل جا من خودشناسی خداشناسی ست من عرف نفسه فقد
عرف ربه ای برادر مقصود ومطلوب جمله طالبان وسالکان معرفت خداوند عزوجل ست

چون این حاصل شد کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر نشود گو مباش خدا را شناس بکشف و
کرامات چه حاجت که وی عین کرامات ست بلکه از کرامات الله تعالی آن برادر را بر جادهٔ شریعت
استقامت کرامت کناد که هیچ مرتبه بالاتر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر
قول وی ست که ای برادر عارف کسی ست که سر موی شریعت از وی فوت نشود و هرگز در وجود نباید
چیزی که خلاف مرضی خدا و رسول خدا باشد دوستان خداوند عزوجل هر چند که در عالم سکر باشند
از ایشان چیزی صادر نشود که خلاف شریعت باشد در ینجا قصه حضرت شیخ محی الدین عربی مرقوم بود که
مدتی دراز در سکر و بیخودی گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف شرع واقع نشد و بدستور نماز و روزه
و عبادت میکردند و از ان خبر نمیداشتند انتهی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست از امور دینی
که حق سبحانه تعالی جهت بندگان خود بر زبان پیغمبر تعین فرمود از اعمال و اقوال و احکام که متابعت
آن سبب انتظام امور معاش و معادست و موجب حصول کمالات و درین عام و خاص شامل اند که این
مظهر فیض رحمانی ست که رحمت عام ست و طریقت در اصطلاح سیری ست مخصوص بسالکان
راه حق از قطع منازل و ترقی مقامات قرب و رفتن از حادث بقدیم و حقیقت ظهور وحدتست
در کثرت و رفع اثنینیت ست علما و حالا انسان کامل نشود تا وقتیکه این هر سه مقام حاصل نکند
و بران استقامت نورزد در رساله نور وحدتست که شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چندست
که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق ست یعنی تبدیل اوصاف
ذمیمه باوصاف حمیده که آنرا سفر در وطن نیز گویند و تعبیر بسلوک هم می نمایند و آن در کتب
مشائخ خصوصا در کتب امام غزالی بتفصیل مذکورست و بعضی از آداب و اشغال که مشائخ آنرا
وضع کرده اند داخل طریقت ست و بس انتهی و عبودیت که مراد از دوام آگاهی ست بیانش
شاه ولی الله محدث دهلوی در کتاب الطاف القدس باین نوع کرده اند که دوام عبودیت

دو قسم است یکی تعلق بجوارح انسان دارد و آن معمور داشتن اوقات است باذکار و تلاوت
و صلوة بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و
احیاء العلوم و غنیة الطالبین و عوارف به بسطی هرچه تمامتر مذکورست و یکی تعلق بقلب و
عقل دارد و آن مشغولی دلست و محبت و لصوق و چسپیدن اوست با محبوب و مشغولی
عقلست بیاد کرد و هوش در دم و درین مسئله اختلافی واقع شده است که قومی اکتفا بر مشغولی
باطن کنند و هر مشغولی ظاهر حسابی نگیرند و آنرا اسهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین است
خواجه نقشبند آنچه گفته اند حاصلش اکتفاست بر مقداریکه سنت سنیه بران دلالت کند و به نفی
آن از اصل آن نگفته و اشغال و اذکار پرورش هر لطیفه است و رعایت هر مقامی مقام صدق
و تهذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاهر محالست چون سالک دوام عبودیت را
لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بران واقف نمود و هیچ وقت خود را معاف نداشت
و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس خوض نمود و در داخل غور فرمود لامحاله مقامات بطولها
و عرضها برروی کار آمد این کیفیت در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صور
چنانکه موم اولا مهیا باید کرد بعد ازان هر تمثالی که خواهند ازان بسازند همچنین دوام عبودیت
اولا باید درست کرد بعد ازان هر مقامی که هست توان درست ساخت ثبت العرش اولا
ثم النقش بعد از درست شدن دوام عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج اصلی این شعب
ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی را میسر شود که در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع
قاهر و غالب بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیر قلب و جوارح و اوضاع بظهور رسیده
بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است اگر محبت قوی در دلش جای بگیرد و دلش
تقاضای ترسم برسم آنقوم نمی کند و اوضاع ظاهره مثل آداب سخن گفتن و اکثار ریاضت

و ابدای کرایم اموال وغیر آن از سنن عادت متغیر نمیسازد این شخص را از مقام صدق مایوس
میباید دانست و شخصیکه قلب او متانت ندارد در وقت هجوم مصائب تماسک از دست
میدهد و بهلع و جزع مبتلا میشود این شخص را از کمال مقام صبر و ایفای حقوق آن معیوب
میباید شناخت و دوام عبودیت بمنزلهٔ تخم است و رویدن شاخ و برگ و بر روی کار
آمدن ازهار و اثمار همه موقوف بر استعداد زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طیب
است یا خبیث بر خبث همان فطرت معامله خواهد بود وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَحْوِيلًا و اگر دوام
عبودیت بوجه اتم حاصل شود و مقامات جلوه ننمود هیچ باک نیست شیخ بایزید برای همین نکته
شخصی را که مقام عبودیت مشق کرده بود و هیچ نمایشی ندیده سلطان الذاکرین لقب کرد انتهی
و در نفحات الانس است اگر صد هزار خارق عادت ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام
شریعت است و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت است آن از قبیل مکر و استدراج
خواهد بود نه از قبیل ولایت و کرامت انتهی این رباعی هم مشعر باینمعنی است ع گر باده
جام را بهم پیوستی میدان بیقین که رند بالادستی جام است شریعت و حقیقت باده
گر جام شکستی بیقین بدمستی مخفی مباد که عبودیت خاص مقام محمدی است علیه الصلوة والسلام
هر ولی زیر قدم نبی باشد کسیکه زیر قدم محمد صلی الله علیه وسلم باشد وی را مقام عبودیت دست
میدهد چنانچه فی زماننا این مقام حضرت والدم را نصیب بود که با وجود کمال معرفت و غلبه
حال توحید که در باطن بود جز عبودیت دم نمیزدند و قدم از شریعت بیرون نمی افگندند مرشد
ایشان حضرت شاه باسط علی قلندر اله آبادی قدس سره که صاحب مقام فرد محبوب بودند
در حق ایشان میفرمودند که تو ظاهر را بشریعت آراسته و باطن را بحقیقت پیراسته ترا حق تعالی
قدرت کامله عطا کرده است هرچه خواهی کن و در عهد تو هیچ ولی از تو پوشیده نخواهد ماند

و بر حسب حال هر یک از تو قدر و منزلت وی بوقوع خواهد آمد و این اشاره از مقام قطب الارشاد
ست و این مقامیست رفیع که بیش ازین مقام اولیا نباشد چنانچه حضرت مجدد الف ثانی
در بیان این مقام در کتاب خود نوشته اند که قطب الارشاد که جامع کمالات فردیه باشد
بسیار عزیز الوجودست و بعد از قرون بسیار بوجود می آید و عالم ظلمانی از نور ظهور او
نورانی میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالمست از عرش تا فرش هر کسی که رشد ایمان و
معرفت و هدایت حاصل میشود از راه او می آید بی توسط او هیچکس باین دولت نمیرسد نور
هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته ست و آن دریا گویا منجمدست که حرکت ندارد
شخصیکه متوجه آن بزرگست و با او اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال اوست در وقت
توجه روزنی از آن دریا گشاده میشود بقدر توجه و اخلاص از آن دریا سیراب میشود و یا کسی
بذکر الهی مشغول ست و با آن عزیز اصلا متوجه نیست نه از انکار بلکه نمیداند آنجا هم افاده حاصل میشود
لیکن در صورت اول بیشتر و اگر شخصی منکر آن بزرگست و یا آن بزرگ ازو دربارست هر چند
بذکر مشغول باشد از هدایت محروم ست همان انکار او سد راه ست بی آنکه آن بزرگ متوجه عدم
افاده او شود و قصد ضرر او سازد و به جماعتی که اخلاص و محبت به آن بزرگ دارند هر چند از
توجه مذکور و ذکر الهی غافل باشند نور رشد و هدایت میرسد قطب ابدال واسطه بقای وجود
عالمست تخلیق و ترزیق و دفع بلیات و امراض و حصول عافیت فیض اوست و هدایت
و ارشاد و ایمان و توفیق حسنات همه فیض قطب الارشادست قطب ابدال همه وقت
درکارست اگر یکی رود دیگری بجای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که
همه وقت بود وقتی باشد که عالم از ایمان و هدایت بالکل خالی بود فرد اکمل از اقطاب ارشاد بر
قدم خاتم الرسل ست علیه الصلوة والسلام و کمال او مطابق کمال وی ست صلی الله علیه وسلم

فرق در هردو کمال اصالت و تبعیت ست لاغیر و حضرت صلی الله علیه وسلم در وقت خود قطب الارشاد
بودند و قطب الابدال در آنوقت عم اویس قرنی بود رضی الله عنه انتهی حضرت والدم میفرمودند
که روزی پیر مرشد من در حالت الوهیت و غلبه کیفیت ولایت بودند متوجه بطرف فقیر شده
فرمودند که عارف بالله اینوقت هرچه خواهی بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز
همین ارشاد کردند باز همین عرض کردم چون نوبت سوم رسید فرمودند عبودیت میخواهی
مبارک مبارک عبده و رسوله قطب الارشاد قطب الارشاد این مقام محمدی ست عطا کرد ترا
خدا پس از یمن بیعت ست که در عهد آنحضرت رواج شریعت و دین اسلام در وطن بسیار شد
و لبسی مردم راجه هندو وجه مسلمان از ذات آنحضرت معرفت و صلاحیت حاصل شد ضمنا در
بیان عبودیت اینقدر حال آنحضرت بیان کرده شد تفصیلا اگر عادت و عبادت آنحضرت
را دریافتن خواهی در کتاب اصول المقصود که مولفهٔ فقیر ست نظر کن زیاده ازین درین مقام
گفتن مناسب نیست ۵ درخانه اگر کس ست یکحرف بس ست **مطلب اول در بیان عقائد
اهل سنت و جماعت و صوفیان عالی مرتبت** بدانکه مومن را باید که اعتقاد دارد برین که
اشیاء در نفس الامر ثابت اند مجرد وهم و خیال نیستند و حادث اند و انها را صانعی ست
مسمی به الله که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود ست و یکی ست و زنده ست و دانا بهمه چیز و توانا
بهمه چیز و کار با بخواست خود کند نه بجبر و اضطرار و گوینده و شنونده و بینده ست و متصف
بجمیع صفات کمال ست و کمالات وی همیشه بود و چیزی در ذات وی حادث نشود و منزه ست
از جمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت ندارد و حد و نهایت
ندارد و در بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست جای ندارد و شب و روز و سال و ماه بروی
نگذرد و چیزی بوی نماند و او را در کارها مخالفی نبود و مددگاری نباشد و با غیر خود یکی نگردد و در

چیزی در نیاید و فردای قیامت خود را بمومنان نماید او ست پیدا کننده همه چیز هر چه خواهد کند
هیچ چیز بر و لازم نه و در هیچ چیز او را غرض نه و هیچ چیز بر وی حاکم نیست و نیک همان ست که شرع
بدان حکم کرده و بد همان ست که شرع ازان منع کرده و هیچ عقلی را دران دخلی نه و حق سبحانه تعالی
را فرشتگان اند بعضی مقرب و بعضی موکل بر کتابت اعمال و نگاه داشتن بنده از مهالک و دعوة
کردن بسوی خیر و جز آن که نافرمانی نمی کنند او را هر چه بفرماید همان کنند قوت ایشان طاعت ست
و غذای ایشان تسبیح و از مردی و زنی پاک اند از خوردن و نوشیدن منزه و از ایشان چهار فرشته
اند بزرگتر در مرتبه جبرئیل که وحی آرد میکائیل که پیماینده روزیها و رساننده قوتهاست و اسرافیل
که دمنده صور ست و سبب برانگیختن قیامت و مردهاست و عزرائیل که قبض کننده جانهاست و
او را کتابهاست که بر پیغامبران خود فرستاده و دین خود را دران بیان کرده و وحی را بجز نامی که در
شرع آمده نتوان گفت و بعقل نامی نتوان نهاد و کردارهای بنده همه بقدرت و خلق وی ست و
نیکی و بدی همه بتقدیر وی و از نیکی راضی ست نه از بدی و بندگان را نیز قدری اختیار داده است
که بدان کار کنند راه راست نماینده و گمراه کننده اوست و اعتقاد باید کرد که عذاب قبر مر کافران
و مومن فاسق را و راحت مر مطیعان را در قبر و سوال منکر و نکیر در قبر حق ست و برانگیختن مردها از
گور و زنده گردانیدن آنها حق ست و وزن اعمال حق ست و پرسیدن وی از بندگان که در
دنیا چه کرده اند حق ست و حوض کوثر مر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و صراط بر روی دوزخ که همه بروی
بگذرند حق ست و نامه اعمال بندگان و دادن آن مسلمان را بدست راست و کافر را بدست
چپ حق ست و شفاعت پیغمبران و اولیا حق ست و بهشت و دوزخ حق ست و امروز موجوداند
و تا ابد باقی باشند و ایمان راست گو دانستن پیغمبر ست بدل و گواهی دادن بزبان و گناه کبیره
مومن را از اصل ایمان نه برارد و گناهگاران همیشه در دوزخ نباشند اگر چه بی توبه ازین عالم بروند

و پروردگار کفر را نه بخشد و دیگر گناه را خواهد بخشد و خواهد نبخشد و اگر خواهد بر گناه کبیره نگیرد و
اگر خواهد بر گناه صغیره گیرد و پیغمبران برحق اند اول ایشان حضرت آدم اند و آخر ایشان محمد
صلی الله علیه وسلم و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و معزول نشوند و بهترین پیغامبران پیغامبر
ماست و وی پیغمبر تمام عالم است و معراج وی به تن به بیداری به آسمان تا جائی که خدا خواست
حق است و شریعت وی کاملترین شریعتهاست و ناسخ آنها و افضل بعد پیغمبر ابوبکر است بعده
عمر بعده عثمان بعده علی بترتیب خلافت و مراد از افضلیت بجمیع وجوه نیست بلکه بمعنی
اعظم النفع در اسلام و خلافت تا سی سال است و صحابهٔ پیغمبر را جز به نیکی یاد نباید کرد و عشرهٔ
مبشره و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه وغیره اهلبیت و اهل بدر و حدیبیه همه بهشتی اند قطعی
و اهل قبله را تکفیر نباید کرد و هیچکس را بالخصوص لعن نکنند مگر آنکه بیقین دانند که بر کفر مرده و کرامات
اولیا حق است و هیچ ولی بدرجهٔ نبی نرسد و گاهی از ولی تکلیف شرعی ساقط نشود و نصوص
قرآن و حدیث محمول بظاهر اند الا بحکم ضرورت و مذهب باطنیه کفر است و دعای زندگان
مر مردگان را و صدقه دادن برای ایشان نافع است و مسح موزه در سفر و حضر جائز است و حرام را
حلال انستن کفر است و آنچه در حالت بیهوشی گوید از وی کافر نشود و جمله چیزها که از ضروریات
دین ثابت شده و مخبر صادق بران خبر داده حق است اینست عقائد اهل سنت و جماعت
و عقائد صوفیه اینست که اجماع کرده اند طائفهٔ صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنکه الله تعالی
واحد است شریک نیست مر او را و همتا نیست مر او را مثل نیست و شبیه نیست و ضد نیست و
ند نیست موصوف است بانچه وصف کرد ذات خود را بآن و مسمی است باسمی که نام کرد خود را
بدان و جسم نیست که جسم مؤلف باشد و مؤلف محتاج بمؤلف بود و جوهر نیست چه جوهر حیزگیرنده
باشد و او منزه است از حیز بلکه خالق جمله حیز گیرنده و حیزهاست و عرض نیست چه عرض باقی نماند

در دو زمان و او تعالی واجب البقاست و نیست اجتماع و افتراق و انقباض مراد را و نه
برانگیزد او را هیچ ذکری و نرسد بدو هیچ فکری و نرسد بدو هیچ عبارتی و متعین نگرداند او را اشارتی
و در نگیرد بدو اندیشه و در نگیرد بدو چشمها و هر چیزی که تصور کند آنرا وهم یا که دریابد آنرا فهم پس
خدای تعالی خلاف آنست و منزه ست از سوال متی او کیف علة هر شی صنع اوست و نیست
علت مر صنع او را و نیست مر ذات او را کیفیت و نه فعل او را تکلیف محجب ست ذات او از
عقول چنانکه محتجب ست از ابصار ذات او هیچ ذات دیگران نیست و صفت او هیچ صفات
دیگران نه و اجماع کرده اند بر اثبات انچه یاد کرده ست آنرا خدای تعالی در کتاب خویش و درست
گشته ست از پیغمبر علیه السلام در اخبار از ذکر وجه و دید و نفس و سمع و بصر بغیر تمثیل و تعطیل
پرسیده شد بعضی ازین طائفه علیه از خدای تعالی پس گفت اگر از ذات خدای تعالی می پرسی
یعنی خدا چه چیز ست پس نیست مانند او چیزی و اگر از صفات او می پرسی پس او یکی ست
صمد ست نه زاید و نه زاده شده ست و نیست و نباشد مر او را مانند و اگر از نام او پرسی پس
او ست خدا نیست خدائی جز او داننده حاضر و غائب اوست بخشاینده و مهربان اوست
و اگر از کار او می پرسی پس هر روزی در کاری ست و سخن این طائفه علیه در استوا السنت
که مالک ابن انس رضی الله عنه گفته ست هنگامیکه وی سوال کرده شد از استوا پس گفت استوا
معلوم ست و کیفیت غیر معقول و ایمان بدو آوردن واجب و سوال از و بدعت و اجماع کرده اند
این طائفه علیه بر انکه قران کلام خداست و کلام او غیر مخلوق ست و نوشته شده ست در
مصحفهای ما و یاد گردانیده شده ست در سینه های ما و اجماع کرده اند بر انکه درست ست
دیدن خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و اجماع ست این طائفه علیه را بر اقرار و ایمان بجمله انچه یاد
کرده ست خداوند تعالی در کتاب خویش و انچه مرویست از پیغامبر علیه السلام از بهشت و

دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و ترازو و صور و عذاب گور و سوال منکر و نکیر و بیرون
آوردن گروهی از آتش دوزخ بشفاعت شفاعت کنندگان و بر انگیختن بعد از مرگ و بدرستی
و راستی که دوزخ و بهشت هر دو آفریده شده است برای جاوید بودن و بهشت و دوزخ همیشه باشند
و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبایر از مؤمنان که در دوزخ در آیند اما همیشه نباشند
و اجماع کرده اند بر آنکه خدای تعالی خالق افعال بندگانست چنانکه خالق ذاتهای ایشانست
و اجماع کرده اند بر آنکه خلق جمله می میرند باجل های خویش و بر آنکه شرک و معصیت همه بحکم و تقدیر
اوست و بر آنکه نباشد مر یکی را از خلق بر خدای تعالی حجت بلکه مر خدای تعالی راست حجت بالغه
و آنکه خداوند تعالی راضی نیست مر بندگان خویش را بکفر و معصیت و اعتقاد دارند این طایفه
علیه بر آنکه نماز گزاردن پس هر فاسقی و صالحی جائز است و گواهی ندهند مر یکی را از اهل قبله به بهشت
از بهر کار نیک که او کرده بود و نه مر یکی را بدوزخ از بهر کبیره که او کرده بود بلکه همچنین گویند که جمله
مسلمانان از اهل بهشت اند و جمله کافران از اهل دوزخ اما تعین نکنند که فلان اهل بهشت است
و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند خلافت را در قریش و نیست هیچ یکی را منازعت با ایشان در
خلافت و ایمان دارند بکتب خداوند تعالی که کلام اوست و اجماع دارند بر آنکه همه پیغمبران
بندگان خدای تعالی اند و همه فرزندان مهتر آدم بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم کامل العقل
کامل العباده و درست نیست نقصان در عمل ایشان و بر آنکه خدای تعالی انبیا علیهم السلام را
بهترین خلق پیدا کرده است و هیچکس از بشر نیست که برابر ایشان باشد در فضل نه صدیقی و نه
ولیی اگرچه بزرگ بود قدر وی و خطر وی و اجماع دارند بر آنکه محمد صلی الله علیه وسلم مهترین
و فاضلترین همه پیغمبرانست و بر آنکه خدای تعالی ختم کرده است بروی پیغمبری را یعنی بعد
از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و بر آنکه فاضلترین آدمیان بعد پیغامبر علیه السلام ابوبکر

صدیق ست بعده عمر بعده عثمان بعده علی رضی الله عنهم پس تمام ده کس ازان چهار
خلفای راشدین اند دیگر طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و سعید و عبد الرحمن ابن عوف
و عبیده ابن جراح و بعد ایشان آنانکه گواهی داده است مر ایشانرا پیغامبر علیه السلام به بهشت
پس بهترین مردمان اهل قرنی اند که در ان قرن بر انگیخته شده است پیغامبر علیه السلام یعنی
عامه صحابه رضی الله عنهم اجمعین پس تر آنکه نفع رساند مردمان را و اجماع کرده اند بر تفضیل رسل
بشر بر ملائکه و اختلاف دارند در تفضیل ملائکه بر عامه مومنان و اعتقاد دارند که در میان
ملائکه تفاضل ست چنانکه در مومنان و اجماع دارند بر انکه طلب حلال فریضه است و زمین
خالی نشود از حلال زیرا که حق تعالی مطالبه کرد بندگان را بطلب حلال و مطالبه نکند مگر
بدانچه ممکن بود الا آنکه حلال جای اندک بود و جای بسیار لکن از روی زمین بکلی بر نخیزد و
اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدل و عمل کردن است با عضا پس
تارک اقرار کافر ست و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع مبتدع و بر آنکه
آدمیان تفاضل دارند در ایمان و بر آنکه معرفت قلبی سود نکند تا تکلم نکند بکلمه شهادت الا آنکه
باشد عذری مقبول در شرع و اجماع دارند بر اباحت کسب و تجارت بر سبیل یاری کردن نیکوئی
بغیر آنکه دانند ان کسب اسبب ای یافتن روزی و بر آنکه افعال بندگان نیست سبب سعادت
و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل اوست و عقاب عدل او و بر آنکه رضا و سخط دو صفت قدیمند
پس هر که راضی شد حق تعالی از وی در کار آرد او را بکار اهل بهشت و از هر که ناراضی ست در کار
آرد بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای واجب ست بر همه
و اعتقاد دارند بر آنکه امر و نهی و احکام بندگی کردن لازم ست هر بنده را مادام که عاقل ست
مگر آنکه چون صاف گردد دل او و با خدا یتعالی ساقط شود از و مشقت تکالیف نه نفس وجوب تکالیف

و اعتقاد دارند برآنکه بشریت زائل نگردد از هیچ یکی اگرمربع نشیند در هوا مگر بشریت گاهی ضعیف
گردد و گاهی قوی و برآنکه آزادی از بندگی نفس ممکن ست در حق صدیقان و برآنکه صفات ذمیمه
چنانکه بخل و حقد و حسد و محبت دنیا و آنچه بدین ماند فانی میگردند از عارفان و میبرند در حق مریدان
و برآنکه بنده نقل کند در احوال تا گردد سوی صفت روحانیان پس پچیده شود مرا و را زمین
چنانکه در زمان قلیل از مشرق بمغرب رود و برآنکه حب فی الله و بغض فی الله استوار ترین
رشته ایمان ست و اجماع کرده اند بر اثبات کرامات مر اولیا را در زمان پیغمبر علیه السلام
و در غیر زمان او و منکر شده اند صوفیان جدال را در دین دعوت می کنند سوی مشغول شدن
بد آنچه آن مهم تر ست بر ایشان و اجماع دارند برآنکه مباح ست پوشیدن سائر انواع از
جامه ها مگر آنکه حرام کرده است شریعت آنرا بر مردان و آن آنست که بیشتر او ابریشم باشد
نشدا و اعتقاد کنند اقتصار کردن بر کمترین از جامه های کهنه ها اینست عقائد طائفه صوفیه
باقی دید و شهود و کشف و معرفت و حالات ایشان را در اینجا چه نویسیم که محل آن نیست اگر
خواهی در کتب ایشان مطالعه کن فی الحقیقت مذهب خاص ایشان وحدت وجود ست
که غیر حق موجودی و موصوفی و فاعلی در حقیقت نمی بینند با حفظ شریعت و طریقت چنانچه آینده
بیان آن خواهد آمد **مطلب دوم در بیان کلمات کفر که بسبب آن مسلمان کافر**
میشود بدانکه چون نعمت ایمان حاصل شود شکر آن بجا آرد و از زوال آن بترسد و از هر
قول و فعل که موجب کفر باشد احتراز نماید که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد ست
اگر چه بر وجه هزل بود یا جهل و آن دو قسم بود یکی آنکه از ان خلل در ایمان بصانع افتد چنانکه
گوید معاذ الله حق را اگر تو خدائی چنین کن یا کسی را گوید ای خدا یا کسی را سجده عبودیت کند
یا کاهن را در خبر غیب تصدیق کند و کاهن آنست که گوید مرا جن یار ست از غیب خبر میدهد

یا من بفهم خود غیب میدانم یا از رحمت حق نومید شود یا از قهر او ایمن گردد و یا گوید اگر خدا در
قیامت داد دهد من از تو بستانم یا گوید یا الله چندین ستم چه میکنی یا گوید فلان که مرد خدای
را بایسته بود دستند یا گوید خدا بداد نشسته است یا گوید بخدا و بخاکپای فلان که چنین است
و اگر بگوید بخدا و بجان فلان درین اختلاف است یا گوید که خدا میداند چنین کار کرده ام یا نکرده ام
و خلاف آن باشد و این نزدیک عامهٔ علما کفر است و یا گوید اگر فرمان شود که با فلان در بهشت
در آی در نیایم یا قدح خمر گیرد و بسم الله گوید و بخورد و همچنین زنا و قمار و امثال آن از گناهان
کبیره و دیگر قسم آنکه از آن خلل در ایمان به پیغامبران افتد بدین وجه که متصل انکار نبوت بود یا
پیغامبری یا بغض و یا خوار داشتن سنتی از سنتها یا انکار چیزی از چیزهائیکه بدان پیغامبر
خبر داده است یا رد شرع او از حلال و حرام و فرض و هر حکمی که سنت است یا از آن اهانت
دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استخفاف آن یا تعظیم کفر کند چنانچه معاذ الله گوید سلیمان
پادشاه بود پیغمبر نبود یا از اهانت گوید دنیا داری بود یا حریص بود یا گوید اگر فلان پیغمبر گواهی
بر سخن تو دهد استوار ندارم یا گوید چه رسم است سبلت کم کردن و مسواک کردن و یا گوید نماز
رسم و ریاست اگر نگذارد چه زیان دارد یا بی وضو گزارد یا گوید تو چندین نماز گزاردی چه بر سر
آوردی یا به تشبیه منکران چیزی گوید که مردمان چنند یا زنی گوید لعنت بر شوی دانشمند باد
یا گوید من از حیله های دانشمندان منکرم یا گوید آنچه ایشان میگویند زور است یا گوید درم باید
علم بچه کار آید یا کسی را گوید تو کافری او گوید لبیک یا فرشتگان را انکار آرد یا آیتی را از آیات
قرآن منکر بود یا کتابی را از کتابهای خدا نپذیرد یا در روز قیامت یا در بعث یا در حساب یا در
قرائت نامه ها یا در وزن اعمال یا در صراط یا در بهشت یا در دوزخ شک آرد کافر گردد و سخن را
باید که هوشیار باشد تا مثل این کلمات کفر از وی در وجود نیاید و اگر معاذ الله واقع شود در حال

توبه کند اگر زن دارد به تجدید نکاح کند و اگر حج کرده باشد اعادت کند می باید که زنان را نیز بگویند تا ازنهار
نگویند و نکنند و اگر نه از دین بیرون آیند و نکاح با شوهر نماند و وطی ایشان حرام باشد تا نگوید که ایمان
آوردم بخدا و بهرچه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است و نیز بگوید بیزار شدم از کفر و
از هرچه موجب کفر است آن را میدانم یا نمیدانم و بتجدید کلمه میگویم و از سر نو مسلمان میشوم اشهد ان
لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر در حال وطی احتیاط مطلوب افتد زن را نیز بگوید که هر بار
این سخن گوید و از زن وکیل شود تا نفس او را هر بار که خواهد بزنی دهد برای ثبوت وکالت عند الله
بگواه حاجت نیست بعده بیرون آید بحضور دو گواه بر حکم وکالت آن زن را الخ بزنی دهد و بر حکم
اصالت خود بزنی خود قبول کند تا وطی ایشان حلال باشد و فرزند بی شبهه باشد و لازم است
هر مومن کلمه گو و عافیت جو را که هر صبح و شام این کلمه را یکبار خوانده باشد تا از کفر محفوظ و معصوم
باشند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ اُشْرِكَ بِكَ شَیْئًا وَاَنَا اَعْلَمُ بِهٖ وَاَسْتَغْفِرُكَ
لِمَا لَا اَعْلَمُ بِهٖ انتهی و نزدیک صوفیه کلمه کفر تام غیریت از زبان بر آوردن است و شرک اظهار
دوگانگی کردنست و بس غرض سوای خدای دیگر را فاعل حقیقی و مختار دانستن مشرکی باشد چنانچه
بزرگی گوید ع هنوز اندکی شرک پوشیده هست ؛ که زیدم بیازرد و عمروم بخست ؛
هستی و خودی نزدیک این قوم کم از بت پرستی نیست خوشش گفت کسیکه گفت ع
گر ذره ز پندار تو هستی باقیست ؛ میدان بیقین که بت پرستی باقیست ؛ گفتی بت پندار
شکستم رستم ؛ این بت که تو پندار شکستی باقیست ؛ دمی بی حق زدن محض گناه است
بخود مشغول گشتن کفر راه است ع خودی کفر است نفی خویش کن زود ؛ که جز حق در حقیقت
نیست موجود ؛ غرض حسنات الابرار سیات المقربین مطلب سوم در بیان کبائر
اجمالا و هم تفصیلا از هفت اندام و هم بیان صغیره که با صرار ان بدرجه کبیره میرسد

بدانکه کبائر هفده اند اول کفر دوم عزم اصرار بر معصیت صغیر و کبیر سوم نومیدی از رحمت
خدا که آنرا قنوط نامند چهارم ایمنی از مکر خدا که بداند که من آمرزیده ام پنجم گواهی دروغ دادن
ششم قذف محصن که دران حد لازم آید هفتم سوگند دروغ خوردن که بدان مالی یا حق کسی برد
هشتم سحر و جادو کردن که این نیز کلمات ست بر زبان نهم خمر خوردن و آنچه ازان مستی آید
از بنگ و بوزه وغیره دهم مال یتیم خوردن یازدهم ربا خوردن و دادن دوازدهم زنا
سیزدهم لواطت چهاردهم کشتن ناحق پانزدهم دزدی کردن بر وجهیکه حد لازم آید شانزدهم
گریختن از صف کافران یعنی یک مسلمان را از دو کافر گریختن اگر زیاده باشند رواست
هفدهم عقوق والدین اما آنچه صغائر کبائر شوند شش ست یکی مثلا اصرار کردن برغبت و جامه
ابریشمی پوشیدن و آنچه بدان ماند دوم خوار داشتن صغیره و کبیره سوم فخر کردن و لاف زدن
بر گناه خود مثلا گوید که فلان را بمالیدم و دشنام دادم و مال وی بردم و خجل کردم و در
مناظره وی را تشویر دادم و امثال آن چهارم آنکه از عدم ظاهر شدن گناه خود دلیر شود و
بداند که در حق من عنایت شده ست و حال آنکه استدراج و امهال ست تا تمام هلاک شود
پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند و آن ستر خدا را از خود برگیرد تا دیگری بران رغبت کند
ششم اظهار گناه شخصی که عالم و مقتدا بود برای آنکه دیگران ناپسندش کنند و این سخت
مذموم ست و تفصیل گناه هفت اندام بدین نوع ست که در چشم چهار معصیت ست یکی
روی نامحرم دیدن دوم بشهوت در صورت نیکو نگریستن سوم چشم بعیب مسلمانی کشاده
داشتن چهارم بچشم خردی مسلمانی نگریستن گناه گوش آنکه عیب کسی و غیبت و فحش و سخن
بیهوده و خلاف شرع شنیدن که شنونده شریک گوینده ست و گناه زبان هفت ست که دروغ گفتن
در جد و مزاح و خلاف وعده که نشان نفاق ست مگر بعجزی و ضرورتی و غیبت مسلمانان

کردن خواه بتصریح خواه باشاره وجدال کردن وثنای خود کردن بصلاح ونیکوئی وخواجگی
ولعنت گفتن برکسی وبرچیزی از آفریده های خدا ونفرین کردن برکسی ودعای بد کردن کسی را
اگرچه ظالم باشد ومزاح ومسخر کردن وکلمات سحر وجادو خواندن وگناه شکم این ست که
لقمهٔ حرام خوردن ولقمهٔ شبهه خوردن ومال یتیم خوردن وربا خوردن ورشوت خوردن
وگناه فروج زنا ولواطت وگناه دست زدن وکشتن ناحق ودزدی کردن وقمار باختن
وگرفتن حرام ومس حرام ونوشتن چیزیکه آنرا از زبان نشاید گفت وغیر آن که خلاف شرع
باشد وگناه پای رفتن بخانهٔ ظالم وبجای ممنوع وبخانهٔ سلطان ووزیر بی ضرورت وگناه
دل کفر وعزم بر معصیت صغیره وکبیره ونومیدی از رحمت حق وامینی از مکر خدا وخشم وحقد
وحسد وحب دنیا ودوستی مال وغیره وبخل ودوستی جاه وریا کردن وخود را بپارسائی
نمودن وطول امل وکبر وعجب وغرور وفریفتگی وگمان نیکو در حق خود کردن ودر حق دیگر
بدگمان ماندن وحب مدح وثنا وغیره وگناه تمام وجود عقوق والدین ومادر وپدر را ناحق
رنجانیدن وارتکاب چیزی که ممنوع ست در حرم مکه کردن وترک روزه بی عذر شرعی وترک
نماز وبی وقت گزاردن نماز وزکوة مال ندادن وقطع رحم کردن ودر کیل ووزن خیانت
کردن وامر معروف ونهی منکر با وجود قدرت ترک کردن وقران را بعد حفظ فراموش
ساختن وجانداری را بآتش سوختن وزن را بغیر مانی مرد کردن ومرد را بر زن ظلم کردن
ومیان مرد وزن جدائی وجنگ انگندن واهل علم وحافظ را اهانت کردن واز مغفرت
خدا ناامید بودن واز عذاب او امین شدن اینقدر ضروری بود نوشتم غرض هرچه بتصریح
در قران ثابت شده هست ووعید بران آمده هست کبیره باشد ازان محترز باید شد و
[illegible] باید کرد چنانچه در تیسیر الاحکام ست که اهم امور بعد ایمان واجتناب

از کفر اجتناب از گناه است که در حدیث است تَرْكُ ذَرَّةٍ مِمَّا نَهَى اللهُ عَنْهُ خَيْرٌ
مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ پس مومن را باید که چشم و گوش و دست و پا و فرج و زبان و دل را از
گناه نگاه دارد چشم را از دیدن روی زنی نامحرم مشتهات غیر منکوحه و مملوکه خود و از دیدن عورت
مرد یا زن یعنی آنقدر که ستر آن در نماز فرض است بغیر حاجت ولی حل و از دیدن روی امرد
بشهوت و از دیدن در مسلمانی با اهانت و گوش را از شنیدن غیبت و فحش و لهو که در
حدیث است المستمع شریك القائل و دست را از زدن مسلمانی بناحق و گرفتن
مال حرام و کتابت باطل که القلم احد اللسانین هرچه بر زبان حرام است کتابت آن
نیز حرام است و پای را از مجلس فسق رفتن و سعی در باطل و ناحق کردن و گریختن از جنگ
در نفیر عام و شکم را از حرام خوردن و فرج را از حرام کردن و لواطت و زنا و زبان را
از دروغ گفتن و گواهی دروغ دادن و سوگند دروغ خوردن و خلاف وعده کردن که همه
در باب دروغ داخل است و از سحر و استهزا بر مردمان و از غیبت یعنی ذکر مسلمانی بدانچه
او را دشوار آید اگرچه راست باشد و بروی او توان گفت که در حدیث غیبت را بخوردن
گوشت برادر مومن مانند کرده است و فرموده که الغیبة اشد من الزنا زیرا که زنا گناه
پنهان است و غیبت گناه آشکارا و زنا قلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع زنا بغلبه
شهوت باشد و غیبت بی داعیه و داعی واقع شود و آنکه زنا بر زنا شکسته شود و زنا بر زنا واقع
نشود و داعیه غیبت بغیبت فرو نشیند و داعیه سوا کم نشود و قباحت زنا و شناعت
آن در دل مومن و کافر و صالح و فاسق متمکن است و از استحال آن استنکاف بعید است
بخلاف غیبت که بر وجه شکایت در مجلس واقع شود و مردم وی را شنیع و زشت نه پندارند
معاذالله در معرض استخفاف افتد و استخفاف معصیت کفر است مومن را چون تن

واعضا از معاصی پاک شود باید که پاک کردن دل از لوث ذمائم چنانچه حسد و فخر و عجب و
کبر و حقد و ریا و نفاق وغیره کوشش نماید تا ظاهر و باطن بصلاح آید در خبر است که عمل
غیبت کننده را از آسمان اول گذشتن ندهند و عمل فخر کننده و سباهات کننده را از دوم
آسمان گذشتن ندهند و عمل کبر کننده را از آسمان سوم و عمل عجب کننده را از آسمان
چهارم و عمل حسد کننده را از آسمان پنجم و عمل کسی که بر مردمان رحم نکند از آسمان
ششم و عمل مرائی را از آسمان هفتم گذشتن ندهند انما یتقبل الله من المتقین
انتهی تفصیل شناعت این اخلاق سبعه در کتاب امام غزالی باید دید اینجا اینقدر مختصر
نوشتم مومن را باید که خدا را غافر الذنوب و قابل التوب دانسته توبه کند و تصحیح توبه
آنست که از گناه بپرهیزد و اگر مبادا باز واقع شود در حال توبه نماید و پشیمان شود و عزم کند
که باز نخواهم کرد اگرچه از وی در روزی هزار بار گناه واقع شود و باز توبه کند بهمین ندامت و
عزم از تائبان باشد و آنکه در دل پشیمان نشود و بزبان استغفر الله گوید نفع نکند انتهی
و شیخ عبد الحق محدث در کتاب تکمیل الایمان مینویسد که گناه دو قسم است کبیره و صغیره
کبیره آنست که گناه بودن بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن وعید هم وارد شده
آنچه خون بناحق کردن و زنا کردن و لواطت کردن و زنان پارسا را که در حباله عقد مرد
در آمده است دشنام بزنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشند
گریختن و سحر کردن و مال یتیم بناحق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را بناحق رنجانیدن و در
حرم مکه آنچه از ارتکاب آن در آن مکان شریف منع آمده است ارتکاب کردن و ربا خوردن
و دزدی کردن و خمر و هرچه مسکر باشد خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن
و بعدر گواهی پوشیدن و روزه رمضان بی عذر شرعی خوردن و نماز [illegible] دادن و نماز

بوقت گزاردن وزکوة مال ندادن وسوگند دروغ خوردن وقطع رحم کردن ودرکیل ووزن
خیانت کردن وبامسلمانان ناحق محاربه کردن ومال برشوت گرفتن وسعایت نزد سلطان
کردن وامر معروف ونهی منکر باوجود قدرت بران ترک کردن وقرآن ابعد تعلم فراموش
کردن وجانداری را باآتش سوختن وزن را بی فرمانی مرد کردن ومرد را بران ظلم کردن و
میان مرد وزن جدائی افگندن واهل علم وحافظ قرآن را اهانت کردن واز مغفرت
خدا ناامید بودن واز عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانای جلال الدین دوانی که
از روسای اصحاب شافعی ست نقل کرده ست وبعضی علما زیاده بران نیز ذکر کرده اند و
ضابطه همان ست که هرچه در شرع بران وعیدی وارد شده وبیقین معلوم گشته گناه کبیره است
وگناه صغیره آنکه نه اینچنین باشد انتهی مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فرض ونفل
وغیره وثواب خواننده آن وعقاب تارک آن اکثر از کتاب لب اللباب
براورده شد بدانکه در خبر ست که بنای اسلام بر پنج چیز ست گفتن کلمه طیب و برپای داشتن
نماز پنج وقته ودادن زکوة وروزه ماه رمضان وحج خانه کعبه کردن آنرا که زاد وراحله وتوانائی
دارد وهم در خبر ست که پنج وقته نماز گزارید وزکوة مال خود بدهید وروزه ماه رمضان دارید
وحج خانه کعبه کنید پس درروید در بهشت بیحساب وهم در خبر ست که نماز ستون دین ست هر که
نماز را برپا دارد دین خود را برپا دارد وهر که ترک نماز کند پس تحقیق دین خود را خراب کند وهم در
خبر ست که عورت چون نماز پنجوقت گزارد وزکوة مال دهد وروزه ماه رمضان دارد وفرمانبرداری
شوهر خود کند وفرج خود را از حرام نگاه دارد پس درآید در بهشت از هر دری که خواهد ونیز در خبر
است که هر چیزی را نشانی هست ونشان ایمان نماز ست وهم در خبر ست که هر که جمع کند
میان دو نماز بیعذر روی هفتاد سال در آتش دوزخ بماند [illegible]

سوال اگر گویند غرض نماز اصل دین ست و موجب برکت روزی و راحت تن و سبب آسانی جان کندن
و قبولیت نیکویها و گذشتن بر پل صراط بآسانی و سلاح برای اعدا و چراغ گور و مونس تنهائی
و سایهٔ قیامت و پرده از آتش دوزخ و اجابت سوال منکر و نکیر و گرانی ترازوی اعمال و برکت
عمرست و سری ست با حق و مناجاتی ست با خدا که مصلی اگر یک نفس ازان مطلع شود هرگز
ترک نکند و در روز حشر اول پرسیده شود از نماز و در خبرست که تارک الصلوة عقاب کرده
میشود بپانزده چیز و آن اینست که نام صالح از وی دور کرده شود و بفاسق موسوم گردد و برکت
حیات و رزق وی رود و دعایش مستجاب نمیشود و نصیب نباشد او را در دعای صالحان نصیبه
و تشنه لب رود از جهان و بموت مفاجات میرد و بر دوش او بار گران باشد و از جواب
منکر و نکیر عاجز آید و در روز حشر بروی حق تعالی غضبناک بود و حساب بروی سخت گردد
و بدوزخ رود و در خبرست که هر که یک نماز قصدا ترک نماید شش هزار و چهار صد سال برای آن
در دوزخ ماند و در خبرست هر که مدد تارک الصلوة کند گویا قتل کرد مرا و جمیع انبیا را هزار بار
و کسیکه او را آب نوشاند گویا منهدم کرد کعبه را هزار بار و تارک آنرا حکم حبس و منکرش را حکم
قتل ست و هم در خبرست که تارک الصلوة نیست از امت من و حرام ست بروی شفاعت
من و دخول جنت و حرام ست مصاحبت وی و خفتن در کنار وی اگر وی مریض شود عیادت او
نکنند و اگر بمیرد وی را غسل ندهند و در مقبرهٔ مسلمانانش دفن نکنند که وی ملعون ست در توریت و
انجیل و زبور و فرقان و هر که وی را دیده متبسم شود گویا مسمار کرد بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل
کرد هزار بار ملائک مقربین و انبیای مرسلین را اینقدر در فضائل نماز و شومی تارک نماز فرض
بس ست اکنون در فضائل نماز سنت و مستحب می نگارم بعد انکه در خبرست هر که بخواند دوازده
رکعت سنت مؤکده بنا کرده شود برای او خانه در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت

بعد ظهر و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت بعد فرض عشاست و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز
در خبرست که هرکه چهار رکعت قبل ظهر بگزارد خدا گوشت ویرا بر آتش دوزخ حرام کند و در خبر
که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند پیش از انکه سخن گوید برداشته شود در اعلی علیین باید که
درمیان فرض و سنت تکلم نکند و هم در خبرست که هرکه چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا
ویرا نجات از آتش دوزخ و نزدیک بعضی ست که ثواب سنت عصر ضائع نگردد و باقی ماند
بخلاف دیگر نوافل که ثواب آن بسبب غیبت وغیره حبط میشود و بعضی آنرا باین ترکیب میخوانند
که در رکعت اول بعد فاتحه والعصر چهار بار و در دویم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یک بار
ثوابش بسیارست فقیر بهمین ترکیب عمل دارد و هم در خبرست که هرکه چهار سنت قبل عشا بخواند
و درمیان آن تکلم نکند پس چنان باشد که شب قدر یافت در مسجد حرام و هم در خبرست که هر
دو رکعت نفل در خلوت گزارد که کسی ویرا نه بیند پس ویرا نجات شود از آتش دوزخ و هرکه
چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از نفاق و کفر و شرک و بدعت و ضلالت بیزار باشد
و هم در خبرست که هرکه دوازده رکعت نفل وقت چاشت بخواند بنویسد خدا برای او دو هزار
و دویست نیکی و پاک گرداند دو هزار و دویست بدی و بلند گرداند دویست و دو هزار درجه
و بنا کند برای او هزار خانه در بهشت و بیامرزد گناهان اورا هرچه از گذشته در وجود او بوده
باشد و هم در خبرست که نماز چاشت و فقر جمع نگردد و سوای ازین دیگر نوافل اند که بجای
دیگر ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت شاه ولی الله محدث
دهلوی در کتاب همعات نوشته اند که بالجمله ضروری از صلوة قریب پنجاه رکعت ست
هفده رکعت فرض و دوازده رواتب و یازده صلوة لیل و دو رکعت نماز اشراق و چهار
ضحی و چهار زوال این پنجاه رکعت را لازم باید گرفت انتهی و حضرت شاه مجا قلندر

لاهرپوری در مکتوبی شیخ جلال جونپوری نوشته اند که نماز پنجگانه محو می کند بدیها را که غیر کبائر
باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از عمرؓ پرسید که نماز دیگر را گزاردی گفت آری
فرمود هی کفارة یعنی این نماز کفاره این گناه ست گفتند یا رسول الله مراورا ست
خاصه گفت نی برای عموم مردم ست در حدیث ست که از نماز تا نماز دیگر کفارت گناها ست
که میان این واقع شده باشد چون از کبائر اجتناب نماید قول واسطی ست که انوار طاعت دود
معاصی را محو سازد و انوار ذکر و مراقبه در طرفی النهار و زلفی اللیل ظلمات اوقاتی که بحوائج
نفسانی صرف شده دفع میکند انتهی و حضرت شاه محا قلندر قدس سره در مکتوبی شیخ عبد اللطیف
اکبرآبادی نوشته اند ای برادر بعضی اولیاء الله در شبها سیصد و بعضی پانصد و بعضی
هزار رکعت نماز میگزارند و بدان بقرب آنحضرت گشتند چنانچه رسول علیه السلام خبر داد از
جبرئیل و وی از حق سبحانه تعالی لایزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
و بی یبطش نقل ست که چون رسول علیه السلام نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی چون
جوش دیگ رویین که در زیر آن آتش افروخته باشند و چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه
قصد نماز کردی موهای او از جامه سر بیرون گردیدی و لرزه بروی افتادی و گفتی آمد وقت
گزاردن امانتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز شدند و سهل عبد الله گوید علامة
الصدق ان یکون باعثا من الحق اذا دخل وقت الصلوة لبعثه علیها و
ینبهه ان کان نائما بر صادقان حق تعالی فرشته را تعین می کند که چون وقت
نماز در آید بر گزاردن آن بعث کند و اگر خفته باشد بیدار کند در کشف المحجوب ست
گروهی گویند که نماز آله حضور ست و گروهی گویند که آله غیبت ست گروهی که غائب بودند

حاضر شوند و گروهی که حاضر بودند غائب شوند چنانچه اندر آن جهان اندر محل رؤیت
گروهی که خدا را نبینند غائب باشند حاضر شوند و گروهی که حاضر باشند غائب
شوند منکه علی ابن عثمان جلالی ام گویم که نماز امریست نه آلهٔ حضور است و نه آلهٔ غیبت ازانچه
امر هیچ چیز را آلت نگردد که علت حضور عین حضور بود و علت غیبت عین غیبت امر خدای
تعالی هیچ چیز سبب و تعلق نیست که اگر نماز علت حضور بودی بایستی که فاجر نگردی
و اگر علت غیبت بودی بایستی که غائب بترک آن حاضر شدی و چون غائب و حاضر
را ترک آن عذر نیست پس نماز در نفس خود سلطانی ست اندر غیبت و حضور نابسته است
پس اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه مشائخ مریدان را اندر
شبانه روز چهار صد رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را به عبادت و مستقیمان نیز بسیار نماز
کنند مر شکر قبول اندر حضرت اما در اینجا ارباب احوال بر دو گروه اند گروهی آنانکه نمازهای
شان در کمال مسرت بجای مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گروهی آنانکه نمازهای شان
اندر انقطاع مسرت بجای مقام تفرقه بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز مجتمع باشند
روز و شب اندر نماز باشند و آنانکه متفرق باشند جز فرائض و سنت نماز کمتر کنند حسین منصور را
چهار صد رکعت نفل در شب و روز بر خود فرض کرده بود گفتند درین درجه که تویی این همه
رنج ست گفت این همه رنج و راحت در حال تو نشان کند دوستان فانی الصفت باشند
نه رنج در ایشان اثر کند نه راحت و جنید رضی الله عنه در پیری هیچ وردی از اوراد
جوانی فرو نگذاشت گفتند ایها الشیخ پیر گشتی بعضی ازین نوافل بگذار گفت این چیزهاست
که در بدایت آنچه یافتم بدین یافتم محال باشد که در نهایت ازان دست بدارم انتهی

مطلب پنجم در بیان نمازهای دوازده ماهه و روزه های دوازده ماه مع

دیگر اعمال فاضلهٔ هر ماه و دعاهائیکه هر سر ماه میخوانند بدانکه اگر اول شب ماه محرم
چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش دوزخ بروی و اگر ده
روز این ماه روزه دارد گویا ده هزار سال عبادت کرد و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت
بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار ساله عبادت یابد و اگر درین
روز سورهٔ فتح بخواند تمام سال کار او کشاده گردد و اگر در دهم این ماه چهار رکعت بخواند
در هر یکی بعد فاتحه اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سه بار عطا کرده شود ویرا آنچه
عطا شود بروزه داران و نیز در دهم این ماه چهار رکعت نماز امامین بخواند در هر یکی بعد
الحمد اخلاص یازده بار پس همراه امام محشور شود و بروح هر کسی که بخواند ثواب یابد
ماه صفر اگر اول شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنج بار از هر بلا
نجات یابد و اگر در هر شب دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب ده ختم
قرآن در نامهٔ او نویسند و نیز از بلاها امین شود ربیع الاول اگر در اول شب این ماه و
اول روز این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار بیابد ثواب
هفتصد ساله عبادت و اگر پنجم و دوازدهم و شانزدهم و بست هشتم روزه دارد ثواب عبادت
پنجاه هزار ساله یابد و روز عرس مبارک هر که روزه دارد و صدقه دهد و یا بخواند بست رکعت
نماز در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص بست و یکبار بعده صد بار درود گوید و یا سه بار سورهٔ
یس بخواند نهایت ثواب ست و ثواب آن بروح مطهر بخشد نقل ست که بزرگی این نماز
میخواند روزی جناب عالی را دید که میفرمایند ای فلان از تو شرم دارم بشارت مر ترا
و آنکس را که این نماز بخواند در بهشت نرویم تا خواننده را همراه خود نبریم غرض طالب را لازم
ست که درین روز روزه دارد و هرچه میسر آید از نان و پارچه صدقه کند و اگر نه این نماز را

ضرور خواند ربیع الثانی هرکه بخواند در اول این شب چهار رکعت و در اول روز چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه نه بار اخلاص بسیار ثواب ست و روز دهم و آخر بسیار ثواب دارد جمادی الاولی هرکه بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده بار بیامرزد خدا گناهان او را و بنویساند در نامهٔ اعمال او ثواب عبادت سی ساله جمادی الثانی هرکه بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سیزده بار ثواب بسیارست ماه رجب اگر اول شب و روز این ماه چهار رکعت بخواند در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پانزده بار در نامهٔ اعمال او ثواب پنجاه هزار ساله عبادت نویسند و همان قدر گناه دور کنند و حشر او با صالحان باشد و اگر در میان عصر و مغرب سه بار بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه توبة عبد ظالم لا يملك لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حياتا ولا نشورا پس حکم بفرشتگان شود که نامهٔ بدی او پاره کنند که بیامرزیدم او را اگر هزار بار در این ماه بگوید أَسْتَغْفِرُ اللهَ ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مِنْ جَمِيعِ الذُّنُوبِ وَالْآثَامِ حق تعالی گوید بیامرزیدم او را و منم پروردگار او و در سه روز آخر رجب صد بار اخلاص و سه بار یس بخواند ثواب بسیار ست و غسل اول تاریخ و پانزدهم و بست نهم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون یکبار و قل هو الله سه بار بخواند غسل اول این وقت چاشت و اوسط قبل ظهر و سومی قبل عصر باشد ماه شعبان اگر در اول شب و روز این دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده بار و در رکوع و سجود گوید سُبُّوحٌ قدوس ربنا و رب الملائكة والروح سبحان خالق النور قائم على كل نفس بما كسبت پاک شود از گناهان چنانکه طفل از شکم مادر زاییده باشد و تا هشتاد روز گناهان

بروی ننویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود ویرا و اگر هر شب والضحی و الم نشرح
سه بار بخواند پس نباشد حجاب میان وی و میان بهشت مگر مرگ و صد رکعت خواندن در شب
پانزدهم که شب برات ست مشهور ست ثواب آن در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار خواند
و زنده داشتن این شب ثواب بسیار دارد هرکه در عبادت این شب از زنده دارد نویسند در
نامهٔ اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتی که در حیات میکرد ماه رمضان نماز تراویح و قرآن
خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب بست هفتم غسل کند و برنج با جغرات وقت سحر بخورد
که ثواب دارد ماه شوال شب عید چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین
یکبار بعد سلام معتاد کلمهٔ تجید گوید بسیار ثواب ست ذیقعده در اول شب سورهٔ طه
خواندن بسیار ثواب ست و اگر در هر جمعهٔ این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص
بست و یکبار ثواب بست و یک حج مقبول در دیوان او نویسند ذیحجه اگر در ده اول ذیحجه هر
روزه سورهٔ فجر بخواند عذاب گور نشود بروی و اگر اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یکی
بعد فاتحه اخلاص بست و پنج بار ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت
فاتحه با تسمیه یکبار و قلیا با تسمیه پنجبار و اخلاص با تسمیه صد بار ثواب آنرا احدی نیست خدا تعالی
داند و اگر لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بروی حرام شود
انتهی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نو بیند بگوید ربی و ربك الله سه بار و یکبار بگوید
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد الحمد لله الذی
خلقنی و خلقك و صورنی و صورك و قدرنی و قدرك منازل و جعلك
آیة للعالمین اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامة و الاسلام

والتوفيق لما تحب وترضى اللهم اجعله لنا شهر اجر ونور ودوح وعافیه
اللهم قاسم الخير بين عبادك اقسم لنا فيه من خير ما يقسم بين عبادك
الصالحين پس تمام ماه بعافیت باشد و توفیق کار نیک یابد و سی و سه بار سورهٔ فاتحه خواند
تا عبادت صد ساله بنام وی نویسند و اگر سورهٔ یس بخواند ثواب صد حج مقبول و دوازده
ختم قرآن در نامهٔ او نویسند و اگر سورهٔ بقره بخواند آزاد شود از دوزخ و اگر شب اول از هر ماه
شش رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص یازده بار و بعد سلام
بگوید سبحان الملك القدوس سبوح قدوس ربنا و رب الملئكة والروح
سه بار ثواب بسیار یابد در بیان نمازهای هفته که در هر روز و شب مقررست
بدانکه ابوهریره روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که روز شنبه چهار رکعت بخواند
در هر یکی بعد فاتحه سه بار قل یا و بعد سلام یکبار آیة الکرسی حق تعالی برای او نویسد بهر حرف ثواب
حج و عمره و بلند گرداند بهر حرف ثواب یکسال روزه دارد و قیام شب کند و ببخشد بهر حرف
ثواب شهیدی و باشد زیر سایهٔ عرش با انبیا و شهدا روز یکشنبه سعید از ابوهریره روایت
می کند که فرمود علیه السلام هر که روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آمن الرسول
و سورهٔ اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی برای او بشمار هر مرد و زن نصاری ده نیکی و ببخشد
ثواب پیغمبری و بنویسد برای او حج و عمره و بهر رکعت هزار نماز و ببخشد بهر حرف او
شهری در جنت از مشک روز دوشنبه روایت میکند انس بن مالک از رسول علیه
السلام هر که بخواند روز دوشنبه دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار بخواند
بعد فراغ اخلاص دوازده بار و استغفار دوازده بار ندا کرده شود روز قیامت که ای فلان
بن فلان بگیر ثواب خود را از خدای تعالی که تقسیم میشود پس اول چیزیکه داده شود از ثواب

هزار حله است و تاج و گفته شود او را که داخل شود در بهشت بسبب چیزیکه عمل کردی پس هزار
فرشته بیاید باستقبال او تا که بگذرد بر هزار محل از نور و هم وی روایت میکند از آنحضرت
علیه السلام که هر که بخواند روز دوشنبه وقت اشراق دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی
یکبار و اخلاص و معوذتین یک یک بار بعد سلام ده بار درود و ده بار استغفار بخواند پس
ببخشد خدایتعالی گناه او را روز سه شنبه روایت میکند انس رضی بن مالک که فرمود علیه السلام
هر که بخواند روز سه شنبه بعد چاشت قریب دو پهر ده رکعت و در روایتی بعد اشراق در هر یکی
بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار ننویسند بروی خطائی تا هفتاد روز و اگر در میان
هفتاد روز بمیرد بخشیده شود گناهان هفتاد ساله او روز چهارشنبه ابو ادریس خولانی
از معاذ بن جبل و او از حضرت علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند روز چهارشنبه
وقت اشراق دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین سه سه بار ندا کند
وی را ملکی زیر عرش که ای عبد الله تازه کن عمل را که بخشید خدایتعالی گناهان پیشین ترا و دور
کرد از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و دور کرد از تو شدائد و برداشت برای او از روز عمل ثواب
پیغامبری روز پنجشنبه عکرمه از ابن عباس و وی از پیغمبر علیه السلام روایت میکند
که هر که بخواند روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیة الکرسی صد بار
و در دوم بعد فاتحه اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار درود بخواند بخشد خدا او را ثواب
کسی که روزه داشت رجب و شعبان و رمضان او ثواب کسی که حج گزارده و نوشته شود
برای او ثواب بعدد هر مومنی که توکل نیکو نهاد روز جمعه روایت می کند علی بن حسین بن
علی از پدر و جد خود که هر که بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز بنویسد
خدایتعالی برای او دو صد نیکی و محو کند از وی دو صد بدی و هر که چهار رکعت بخواند بلند گرداند

خدایتعالی در جنت او چهار صد درجه دیرا و هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند
گرداند و هر که دوازده رکعت بخواند بنویسد برای او دوازده صد نیکی و محو کرده شود از وی
دوازده صد بدی و بلند کرده شود برای او در جنت دوازده صد درجه و نیز بعد جمعه دو رکعت
بخواند در اول بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورة فلق بیست و پنج بار و در دوم بعد فاتحه اخلاص
یکبار و سورة ناس بیست و پنجبار بعد سلام پنجاه بار ذکر و دو پنجاه بار لا حول تمام بخواند نمیرد تا که
حق را در خواب نه بیند و جای خود در بهشت معاینه نکند یا غیری بجای او بیند

نماز های شب

بدانکه هر که بخواند در شب شنبه در میان مغرب و عشا دوازده رکعت و هر چه خواهد بخواند
دران بس بنا کرده شود برای او قصری در جنت و بخشیده شود گناه وی و نیز اگر چهار
رکعت دیگر بخواند در هر یکی بعد فاتحه قل یا سه بار نوشته شود برای او حسنه و عبادت یکساله
شب یکشنبه مختار بن فلفل از انس بن مالک و وی از رسول علیه السلام روایت
می کند هر که بخواند در شب یکشنبه بیست رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد
فراغ استغفار صد بار برای خود و صد بار برای والدین و درود صد بار و بگوید اتبرء
من حولی و قوتی و التجاء الی حول الله و قوته یکبار و یکبار بگوید اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان آدم صفوة الله و فطرته و ابراهیم خلیل الله و
موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ثواب بسیار دارد
و حق است بر خدایتعالی که او را در بهشت برد شب دوشنبه عبد الرحمن از
ابی امامه و او از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند شب دوشنبه دو رکعت
در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام آیة الکرسی و استغفار
پانزده بار بگرداند خدایتعالی نام او از اصحاب بهشت اگر چه از دوزخیان باشد

شب سه شنبه ابی صالح از ابی هریره واو از رسول علیه السلام روایت می کند که هر که
شب سه شنبه بخواند دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اذا جاء نصر الله پنج بار بنا کرده
شود در بهشت خانه برابر هفت دنیا شب چهار شنبه ابو صالح روایت میکند که از
رسول علیه السلام هر که شب چهار شنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سورهٔ فلق ده
بار و در دوم والناس ده بار فرود آیند از آسمان هفتاد هزار ملک و بنویسند ثواب
او تا قیامت شب پنجشنبه ابو صالح از ابی هریره و وی از رسول علیه السلام روایت
می کند که هر که بخواند شب پنجشنبه میان مغرب عشا دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی
و اخلاص و معوذتین پانزده پانزده بار و بعد سلام پانزده بار استغفار گوید و بدهد ثواب
آن بروح والدین پس ادا کرد حق آنها اگرچه عاق باشد بخشد خدا او را ثواب صدیقان
و شهدا شب جمعه محمد بن ابی جعفر از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که شب جمعه
میان مغرب و عشا دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص ده بار پس گویا
خدا تعالی را عبادت کرد دوازده سال بقیام لیل و صیام نهار و نیز اگر در شب جمعه
دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفتاد بار و بعد سلام هفتاد بار استغفار
فرمود علیه السلام که اگرچه امت من بر گناه کبیره بمیرند از دعای اینکس به بهشت روند دیگر
اگر دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص بست پنجبار و بعد سلام
هفتاد بار لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بخواند از دنیا نرود تا جای خود
در بهشت نه بیند و برای دفع عذاب گور درین شب دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه
سه بار آیة الکرسی و سه بار اذا زلزلت الارض است انتهی همچنین حضرت والدم در معمور
داشتن اوقات محب علیخان ساکن آگره را که از مستر شدان آنحضرت بودند نوشته

بودند و بعد تمامی این نمازها اینقدر عبارت دیگر هم نوشته بودند که این قدر بست
از نمازهای لیل و نهار هر قدر که خواهد طالب از ین اختیار نماید که در معاد و معاش او برکتی عظیم
دهد چون طالب صادق بعد صحت عقائد و حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریا و عجب و
حسد و کینه و طول امل و بخل و غیره از مهلکات ظاهر خود را بشرائع و باطن خود را بحقائق
توحید مزین سازد به بیند آنچه که به بیند عقل از بیان و ادراک آن قاصرست و اگر بی این امور
بتوجه و کسب آن مشغول شد در الحاد و زندقه افتاد که نجات از و میسر نباید و تفصیل ضلالت
این قوم که در زمان ما پیدا شده اند و خود را موحد گویند دراز ست انتهی **مطلب**
ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف الاوقات که بعضی از آن منقول اند
از پیغمبر علیه السلام و بعضی از معمولات صحابه و تابعین اند که خواندن آن با خلاص و
اعتقاد موجب ثواب ست منجمله آن یکی **صلوة التسبیح** ست و آن معروف و مشهور ست
که پیغمبر علیه السلام تعلیم کرد آنرا بعم خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این
نماز بخشیده شود گناهان اولین و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکارا باید که بخواند هر روز
یکبار یا در هفته یکبار یا در هر ماه یکبار یا در سال یکبار یا در تمام عمر خود یکبار و در خبر ست هر که بخواند
این نماز را گویا عبادت کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود برای او در جنت بهر رکعت چهل
هزار شهر و در هر شهر هزار قصر باشد و در هر قصر چهار هزار خانه وسیع باشد که وسعت هر خانه
برابر پانصد ساله راه باشد و بیافریند خدا تعالی بهر حرف فرشته که تسبیح میکنند تا قیامت
و توفیق نیابد این اگر مومن بهشتی و آن چهار رکعت ست در روز بیک سلام و در شب
بدو سلام و ترتیب آن اینست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثنا پانزده بار کلمه تمجید بعده بخواند
فاتحه یکبار و سوره بعد تعوذ و تسمیه پانزده بار کلمه تمجید خوانده در رکوع رود و تسبیح رکوع

خوانده ده بار کلمهٔ تمجید خوانده سر برداشته در قومه ده بار کلمهٔ تمجید بخواند بعده بسجده رود و
تسبیحات سجده خوانده ده بار کلمهٔ تمجید خوانده سر برداشته بجلسه نشسته ده بار کلمهٔ تمجید بخواند
بعده سجده دوم کند دران هم بعد تسبیح سجده ده بار کلمهٔ تمجید بخواند پس بدین صورت هر چهار
رکعت بخواند تا در هر رکعت باین حساب هفتاد و پنج بار کلمهٔ تمجید شود و اگر در رکعت اولی
بعد فاتحه سورهٔ اذا زلزلت الارض و در دوم والعادیات در سوم اذا جاء و در چهارم اخلاص
بخواند بهترست و اگر دران چهار قل بخواند از همه شرهای شیطان محفوظ باشد که در خبرست
که هر که بخواند صلوة التسبیح را و نه نقصان کند در وی از سه صد بار کلمهٔ تمجید پس حرام
گرداند خدا دوزخ را بر وی پس اصل ترکیب صلوة التسبیح همین ست فقیر را حضرت والدم
قدس سره بجای سورهٔ ده بار سورهٔ اخلاص تعلیم فرموده اند چنانچه بهمین ترکیب میخواند
و درین ترکیب ثواب خلاص علاوه میشود انتهی و منجمله آن نمازها یکی صلوة الصلوة
ست و ترکیب آن همچو ترکیب صلوة التسبیح ست بعینه مگر فرق همین ست که بجای کلمهٔ
تمجید این جا این درود خوانده باشد اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَنَبِیِّكَ وَ
حَبِیْبِكَ وَرَسُوْلِكَ الْاُمِّیِّ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَیْهِمْ
اَجْمَعِیْنَ روایت ست که این نماز را رسول الله علیه السلام بحذیفه رضی الله عنه تعلیم کرده فرمود
هر که بخواند این را داخل شود در بهشت اگرچه گریخته باشد از صف کافران و اگرچه زیاده باشند
گناهان او از کف دریاها و قطره های باران و برگهای درختان و این مجربست برای دفع
اعداء و قضای حاجات انتهی و دیگر ازان صلوة الذاکرین ست و آن چهار رکعت
در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی پنجبار و آیت شهد الله تا اسلام نه بار و بعده کلمهٔ
تهلیل سه صد بار ایستاده بخواند بعده در رکوع و قومه و سجدهٔ اول و جلسه و سجدهٔ ثانی

تهلیل چهل و یکبار بعد فراغ سه صد و شصت بار تهلیل بخواند پس هر که بخواند این نماز را خدا
حشر وی کند با ذاکران و روا کند حاجت او را و این منقول ست از شیخ خراسانی رحمة الله
علیه انتهی دیگر از آن **صلوة التضرع** ست برای قضای حاجات بخواند چهار رکعت
بر زمین پاک در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص چهل و یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند در آن
اخلاص چهل و یکبار بعده رخساره بسوی راست نهد و بخواند چهل و یکبار وَعَنَتِ الْوُجُوهُ
لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ بعده رخساره بسوی چپ نهاده چهل و یکبار یَا حَيُّ یَا قَیُّومُ بخواند پس کفایت
کند مهمات را انتهی دیگر از آن برای **رفع ضغطهٔ گور** ست که در هر شب چهار رکعت بخواند
در اول بعد فاتحه اخلاص هشتاد بار و در دوم شصت بار و در سوم چهل بار و در چهارم بست
بار ست و این نماز جبرئیل آورد روز وفات فاطمه مادر علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این
را در شب ایمن گردد از ضغطهٔ قبر و عذاب و هول و تاریکی قبر و تنگی آن انتهی و فقیر برای
دفع عذاب گور از والد خود تعلیم یافته است که در شب جمعه دو رکعت برای دفع عذاب گور
بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و سورهٔ اذا زلزلت سه بار دیگر از آن برای
مرور پل صراط ست بخواند در شبی هشت رکعت در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و
یکبار و در خبر ست هر که بخواند این را در عمر خود یکبار بگذرد از پل صراط چون برق درخشنده دیگر
از آن برای **آسانی سوال منکر و نکیر** ست بخواند در شب ده رکعت در هر یکی بعد فاتحه
اخلاص بست و نه بار بعد فراغ سورهٔ ملک سه بار خوانده از خدا سوال کند بر فوق تسبیح بگشاید
خدا وی را در قبر چهل باب رحمت خود دیگر از آن برای **شربت آب کوثر** ست که بخواند در
شبی چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیت شهد الله تا اسلام سه بار و بعد سلام سورهٔ کوثر
بست و هفت بار پس نوشد آب کوثر و ایمن شود از دوزخ دیگر از آن برای **ثقل میزان**

ست چهار رکعت در شب در هر رکعت بعد فاتحه القارعة سه بار و اخلاص پنجاه بار بعد سلام
گوید کلمهٔ تمجید صد بار و درود صد بار یس در خبر ست که هر که بخواند این را در شب گران کند خدا
میزان وی را و نجات دهد از نار بعده بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ
مَوَازِيْنُهٗ فَهُوَ فِيْ عِيْشَةٍ رَّاضِيَةٍ الخ دیگر از آن صلوة العاشقین ست و آن چهار
رکعت ست در رکعت اول بعد فاتحه و اخلاص صد بار یا الله بخواند و در دوم بعد فاتحه و
اخلاص یا رحمن صد بار و در سوم یا رحیم صد بار و در چهارم یا ودود صد بار هر که بخواند این را
گرداند خدا او را از مقربین خود دیگر از آن صلوة الختم ست و آن ده رکعت ست در
هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار هر که بخواند این را در عمر خود یکبار ثابت باشد ایمان
او تا قبر دیگر از آن صلوة الجنة ست که بوی دهد از جنت و منور کند قلب او و آن چهار رکعت
در هر رکعت فاتحه یکبار و سورهٔ قدر ده بار و سبحان الله ده بار و در رکوع و قومه و جلسه و سجدهٔ
اول و ثانی سورهٔ قدر و تمجید ده ده بار بعده قعدهٔ اخیره کند در اینجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه
و قدر عشر عشر بار و کلمهٔ تمجید سی و سه بار خوانده دعای ماثوره خوانده درود خوانده سلام
دهد راست و چپ دیگر از آن برای رویت نبی ست هر که خواهد که بزیارت مشرف شود باید
که بخواند در شب دوشنبه دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی و اخلاص پانزده بار و هزار
بار درود و بعد فراغ بخواند و همچنان با وضو درود گویان بخواب رود انشاء الله تعالی بجمال
جهان آرای وی مشرف شود دیگر از آن برای رفع هم و غم ست که غسل کرده و ثوب
طاهر پوشیده چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه وَاُفَوِّضُ اَمْرِيْٓ اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ
بَصِيْرٌۢ بِالْعِبَادِ صد بار و در دوم بعد فاتحه اَلَآ اِلَى اللّٰهِ تَصِيْرُ الْاُمُوْرُ صد بار و در
سوم نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيْبٌ صد بار و در چهارم بعد فاتحه اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا

مُّبِیْنًا صد بار بعد سلام بگوید غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَاِلَيْكَ الْمَصِيْرُ صد بار بعد
سر بسجده برده صد بار استغفار بخواند پس نجات دهد خدا او را از غم وہم و روا کند
حاجت او را دیگر از ان برای کفایت مہمات ست دو رکعت در اول بعد فاتحہ
وَمَنْ يَّتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَّهٗ مَخْرَجًا وَّيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ہفتاد بار
و در دوم بعد فاتحہ وَمَنْ يَّتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهٖ
قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا ہفتاد بار بعد سلام استغفار و کلمہ تمجید و درود صد
بار خواند بسجده رود و بگوید در ان اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ ہفتاد بار پس مستجاب
شود دعای او دیگر برای دفع شر ظلمہ چہار رکعت ست در رکعت اول بعد فاتحہ آیہ
قُلِ اللّٰهُمَّ مٰلِكَ الْمُلْكِ تا بِغَيْرِ حِسَابٍ در دوم کوثر در سوم کافرون در چہارم اخلاص
یازده بار ہر کہ بخواند این را دفع کند خدا شر ظالم از وی دیگر برای دفع اعدا بخواند در
شب چہار شنبہ چہار رکعت و بخواند در ہر یکی بعد فاتحہ سوره تکاثر سہ بار و سوره فیل
ہفت بار بعد سلام بگوید یا قوی سہ صد و شصت بار سہ شب این نماز بخواند انشاء اللہ
تعالی مطلب برسد دیگر برای ادای حق والدین ہر روز و ہر شب دو رکعت
بخواند و در ہر رکعت بعد فاتحہ اخلاص سہ بار و آیہ فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰوٰتِ وَرَبِّ
الْاَرْضِ تا آخر سوره سہ بار پس ہر کہ بخواند این نماز را ادا کند حق والدین و راضی کند
مادر و پدر را باید کہ ہمیشہ خوانده باشد کہ والدین در حیات باشند دیگر برای فتح
و نصرت بخواند دو رکعت در ہر یکی بعد فاتحہ والعادیات سہ بار پس باز آید از
جنگ مظفر و منصور برای دفع قحط بخواند والی ملک و رئیس شہر در ہر شب جمعہ و شب
دوشنبہ دو رکعت در ہر یکی بعد فاتحہ والضحی و والتین سہ سہ بار و بعد سلام بگوید

یا باسط یا واسع سه صد بار و برای طاعون بخواند مرد صالح آن شهر شش‌هزار دو رکعت
در هر یکی بعد فاتحه سورهٔ یس یکبار و بعد سلام بگوید یا حلیم یکهزار و یکبار برای دفع
امراض و اسقام بخواند رئیس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی
بعد فاتحه سورهٔ فیل سه بار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام هفتصد بار یا سلام گوید نهی
نماز کسوف بدانکه چون آفتاب کسوف کند سنت ست که امام جمعه دو رکعت نماز
بجماعت گزارد و در هر رکعت یک رکوع کند مگر قرارت دراز کند و آهسته خواند و نزد شافعی
جهر قرارت کند و بعد نماز بذکر مشغول باشند تا که آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد
تنها بخواند دوگانه یا چهارگانه همچنین در خسوف و ظلمت و آشوب باد و زلزله و مانند آن بخواند
مطلب هفتم در فضائل صوم مفروض رمضان و نافله بدانکه روزه محبوب
ترین عبادتست نزد خدا که آن صفتی ست از صفات حق و عبادتی ست پوشیده که
کسی بران مطلع نشود بجز خدا و دران قهر نفس و شیطان و کسر شهوت ست و یاد دهانند
گرسنگی و تشنگی قیامت ست که آن مشرف ست بعبادت که در خبرست صوم برای من ست
و جزای آن هم یعنی ملاقات وی تعالی و صوم دو قسم ست یکی فرض دوم نفل پس فرض
روزهٔ ماه رمضان ست در خبرست هر که روزه دارد برای خدا یک روز دور دارد خدا
روی [illegible] از دوزخ [illegible] و روزهٔ رمضان پناهی از دوزخ ست هر که یک روز
[illegible] یکساله را ثواب یابد و هم در خبرست که هر که یک روز روزه
دارد [illegible] و عبادت یکساله برابر [illegible] ساعت [illegible] و هر که روزه دارد
[illegible] بخورد یا [illegible] بران برای خدا نوشته شود برابر عبادت هزار سال
[illegible] بهشت هزار قصر که در هر قصر هزار خانه باشد و در هر خانه هزار تخت

و هر که تمام ماه رمضان روزه داشت بخشید الله تعالی گناهان او را و حلال کرد بروی
جنت و حرام کرد بروی دوزخ و واجب گشت بروی شفاعت پیغمبر علیه السلام که همچنین آمده
است در حدیث و هم در خبر است که هر که روزه ندارد درین ماه سعید پس مقام او دوزخ و بروی
لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم است غرض صائم رمضان را ثواب بحساب بحکم کتاب و سنت و
اجماع امت است و تارک را نهایت عذاب و عقوبت است و در خبر است که روزه دار را دو
شادیست یکی نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار و بوی دهن روزه دار خوشبو
تر است از بوی مشک نزدیک خدا و فرمود هر که اول روز از رمضان روزه دارد بیامرزد
حق تعالی گناهان ماضی او را پس اگر تمام ماه رمضان روزه دارد تا سال دیگر هیچ گناهی بروی
ننویسند و اگر بمرد پیش از رمضان سال دیگر بیاید آن بنده روز قیامت که هیچ گناهی نباشد
بروی و هم در خبر است که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن گویند هر آیینه آن مژده دهند
مر روزه داران رمضان را بهشت و هم در خبر است که چون روزه دار افطار کند فرشتگان
مر او را آمرزش خواهند تا آنگاه که فارغ شود و هم در خبر است که هر چیز را زکوة است زکوة تن
روزه داشتن است و هم خواب روزه دار عبادت است و دم زدن او تسبیح و کردار او را ثواب
دو چندان است غرض صوم را بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم هر ماه را بعد
رمضان فضیلتی جداگانه است که بجهت تطویل بیانش اینجا نکردیم مگر اینقدر باید دانست
که صوم نوافل بچند قسم است یکی صوم دهر که آن تمام سال باشد در خبر است که آتش دوزخ
بر صائم الدهر حرام است و فرمود که هر که تمام سال روزه دارد واجب شود وی را شفاعت
من و حلال شود بروی بهشت و حرام گردد بروی دوزخ و چون صائم الدهر بمیرد ندا کرده
شود از زیر عرش که مرد فلان دوست خدا استقبال وی کنید و بزرگی دهید پس

پیش آیند بروی ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که یک و ز روزه دارد و یک روز بکشاید
و را صوم داؤدی گویند در خبر ست که فاضلترین صیام نزد خدا صوم داؤدی ست که یک
روز داشت و یک روز کشاد گویا نصف سال داشت و این بر نفس سخت باشد و ثواب
آن بسیار ست هر که یک روز صائم باشد و یک روز بکشاید نوشته شود برای او بهر صوم عبادت
یکهزار سال و چون سال تمام شود بر آید از ذنوب آنچنانکه طفل از شکم مادر برآید و قسم دیگر
آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا پنج روز متوالی یا هفت روز متوالی روزه دارد
و در میان فصل نکند بخوردن پس واجب شود بروی جنت که در خبر همچنین ست چون روزه
داشتن بعد رمضان مشکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب و شعبان داشته باشد و اگر
اینقدر هم تواند در هر ماه سه روزه که آنرا ایام بیض خوانند روزه داشته باشد و بعد
عید شش روز دیگر و هم هشتم و نهم ذی الحجه و روز عید الاضحی تا الفراغ نماز که این را
ثواب بسیار ست و هم روز عاشوره محرم بسیار ثواب دارد و باید دانست که روزه هزار
در تمام سال پنج روز ست که هر روزه را ثواب عبادت هزار ساله باشد اول بست هفتم رجب
که دران روز رسول علیه السلام بمعراج رفته بود دوم بست و پنجم ذیقعده ست که دران روز
بنای کعبه شده است سیوم نیز دهم ذیحجه ست که دران روز خانه کعبه مرتب شده است
چهارم بست و دوم محرم ست که دران روز مهتر جبرئیل علیه السلام امامت رسول
علیه السلام کرده بود پنجم روزه دوازدهم ربیع الاول ست که آن روز وفات رسول
علیه السلام شده بود این قدر بس ست هر کرا توفیق باشد بعد رمضان اینقدر
صوم لازم دارد خصوصا در ایام گرما زیاده تر ثواب ست که در خبر ست هر که روزه دارد
در ایام گرما نجات یابد از نار و ساکن شود در دار القرار این همه بیان روزه عوام مسلمانان

ست که نقل آمده در مجلس حضرت مخدوم شرف الدین یحیی منیری و ذکر در صوم طائفه مشایخ افتاد
فرمود این طائفه را صوم دیگرست و در احیاء العلوم صوم را سه درجه نهاده اند یکی صوم عام
دوم صوم خاص سوم خاص الخاص صوم عام امساک از طعام و شراب و جماع نهار مع
النیة و صوم خاص بازداشتن جمله حواس ست از ناشایست و صوم خاص الخاص بازداشتن
دل ست از اندیشه غیر حق و این صوم انبیا و صدیقان و مقربان ست بعده فرمود که در
تمهیدات عین القضات ست که از آن بزرگ شنیده که گفت اَلصَّوْمُ الْغَيْبَةُ عَنْ رُؤْيَةِ
مَا دُوْنَ اللّٰهِ لِرُؤْيَةِ اللّٰهِ و گفت جوانمرد از آن صوم چه شاید خبر دادن که ابتدای آن صوم
صوم خدای باشد و آخر افطار آن بخدا باشد و فرمود که صوم را فوائد بسیار ست لیکن
صوم کراست و صائم کیست و در خبرست کَمْ مِّنْ صَآئِمٍ لَّيْسَ حَظُّهُ مِنَ الصِّيَامِ
اِلَّا الْجُوْعُ وَ الْعَطَشُ و این کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بحرام افطار کند و نیز
کسی باشد که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و
نزدیک اهل ظواهر غیبت و دروغگوئی مفطر صوم ست و فرمود که روش مشایخ در صوم
مختلف ست بعضی یکروزه داشتندی و یکروز افطار کردندی و این اصلح استحسان
کرده اند که در میان صبر و شکرست و بعضی دو روز داشتی و یکروز افطار کردی و بعضی
روز دوشنبه و پنجشنبه و جمعه داشتی و خواجه جنید که علی الدوام صائم بودی چون
کسی بروی در آمدی با وی افطار کردی و گفتی فضل موافقت با برادر خویش کم از فضل
صوم نیست عزیزی عرض کرد که بعضی درویشان سالها روزه داشتی و پیش از غروب
افطار کردی سوای رمضان فرمود طائفه این را منکر اند بمخالفت علم اگرچه روزه نفل
باشد اما مشایخ دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تادیب نفس ست

بگرسنگی و عدم تمتع نفس مریدان روزه اگرچه مخالف ظاهر علم است لیکن اهل صدق را
مخالف نباشد ۵ در طلب دوستی صدق ترا رهبر است خواه در بار گوش خواه بدستار
باش **مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقه** مسئله زکوة در کتب فقه بتفصیل
مذکور است در خبر است هر که زکوة مال دهد ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول میکند
خدا تعالی ایمان کسی را که زکوة نمیدهد و هم در خبر است که حصار کنید مالهای خود را بدادن
زکوة و هرگز هلاک نشود مال کسی در تری و خشکی مگر از ندادن زکوة و هم در خبر است که ایمان
نیست مر کسی را که نماز نیست وی را و نماز نیست مر کسی را که زکوة نمیدهد و هم در خبر است که
هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدهد پس وی ملعون است و ملعون در دوزخ باشد
و هم در خبر است که نیست خیر بمالی که زکوة نداده باشد و هر که خود را از زکوة باز دارد حق تعالی
حفاظت مال از وی باز گیرد غرض بر مسلمانان زکوة همچنین فرض است که نماز و مال غیر مزکی را بعد مرگ
در آتش گرم کرده بر بدن آنکس داغ خواهند کرد بهمین عذاب مبتلا خواهد ماند پس دولتمند را
باید که بعد ادای زکوة که فرض است مصروف بصدقه و خیرات باشد که در خبر است که صدقه
باز دارد از مرگ بد یعنی با ایمان میرود و از تلخی جان کندن امین باشد و هم در خبر است که
صدقه پنهان دادن غضب خدا را فرو نشاند و صدقه آشکارا سپر باشد از آتش دوزخ
و هم در خبر است که صدقه دفع گرداند هفتاد نوع بدی و هم در خبر است که صدقه دهید اگرچه
پاره خرما باشد و اگر چیزی مقدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گوئید و هم در خبر است که شرم
مدارید از اندک دادن صدقه که محروم گردانیدن از آن اندک تر است و در خبر است که هر که
با سائل بانگ زند و خشونت کند فرشتگان بانگ زنند بروی و هم در خبر است که مال
از صدقه دادن هرگز نقصان نپذیرد و هم در خبر است که صدقه خیر عجیب است سبب

باین معنی تکرار فرمود **مطلب نهم در بیان حج** بدانکه حج از جملهٔ فرائض خمسهٔ اسلام ست
هر کسیکه صاحب دولت باشد و شرائط آن یابد در عمر یکبار بجا آوردن فرض ست که
درین عبادت محنت و مشقت بسیارست پس در هر عبادتی که محنت شاقه باشد ثواب آن
زیاده تر از دیگر عباد تها باشد در خبرست که کسیکه حج کند برای خدا یعنی بی ریا و اغراض
دیگر و بستر رفث نکند و فسق نورزد و فراغت کرده بخانهٔ خود باز آید پس وی از گناهان
چنان پاک برآید که طفل از شکم مادر تازه برآید و مراد از رفث فحش و جماع ست و نیز در
خبرست که حج مبرور را جزای نیست مگر بهشت و نیز در خبرست کسیکه مالک باشد توشه
را که کافی باشد برای او و عیال او و مالک باشد شتر سواری را تا خانهٔ خدا و درین حال حج
نگزارد پس تفاوت نیست بروی که بمیرد کافر بردین یهود یا نصاری و نیز در خبرست که عمره
تا عمرهٔ دیگر کفارات باشد مر گناهان را که واقع شوند میان دو عمره و نیز در خبرست که
حج کننده و عمره کننده قدوم آرندگان اند بدرگاه خدا اگر دعای کنند مستجاب شود
و اگر طلب آمرزش کنند می آمرزد خدا ایشان را و نیز در خبرست کسیکه بیرون آید
برای حج یا عمره یا غزا پس بمیرد در راه می نویسد خدا تعالی مر او را اجر غازی و حج
کننده و عمره آرنده و پرسیده شد از آنحضرت علیه السلام که کدام عمل فاضلترست گفت
ایمان بخدا و رسول وی باز پرسیده شد که بعد از ایمان کدام عمل فاضلترست گفت
جهاد در راه خدا باز پرسیده شد پس از ان کدام عمل فاضلترست فرمود حج مبرور یعنی
مقبول و گفته اند که حج مبرور آنست که دروی ارتکاب مناهی نباشد و سمعه و ریا نبود
و بعضی گویند که مراد از ان حجی ست که مقبول شود بدرگاه خداوند تعالی اگرچه سبب
قبول همانست که گفته شد لیکن بفضل خدا واسع ست و گفته اند نشان مبرور انست

که بهتر ازانکه رفته است برگردد و بباید راغب بر عبادت و معرض از دنیا بمعاصی عود نکنند نه چنان باشد که در حق وی گفته شود بیت خر عیسی اگر بمکه رود ؛ چون بیاید هنوز خر باشد ؛ یا مثل قول کسی که گفت ؛ مرا دلی ست بکفر آشنا که چندین بار بکعبه بردم و بازش بهمن آوردم ؛ اختصارا اینقدر بس ست حال حاجیان این زمانه ظاهرست که جوق جوق مردم محترفات برای حج میروند در آمد و شد در راه دریوزه گری نقد و جنس می کنند و چون باز می آیند بر حاجی شدن خود می لافند باوجودیکه تارک نماز و روزه هستند و حج فرض نیست پس حج را وسیله دریوزه گری و حیله معاش ساختند

اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّاٰتِ اَعْمَالِنَا

مطلب دهم در بیان تفرقهٔ عبادت عوام مسلمانان و کاملان

بدانکه عبادت اهل ظاهر بعبادت اهل باطن نمیرسد که حکم عام دیگر و حکم خاص دیگرست چه نسبت خاک را با عالم پاک لهذا مناسب افتاد که دریجا از اقوال و اعمال عارفان نیز درج کنم تا از درجه اولیا هم طالب را علم دست دهد در کتاب تهذیب الصلوة ست که وضو بر دو نوع ست یکی وضوی قالبی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوی شرعی عبارت ازانست دوم وضوی قلبی و آن شستن اعضای مذکوره را از انجاس و احداث باطن و قلب را از اخلاق مذمومه و آن طهارت خواص ست و پاک کردن سر را از ماسوی الله و این طهارت انبیا و صدیقان ست و تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمه آیهٔ کریمه يَآ اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْآ اِذَا قُمْتُمْ اِلَى الصَّلٰوةِ الخ بیان کرده میشود یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید چون از خواب غفلت بیدار شوید و توجه بقبلهٔ حقیقی آورده با نیاز تمام بنماز که آن معراج شماست قیام نمائید و تقرب بحضرت ملک علام جوئید

اول وی خود را که بدان توجه بدنیا کرده اید از جمیع محرمات و مکروهات و مباحات
و خطرات باطل بآب توبه و استغفار بشوئید تا مثل غیبت و فحش و حقد و حسد و کلمات
کفر و شرک و خودی و دوئی لب بکشاید و از زبان نه براید و جز حق در بیان نیاید و کوی
کبر و نخوت و خودبینی و دو بینی نه در اید و چشم بصیرت و دیدهٔ باطن بر غیر بکشاید خود را وهم
نادیدنی را نه بیند حق بیند و از حق بیند و بحق بیند و همه حق بیند بیت که بچشمان دل
مبین جز دوست ❊ هرچه بینی بدانکه مظهر اوست ❊ بعده هر دو دست را از تمسک بعلائق
کونین و تشبث بمافی الدارین بلکه از هستی موهوم خویش هم بشوئید تا بدنیا و عقبی نیالاید
سوای متاع وجود موجود حقیقی در دست خیال وقت و مجال خود ندارید پس مسح سر کنند
باراده محبت حق که آن دید سرست و قطع جمیع علائق و عوائق باید و نقش هستی خویش را در راه
رضای حق بذل فرماید بعده گوش را مسح کند و از ناشنیدنی به بندد تا هرچه شنود از حق شنود
بحق و بر حق و با حق شنود بعد ازان مسح گردن کند و طوق بندگی در رقبهٔ جان اندازد
بعد ازان هر دو پای را از غبار اغیار و قیام بانانیت بشوید تا هیچ گامی بناکامی ننهند و
جز راه حق که صراط المستقیم عبارت ازانست نرود وَاِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا
فَاطَّهَّرُوْا یعنی اگر شما را جنابت شیطانی و نفسانی رسیده باشد پس آب توبه جالی
در دحالی و رحمانی غسل دهید یعنی پاک سازید نفس را از معاصی و دل را از رویت
طاعات و روح و سر را از ملاحظهٔ اغیار و التفات مآرام تغییر و سراسر بدن را از لوث
وجود و هستی خویش که نجاستی بالاتر و کثافتی عظیم تر ازان نیست که وُجُوْدُكَ
ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهٖ ذَنْبٌ ای به پندار وجود تو خود را پاک سازد ❊ کین طهارت
سالک ره را نمازی می کند ❊ واگر اینچنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابند

بخاک پاک توبه کلی وزبانی تیمم نمایند فَاِنْ لَمْ تَجِدُوْا مَاءً فَتَیَمَّمُوْا صَعِیْدًا
طَیِّبًا چون این وضوی کامل حاصل گردد در نماز حقیقی درآید و باید دانست که نماز
عوام قراءة وقیام ست از رکوع وسجود و نماز خواص ترک وجود و نیاز تمام بحق معبود
ع نماز خلق تسبیح وسجود ست ؛ نماز کاملان ترک وجود ست ؛ آن نماز مر عوام را
پنج وقتیست واین نماز مر سالکان وعاشقان را دائمی ست و هر وقتی مخصوص باوقات
نیست و در خواب و بیداری هرگز قضائی نی ع در کوی خرابات کسی را که نیاز ست ؛
هشیاری و مستیش همه عین نماز ست ؛ پس چون در نماز شروع نماید بخواند وَجَّهْتُ
وَجْهِیَ یعنی متوجه قبلهٔ حقیقی گردیده از آب و تاب وَمَآ اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِیْنَ
نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل را از شکوک وشبهات وخطرات شرک و
دوئی پاک رفته بر جادهٔ استقامت نیک استاده هر دو دست را باراده تحریم توجه
الی الدنیا واهلها والعقبی وما فیها وجمیع ماسوی الله بر داشته تا بگوش رساند دبرای
عبرت گوشمالی دهد تا هرگز خطرهٔ غیر در ظاهر و باطن ملحوظ و منظور نباشد باد ب تمام
هر دو دست بسته بحضور ملک العلام استاده باداب خدمت قرأت تقدیس و تسبیح
در قیام نماید وازرد و قبول هراسان ولرزان باشد که حضرت امام زین العابدین چون
نماز برخاستی رنگ مبارکش متغیر شدی ازین حال پرسیدند فرمودند میدانید که پیش
که خواهم ایستاد و حدیث اعْبُدِ اللهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ
یَرَاكَ مشعر این معنی ست پس چون نوبت قیام تمام شود باداى آداب تحیات پشت خم
کند و کورنش رکوع بجا آرد بعد ازان بشکرانه توفیق این نعمت عظمی و باریابی بحضور
فائز النور سر انقیاد و خضوع بر خاک نهاده سجدهٔ خاکساری و انکساری بجا آرد پس

التحیات خوانده هر دو طرف سلام دهد واز جمیع آفات حیات سلامتی خواهد وهمه را
پس پشت اندازد انتهی یکی از حاتم اصم پرسید که نماز چون گزاری گفت چون وقت
آید وضوی ظاهر کنم از آب و وضوی باطن کنم از توبه آنگاه بمسجد آیم و مسجد حرام
را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان دو ابرو بینم و بهشت به راست و دوزخ
بچپ و پل صراط زیر پا و ملک الموت را پس پشت داشته دل را بخدا سپارم آنگاه
تکبیر میگویم بالتعظیم و قیامی بحرمت و قرائتی بهیبت و رکوعی بتواضع و سجودی بتضرع
و جلوسی بحلم و سلامی بشکر میگویم نماز من اینچنین باشد و از ابو حازم یکی سوال کرد که
چگونه نماز میگزاری گفت وقتیکه قریب میرسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل بارعایت
فرض و سنن پس استقبال قبله میکنم باینطور که بیت الحرام را میان دو ابروی خود میگیرم
و جنت را جانب راست و دوزخ را جانب چپ و صراط را درمیان دو دستها و خدای
تعالی را مطلع میدانم بر خود و اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نماز هاست و تکبیر میگویم
بتعظیم و قرائت میکنم بتفکر و رکوع میکنم بتذلل و سجده میکنم بتواضع و سلام میکنم به تمام
و قیام مینمایم ترسان بعد از آن میدانم که این نماز مقبول شد یا باز آمد بر روی من گفت سائل
از چند مدت اینچنین نماز میگزاری گفت از چهل سال گفت کاش یک نماز در تمام عمر همچو تو
میکردم انتهی و در رساله چهار انواع ست که ظهور نتایج اعمال ظاهری و باطنی موقوف بر
طهارتست و آن بر چهار نوع ست یکی قالبی که آن بچهار فرض در قرآن مجید وارد ست و
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِذَا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوْا وُجُوْهَكُمْ وَاَیْدِیَكُمْ اِلَی
دوم وضو قلب ست و شرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تخلیه روح و تحلیه سر ست چهارم
وضو از هستی خود که لوث هستی نجاستی ست عظیم چنانچه در شریعت باندک نجاست

کراهیت طهارتست بحیثیان از شمهٔ هستی قباحت وضوی کامل ست ؎ آنها که بسجدهٔ
وحدت مغرور کنند؛ گر پای دو دست سینه خراشد وضو کنند؛ و نماز هم بچهار نوع است نماز
عوام عبادتست ؎ هزار سال عبادت کند نمازی نیست؛ کسی که عشق ندارد خداش
راضی نیست؛ و دیگری گفته ؎ نی همین نشستن و برخاستن هست نماز؛ دل چو
حاضر نبود جنبش بیکار چه سود لا صلوة الا بحضور القلب و عبادت عابدان
راست بحکم صلوا الخمس و سالکان را نماز دائمی ست که در خواب و بیداری قضا
نیست بلکه بحفظه و لمحه در نمازست ؎ در کوی خرابات کسی را که نمازست؛ هشیاری
و مستیش همه عین نمازست؛ نی نی ؎ نماز عاشقان ترک وجودست؛ و نماز کاملان
نه اینست و نه آن قیام و قعده و تکبیر و نیت همه محوست در عین معیت بلکه کاملان را
نمازیست که شرح آن بایمای توان کرد و صریح طاقت کراست باید دانست که در هر
مقام خمس که حضرات خمس اطوار وجودست کامل را در هر جا ساجد و مسجود است این نماز
محمود است در اینجا یعنی صلوا الخمس نمودار شده که در پنج مقام مقامی دارد حسین منصور
حلاج رحمة الله علیه پانصد رکعت نفل هر شب میکرد کسی گفتش که تو دعوی انا الحق
میکنی پس نماز که میگزاری گفت نماز خویش میگزارم آری سیاحان منازل معنوی هر جا
که میرسند موافق آن کاری می کنند حضرت رسول علیه السلام چون بناسوت رسیدی
شبها بقرارت دراز نیاسودی حتی تورمت قدماه ؎ در هر پیرزن نیز پیمبر؛
که ای زن دعایم یاد آور؛ وقتیکه در مقام علو شستی فرمودی من رآنی
فقد رای الحق چرا نباشد که مظهر اتم بود و روزه هم بر چهار نوع است روزه عوام امتناع
طعام و خشکی کام و روزه عابدان بحکم صوموا الشهر که و روزه سالک قلبی ست یعنی

دل او دشو چه هیچ چیز نیست اگرچه تمام روز بخورد لکن صوم او فوت نمیشود روزهٔ کامل
روزه ایست ماورای این روزه که صوموا لرویته اوست و زکوة بر چهار نوعست
زکوة عوام برای محافظت مال ست که النقصان نپذیرد و زکوة عابدان متابعت
امر که از نصاب پنج ست بحکم زکوا مالکم و زکوة سالک گذاشتن همه و داشتن
هیچ ست این سخن به از هزار گنج ست لَن تَنَالُوا البِرَّ حَتّٰی تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ
حضرت جنید را پرسیدند که چه یافتی هرچه یافتی فرمود بقلع المألوفات و ترک
المشتبهات مولوی فرمود قدس سره ؎ نان دهی از بهر حق نانت دهند جان
دهی از بهر حق جانت دهند ؛ الله الله زود بفروش و بخر ؛ قطرهٔ ده بحر پر گوهر بخر
و زکوة کامل خودی را دادن ست و خدا را داشتن ست ؎ خودی کز خود بود
خودنمائی ست ؛ خودی کز بیخودی آید خدائی ست ؛ بی همه و با همه شان اوست
و ظاهر و باطن یکرنگ بودن و جدا نی و هو الظاهر و الباطن اگر کسی گوید که صدقه
از کالای نیک باید بدهند و این خودی بد بلائی ست و بد را صدقه دادن تردد می نماید
جواب این گفتگو در شریعت ست و درین مقام اگر راست پرسی دادن خود از آن مال بهتر
که با خودی ست ؎ تا هستی است با تو در یو مست ؛ هی هی نه ترا حکایت اوست ؛
بود کفر درین ره زخودنمائی به ؛ بنزد ما زخودی دعوی خدائی به ؛ و حج بر چهار نوع ست
حج عوام که این شعر بیان اوست ؛ ؎ ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ؛ کین ره که تو
میروی بترکستان ست ؛ مناسب حال نقلی یاد آمد حاجیی از حج می آمد غلامی
همراه داشت چون بمنزل رسید نمک میبایست غلام را گفت که بقال را بگو که ما
سن حاجی ست اندکی نمک دهد وی رفت و آورد بمنزل دوم نیز نمک در کار شد

غلام را بفرمود که بقال را بگو که من حاجیم برفت وگفت و آورد منزل سوم هم سیر نشد
غلام را گفت که برو و بیار عرض کرد که روز اول حج شما فروخته نمک آورد دم و روز
دوم حج خود را فروختم الحال هیچ نمانده است که بفروشم و بیارم و حج عابدان
بامر حجوا ببیتکم و حج سالک زیارت دلست چنانچه تبریزی میگوید که کعبهٔ گل ساخته
ابراهیم خلیل ست و کعبهٔ دل پرداختهٔ رب جلیل ست آن از آب وگل ست و این
از جان و دل ست ۵ بطوف کعبه چه سر میزنی خدا اینجاست ؛ براه مروه چه دم میزنی
صفا اینجاست ؛ و حج کامل زیارت خویش ست من عرف نفسه گویند اوست
آری حج اکبر ست الانسان بنیان الرب فی الواقع دل آنرا گویند که دال وجود خود
باشد حجوا ببیتکم همین معنی دارد که زائر خانهٔ خود ست انتهی از نسخه چهار انواع مؤلفه
شاه برکت الله و اسطی مارهری و در تحقیقات خواجه محمد پارساست که روزه شرف الصو
لی دارد تشبه ست بملائکه روحانیت بر جسمانیت غالب می آید و حقیقه جوع ترک شهوا ست
و عبادت برای قطع شهوا ست و مدد شهوات سیری ست پس بروزه قطع ان فرموده ا
و روزه بر سه درجه ست یکی امساک ست از طعام و شراب و جماع بروز تا شب و این
صومی ست که عمومی دارد و بظاهر صائم این کس را گویند و این روزه عام ست دوم
امساک از انچه گفته شد با زیادت امساک از غیبت و نمیمه و انچه لائق نباشد که از کاملان
در وجود آید از اقوال ردیه و افعال ذمیمه و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم
نگاهدارد از هر چه او را از خدای تعالی مشغول گرداند خاصة از چیزیکه ازان شهوت خیزد که
حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که نظر یکی از پیکانهای ابلیس ست بزهر آب داده
هر که از بیم حقتعالی ازان حذر کند او را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد

دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده و هرچه ازان مستغنی بود یا خاموشی و نه بذکر قرآن یا ذکر
قلبی از درجات آن مشغولی بود و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های زبان بود سوم آنکه
گوش نگاهدارد که هرچه گفتن روا نشاید شنیدن نیز نشاید و شنونده شریک گوینده گردد
در معصیت و دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پا و همه جوارح از ناپایست نگاهدارد
و هرکه روزه دارد و این کارها بکند مثل وی چون بیماری باشد که از حیات حذر کند و زهر
خورد چه معصیت زهر است پنجم آنکه بوقت افطار از حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص
نیز بسیار نخورد چه هر یکباره بشب آنچه بروز از خورد از و فوت شده باشد تدارک کند مقصود
خوردن از و فوت نشده باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات است و طعام دو باره
یکباره خورد شهوات را زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبود دل
صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و سستی و گرسنگی در
خود بیابد و چون شب بسیار خورد و بروز بسیار خسپد و نماز شب نتواند کرد ششم آنکه دل
وی میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزهٔ وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه
خواص است از زهاد و عباد و سالکان که هر عضوی از اعضای امساکی فرمایند خاص که
در خور افعال آن باشد سوم روزه خاص الخاص که بلند ترین درجات است و آن است
که دل خود را از اندیشه هرچه جز حق است سبحانه نگاهدارد و حاضر انجناب دارد و همگی
خود را بوی دارد و از هرچه جز وی است بظاهر و باطن روزه دارد و از هرچه اندیشد جز
حق تعالی و خدمت او را و از آنچه تعلق بوی دارد بکند این روزه گشاده شود اگر غرض
دنیا وی اندیشد و اگرچه مباح باشد این روزه گشاده شود مگر دنیایی که در راه دین او را
در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر بزدر تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطای بود ...

نوبسند که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی بدی وعده کرده است اعتماد ندارد واین درجه
انبیا و صدیقان ست و هیچ درجه بالاتر ازین نیست پس از جمله شناسی هر که از روزه
بر نا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی بی روح باشد که روح
حقیقت روزه آنست که خویشتن را بملائکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست و صلا و
بهائم را شهوت غالب است و از انسان دور نه و هر آدمی که شهوت بر وی غالب
بود او درجه بهائم دارد و چون شهوت وی مغلوب گشت شبهی یافت بملائکه و درین
سبب با ایشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت نه بمکان و ملائکه نزدیک اند بحق تعالی
پس وی نیز نزدیک گشت بحق و الجوع طعام الله فی الارض یحیی بها
ابدان الصدیقین و گرسنگی [illegible] باشد سالکان را و آنرا گرسنگی اختیاری گویند
و گرسنگی باشد مر محققان را و آنرا گرسنگی اضطراری گویند زیرا که محقق نفس خود را
گرسنه نمیدارد و لیکن خوردن او کم می بود وقتیکه در مقام انس باشد و چون در
مقام هیبت بود خوردن او بسیار شود فکثرة الاکل للمحقق دلیل صحة
الحادثة بحال موانسته من شهوده و کثرة اکل السالک دلیل علی
بعده من الله سبحانه و طرده عن بابه و استیلاء النفس البهیمیة الشهوانیة
بسلطانها علیه و قلة الاکل له دلیل علی نفحات الجود الالهی علی
قلبه فیشغل عن تدبیره پس در گرسنگی سالک را رسید نسبت با حوال و
محقق را رسید نسبت با سرار اما حال جوع سالک خشوع است و خضوع و مسکنت و
ذل ست و افتقار و پاکی زبان ست از سخنان ناپاک و پاکی باطن ست از اندیشهای
ناپسندیده و تسکین جوارح ست از مقتضیات قوی شیطنت و سبب زوال هواجس ست

و وساوس از باطن بظهور سلطان توحید این بود حال خوع در سالک و حال جمع در محقق رفت ست و صفا و موانست ست و غائب بودن از اندیشهٔ کونین و از صاف انسبیت بظهور سلطان ربوبیت مقام جوع را مقام صمدیت گویند و هو مقام عالی لهٔ اسرار و تجلیات **بیان فوائد زکوة** بدانکه زکوة برهان الٰهی ست بپاکی دل و دور از پاکی حق و از پلیدی بخل زیرا که بخل نجاست دل ست که آدمی را از شایستگی قرب حق سبحانه تعالی باز دارد مثلاً اگر جامه پلید شود تا او را پاک نشوید بوی نماز نتوان گزارد همچنین دل که ناپاک بود تا آن ناپاکی را از وی دور نکند شایستهٔ مناجات و مشاهدهٔ حق سبحانه تعالی نگردد و پاکی دل از نجاست بخل بخرج کردن مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که نجاست بخل را از باطن بشوید و دیگر شکر نعمت مال ست که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت گردد چنانچه نماز و روزه وجه شکر نعمت تن ست زکوة شکر نعمت مال ست که طاعتی که هست او را صورتی ست و معنی چون اسرار زکوة و باقی طاعات بدانی صورت طاعت را معنی پدید آید **فائدهٔ حج** سفر حج مثل سفر آخرت ست بظاهر مقصد خانه ست و بباطن مقصد خداوند خانه درین عبادت کارها ست که هیچ عقل را بران راه نیست چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن زیرا که هر چیزیکه عقل را بران راه بود نفس را بران انس بوده باشد چه داند که هر چه می کند برای چه می کند کمال بندگی آن بود که هر چه کند از برای کمال بندگی صرف کند و از ضرورت محبت کند که در کردن آن کار هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد زیرا که سعادت بنده در نیستی وی ست تا از بنده جز دید حق و مشغولی بحق و بجای آوردن فرمانهای حق چیزی نیابد عارف باید که از سفرهای این سفر سفر آخرت را یاد کند و زاد آن سفر را بسازد انتهی حضرت شاه مینا قلندر لاهوری

که پیشوای سلسلهٔ قلندریه اند حاجی الحرمین الشریفین شیخ عبدالرسول بنارسی خلیفهٔ خود
مکتوبی نوشته اند که عبارتش بعینه اینست ای حاجی راه معرفت عجب دارم از ان
طالبان راه معرفت که چندین مسافت راه قطع کرده بسنگ و گل میرسند و حق سبحانه تعالی
را در سنگ و گل می طلبند چرا نه در دل طلبند که قلب المومن بیت الله واقعست
سبحان الله زیارت سنگی که در سالی بدو نظری باشد فریضه بود دلی که روزی سیصد و
شصت نظر بود زیارت او اولی تر باشد پس ای برادر طالب دل شو نه طالب گل اگر
هزار سال حق را در گل جوئی نیابی اگر ساعتی بشرط در دل طلبی زود یابی ای برادر مدان
کعبه بقطع هزار کروه و بدین کعبه بامتناع شهوات و نیک و بد برسی چون بدان رسی حاجی
و چون بدین رسی غازی شوی و ان جهاد اصغر و این جهاد اکبر ع آن ره بسوی
کعبه رود و این بسوی دوست : ای جان من اگر کسی قصد کعبه کند بقدم مردان او
شود یعنی جمیع مرادات را ترک کند تا بمقام مردان برسد و بحقیقت کعبه مشرف شود یعنی
چون بحقیقت کعبه برسد در و دیوار و سنگ و اشجار و گل و خار بجز حق نه بیند چون کسی توفیق
برفیق کعبه معرفت رسید حاجی حقیقت شد نقل است که روزی سید الطائفه حضرت
جنید رضی الله عنه نشسته بودند یکی نزدیک جنید آمد او را گفت از کجا می آئی گفت
بحج بودم گفت که حج کردی گفت بلی گفت ابتدا که از خانه اول بیرون آمدی از وطن رحلت
کردی گفتا نه گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه برفتی و اندر هر منزلی که شب
مقام کردی مقامی از طریق اندر آن مقام قطع کردی گفتا نه گفت پس منازل نسپردی
گفت [illegible] حضرت جدا شدی چنانکه از جامهٔ عادت
گفتا [illegible] واقف شدی اندر کشف مشاهده

وقت پدید آمد گفتا نه گفت پس بعرفات نه استادی باز گفت چون بمزدلفه شدی مراد
حاصل شد همه مرادها را ترک کردی گفتا نه گفت بمزدلفه نشدی گفت چون طواف کردی
خانه سر اندر محل تنزیه طائف حضرت جمال حق دیدی گفتا نه گفت پس طواف نکردی
باز گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه و مقام صفا و درجه مروه دراک کردی گفتا
گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بمنا آمدی آرزوی تو از تو ساقط شد یا نه گفتا گفت
هنوز بمنا نرفتی باز گفت چون گاه قربان کردن رسید قربان کردی خواهشهای نفس را
گفتا نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی هرچه با تو بود از معانی
نفسانی همه را بینداختی گفتا نه گفت هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی باز گرد و بدین
صفت حج کن تا بمقام ابراهیم برسی مقام ابراهیم دو بود ندیکی مکه و دوم دل یکی صوری
یکی معنوی و هرکه خواهد مقام صوری و معنوی ابراهیم علیه السلام برسد گو که بقول
جنید علیه الرحمة عمل بکن تا بهر دو برسی ای برادر این سر از اسرار الهی ست هیچ زاهد
و عابدی و عالمی بر سر این اسرار مطلع و آگاه نه و هیچ متقی و دینداری و اخیاری و ابراری
ره برد این اسرار در راه نه زیرا که هر یکی از ایشان طالب بهشت اند و هر که طالب بهشت ست
معبود وی بهشت ست که عبادت وی برای بهشت ست پس طالب مولی باید که در اول
قدم خود را در راه جانان بازد تا بر اسرار جانان اطلاع یابد هر که بر اسرار اطلاع یابد خود را از
گفت و گوی گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت ؎ عجب آن راز سر دا موختن که زگفتن
لب تواند دوختن آری حق سبحانه تعالی اسرار خود را بهر کس ننماید مگر بر کسی که بتواند
که طاقت نهفتن و پوشیدن دارد سبحان الله بزرگان دریاها فرو برده اند و سیر نشده اند
و نعرهٔ هل من مزید میزدند رحمت بر جانش باد که گفت ؎ مردان هزار دریا خورده اند

تشنه رفتند: تو از چه مست گشتی چون جرعه نخوردی: جامن هر که بکمال متابعت نبی علیه السلام و مرشد وصول یافته توحید مطلق بر و کشف شده و اسرار را بیرون نداد عند الله و عند الناس صدیق ست و هر که بمتابعت کمال بمرتبهٔ مردان رسید اما از غلبهٔ حال اسرار را بیرون داد عند الله صدیق و عند الناس زندیق ست انتهی مطلب

یازدهم در بیان اعمالی که موجب دخول جنت باشد و اعمالی که سبب دخول دوزخ شوند بدانکه از اعمال نیکو اینست کلمه خواندن بصدق دل و خوش کردن دل مسلمانان و طعام خورانیدن گرسنه برای خدا و مهمان را عزیز داشتن و با کافران غزا کردن و افشا نکردن راز کسی و در زحمت و بلا صبر کردن و صلح کردن در کارها و نکی کردن با کسی که بدی کرده باشد با او و جای دادن درویش را و مسکین را و بر نفس خود مجاهده کردن و فرج را از زنا و لواطت نگاه داشتن و فحش نگفتن و لقمهٔ حرام و شبهه نخوردن و پاس همسایه کردن یعنی شریک تهنیت و تعزیت وی شدن و عیادت بیمار کردن و خشم فرو خوردن و عفو کردن تقصیر و صحبت صالحان نشستن و ذکر حق گفتن و داد مظلومان دادن و انصاف کردن و در وضو کلمهٔ شهادت خواندن و سنت عصر همیشه گزاردن و بعد فرض آیة الکرسی خواندن و کلمهٔ تمجید بسیار خواندن و از کسی سوال نکردن و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاموش ماندن و سخن بیهوده نگفتن و نرمی با خلق کردن و بخیلی نکردن و خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد اینست که مشرک بودن نماز یک وقت هم ترک کردن و بخیلی کردن و تابع شهوت بودن و عجب کردن و خلاف امر حق بودن و با فاسقان نشستن و حقارت بزرگان کردن و سائل را زجر کردن و عمداً ترک جماعت و جمعه کردن و جواب سلام ندادن

ونمامی کردن و فرض را دا نکردن و کسی را بلقب بد یاد کردن و در گناه دلیر بودن و دشمنی کردن از
مهمان و نوحه و ماتم کردن و سینه کوبی و جامه دریدن و غیره و سود خوردن و غیبت و حسد
کردن اینهمه اعمال بسبب افتادن در دوزخ باشد **مطلب واز دهم در بیان**
عقوبت بدکاران یعنی زنا و لواطت و خمر و قمار بازی و غیره معاصی بدانکه در
خبرست که زنا میراث محتاجگی دهد هر که زنا کند محتاج گردد و نور روشنائی از روی او
برود و عمر کم گردد و در خبرست که زنای چشم نظر کردن بسوی زن نامحرم باشد و هم در خبر
ست که دو چیز با آدمی گاهی یکجا نباشد زنا و غنا یعنی هر که زنا کند کم رزق و کوتاه عمر شود
و نیز در خبرست که نظر بسوی عورت بیگانه از گناهان کبیره است و هم در خبرست که زنای پای
از رفتن و زنای دست از گرفتن و زنای چشم از دیدن است یعنی از پا رفتن بحرام و از
دست گرفتن بحرام و از چشم دیدن بحرام باشد و هم در خبرست که یکبار زنا کردن ناچیز
سازد عبادت هفتاد ساله را و نیست هیچ گناهی بعد شرک بزرگتر ازین که مرد بنهد از آب
خود را در رحمی که حلال نباشد بروی و اهل دوزخ بانگ زنند و فریاد کنند از بوی گندگی
فروج زانیان و هم در خبرست که زنا و توانگری هرگز جمع نشود و باز ماندن از زنا سبب
حصول رزق باشد و هم در خبرست که هر که کودکی را بوسه دهد بشهوت عذاب کرده شود در
دوزخ هزار سال و لجام آتش در دهانش افگنند و هم در خبرست که اگر غسل کند لوطی باب دریا
تا هم نیاید روز قیامت مگر پلید و هم در خبرست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا و فرشتگان
و آسمان همه بروی لعنت کنند و هم در خبرست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدای را
در دوزخ هفتاد خریف عذاب کند و هر که نزدیکی کند با زن خود از طرف پشت خدا ویرا نگونسار
در آتش اندازد و برانگیزد ویرا در قیامت گنده‌تر از مردار و هم در خبرست که چون مرد با مرد گرد آید

هر دو زانی باشند چون زن با زن گرد آید هر دو زانیه باشند و هم در خبر ست اگر طفلی
را بشهوت بوسه دهد همچنان باشد که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد و هرکه با مادر خود یکبار
زنا کرده باشد همچنان باشد که با عورتی که شوهر نداشته باشد هفتاد بار زنا کرده باشد و هم در
خبر ست در عقوبت شراب خوار وغیره که نیست بنده از بندگان که شب مست بخواند مگر و
زن ابلیس ست تا صبحگاه هرگاه که صباح شد بروی غسل واجب میشود پس غسل کند همچنانکه
غسل کند از جنابت و اگر غسل نکند قبول نکند خدا نماز نافلهٔ او را و فریضهٔ او را و هم در خبر ست
هرکه در دنیا شراب خورد او از شراب آخرت محروم ماند و هم در خبر ست هرکه شبانگاه
شراب خورد بامدادان مشرک گردد و هرکه بامدادان شراب خورد شبانگاه مشرک گردد
و در خبر ست که شراب مادر پلیدیها ست و هم در خبر ست که شراب مجموعهٔ بدیها ست و هم در
خبر ست که شرابخوار چون بت پرست ست و شرابخوار همچو پرستندهٔ لات و عزی ست و نیز شرابخوار
ملعون ست و هم در خبر ست که هرکه شراب خورد کافر باشد بتکذیب آنچه خدای تعالی بر پیغامبران
فرستاده ست و هم در خبر ست که در شکم مرد شراب و ایمان جمع نشود و هرکه با شرابخوار سلام
گوید یا دست وی بگیرد یا در کنارش گیرد خدا چهل ساله عبادت او را ناچیز گرداند غرض
شراب و بنگ وغیره همه مسکرات حرام اند قول امام مسروق ست که سارق و زانی و شارب خمر
چون بی توبه بمیرد مسلط کرده شود بروی دو مار که میگزد در قبر او را و سه کس در بهشت نمی آیند
یکی دائم الخمر دوم آزار دهندهٔ مادر و پدر سوم دیوث یعنی مرد بی غیرت و بی حمیت و باید دانست
که ربا خوردن و رشوت گرفتن و سود دادن و گرفتن همه حرام ست و از اسباب دخول دوزخ
چنانچه در خبر ست که الرَّاشِي وَالْمُرْتَشِي كِلَاهُمَا فِي النَّارِ و هم در خبر ست که یک درم ربا خوردن
دیده و دانسته سخت تر ست از سی و شش زنا و در خبر ست کسی که بروید گوشت او از حرام پس

وی سزاوارتر و قریب‌تر ست بدوزخ و فرمود که با خوردن هفتاد پاره است و آسان‌ترین
هفتاد پاره اینست که وطی کند با مادر خود و فرمود که در شب معراج آمدم بر گروهی که شکمهای
شان مانند خانه‌هاست و دران مارهاست که دیده میشدند از شکمهای شان پس از جبرئیل پرسیدم
که اینها کیستند گفت این رباخواران اند فرمود که ربا خوردن و رباخورانیدن بر هر دو لعنت
ست و در خبر ست که در نمی آید بهشت را آزار دهندهٔ مادر و پدر و قمارباز و مروی ست از علی
رضی الله عنه که میفرمود که شطرنج قمار مردم عجم ست و ابوموسی اشعری گفت که بازی نمیکند
بشطرنج مگر کسیکه گناهگار و بدکردارست و در خبرست که حق تعالی حرام گردانیده ست
خمر را و قمار را و طبل را و هم در خبرست کسیکه بازی می کند بنردشیر که نام نردست پس گویا رنگین
میکند دست خود را در گوشت خوک و نیز فرمود که کسیکه بازی می کند بنرد بتحقیق که گناه می کند
خدا را و رسول را صاحب تحفة النصایح مینویسید که اگر کسی بسوی شطرنج و نرد نظر کند چنان
باشد که نظا بشرمگاه مادر خود کند و هر روز خدا سیصد نظر بسوی مسلمان می کند مگر بسوی شطرنج باز
که وی ازین نظرهای رحمت حق محروم باشد غرض انجمله بازیها حرام ست و کبوتران را پرانیدن
و مرغان را جنگانیدن هرگز روا نیست چنانچه رنج و تکلیف دادن انسان مر انسان را گناه ست
همچنین انسان را تکلیف و آزار دادن جانوران هم گناه ست و هر گناهی را دران عالم صورت
عقابی و عذابی ست هرگاه آدمی تائب شده ازان گناه نخواهد مرد در انجهان عذاب
آن خواهد چشید نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا ای عزیز
نزدیک اهل الله گناهی بدتر از مردم آزاری و ایذا رسانی خلق الله نیست چنانکه بزرگی درینمعنی گفته
است ؎ می خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن ٭ ساکن بتخانه باش و مردم آزاری
مکن ٭ و دیگری گوید ؎ میازار مرغ و هرگز دلی را ٭ مبادا اندرو جائی تو باشد ٭ و در رسالهٔ

ست که خواجه احرار سیفرماید اگر سگی در راه خفته باشد و صاحب حالی از آن راه بگذرد و آنرا
برخیزاند تا باسانی گذرد بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست که آن حال و وجد
از مکر الهی بود که با وجود آن فعل حال وی برقرار ماند که مکر الهی دو نوع ست یکی نسبت عوام
که آن ارداف نعمت باشد با وجود تقصیر در خدمت دوم نسبت خواص که آن القای حیات
باشد با وجود ترک ادب پس عجب دارم از کسیکه صاحب دل باشد و برای حظ نفس خود مخلوق
را ناحق آزارد بیت هر کرا ذرهٔ شهود بود ٭ پیش هر ذره در سجود بود ٭ ای عزیز از گناه خلق اندیشه
بر خائف باید بود که خدا غفور ست گناه خود بخشد مگر گناه خلق الله نبخشد تا وقتیکه مظلوم خود نبخشد
روایت ست از معاذ بن جبل رضی الله عنه که فرمود رسول علیه السلام که در روز قیامت که روز
حسرت و ندامت خواهد بود بر انگیخته خواهند شد امتان عاصیان من که بی توبه مرده اند
از قبر خود با ده قسم یکی بدین صورت که نه دست داشته باشند و نه پا و اینها گروهی باشند
که همسائه خود را در دنیا رنج و ایذا میرسانیدند پس بدوزخ میروند دوم بصورت گروهی بصورت
خنازیر و این گروه آن کسان باشند که در نماز خواندن کاهلی میکردند قسم سوم بصورتی
باشند که شکمهای ایشان چون کوه مملو از مار و کژدم باشد و این از آن گروه باشند
که زکوة نمیدادند قسم چهارم بصورتی باشند که از دهان ایشان خون جاری در روده های
شکم افتان تا زمین و آتش از دهان شعله زنان باشد و این گروهی باشند که در بیع و شرا
غبن میکردند و دروغ می گفتند قسم پنجم قومی باشند که بد بوی از دهن و بدن ایشان می آید
و این گروهی باشند که گناهان خود از مردم می نهفتند و از خدای نترسیدند قسم ششم
بصورتی باشند که گردنهای ایشان سوده و ترا شیده باشد و این گروهی باشند که
گواهی دروغ میدادند قسم هفتم بصورتی باشند که در دهان ایشان زبان نباشد و جاری

باشد از دهان خون و ریم و این گروهی باشند که گواهی حق نمیدادند قسم هشتم بصورتی
باشند که سرهای ایشان زیر و پایها بالا باشد و جاری باشد از فروجهای ایشان
انهار قیح و بوی بد و این گروهی باشند که زنا میکردند قسم نهم بصورتی باشند که روها
سیاه و چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروهی باشند که مال یتیم بظلم میخوردند قسم دهم
بصورتی باشند که تمام بدن مبروص و مجذوم باشد و این گروهی باشند که والدین را آزار داده
و عاق شده قسم یازدهم بصورتی باشند که از چشم سر و دل نابینا و دندانهای ایشان مثل شاخ
گاو و لب های ایشان افتاده تا شکم و می برآید از دهان نجاست و این گروه شرابخواران
باشند غرض این همه گروه عاصیان باشند که وقت مرگ توبه نکردند پس آنها بدوزخ خواهند رفت
باین صورتهای متابعان شهوات لذات و غیبت کنندگان و کسانیکه در مسجد سخن دنیا
میکنند و سود میخورند و در خلق فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب می کنند و بر خلاف
قول عمل می کنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ صور اعمال ایشان دگرگون خواهد شد همه بدوزخ
بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند و از معاصی جدا
و با ایمان خواهد مرد حشر ایشان بصورت قمر درخشان خواهد بود و بر پل صراط چون برق
خواهند گذشت بدانکه هر مومنیکه معصیت کند ده چیز را زیان شود یکی آنکه شومی آن از طاعت
باز دارد دوم آنکه اگر طاعت کند حلاوت نیابد سوم آنکه دل او سخت گردد و زنگ گیرد
چهارم آنکه چشمش از آن خشک شود و شوخ رو گردد پنجم آنکه تن او سست گردد ششم برکت
از روزی او برود و تنگ گردد هفتم بد دل و ترسان باشد از خلق هشتم آنکه ناگاه عذابی
رسد و یا قحطی و امساک باران پیش آید و جانوران و چرندگان دشت آب نیابند نهم
زیبائی از رویش کم شود و هم شومی او در زندگانی او رسد مردم هجو او فاسق گردند

یا پس مرگ او بچگان وی ضائع مانند نعوذ بالله منها مطلب سیزدهم در فضیلت قرات قران و اداب تلاوت آن بدانکه در خبرست که فاضلترین عبادت نزد من خواندن قرآنست و فرمود که روز قیامت هیچ شفیعی نزد حق سبحانه تعالی بزرگوار تر از قرآن نیست نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر آن و حجت الاسلام امام محمد غزالی گفته است که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردنست که خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن پس کسیکه میخواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که چون نامهٔ خداوند بوی رسید و دران امر و احکام نوشته بود بنشست و بالحان آن نامه را بخواند و حرف وی درست کرد و از فرمان که در وی مندرج بود هیچ بجا نیاورد این کس بیشک مستحق عقوبت باشد غرض خواندن قرآن را آداب ست هم ظاهر هم باطن آداب ظاهر شش ست یکی آنکه با دب و هیبت بخواند یعنی اول طهارت کند و رو بقبله متواضع بنشیند دویم آنکه آهسته خواند و تدبر کند در معانی آن و در صدد آن نباشد که زود ختم کند سوم گریستن ست اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید چهارم آنکه حق هر آیتی بگزارد که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدای قرآت اعوذ بگفتی چون فارغ شدی گفتی اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِي بِالْقُرْاٰنِ وَاجْعَلْهُ لِي اِمَامًا وَنُوْرًا وَهُدًى وَرَحْمَةً اَللّٰهُمَّ ذَكِّرْنِيْ مِنْهُ مَا نَسِيْتُ وَعَلِّمْنِيْ مِنْهُ مَا جَهِلْتُ وَارْزُقْنِيْ تِلَاوَتَهُ اٰنَاءَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِّيْ يَا رَبَّ الْعَالَمِيْنَ چون بآیت سجده رسد سجده کند اول تکبیر کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت و روی نگاهدارد و تکبیر سجده کفایت بود بی تشهد پنجم آنکه اگر از ریا در وی چیزی باشد و یا کسی را از ان در نماز حال

پریشان میشود آهسته بخواند و اگر ازین ایمن بود اولیتر آنکه بلند بخواند که همت وی
جمع تر باشد و نشاط وی بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و گفته اند که نظر از
مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ششم آنکه جهد کند تا باواز
خوش خواند هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که محزون
خواند فاما الحان بسیار در کلمات و حروف افکندن چنانچه عادت قوالان ست
مکروه ست و ادب باطن نیز در تلاوت شش ست اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن
خدای تعالی ست و قدیم ست و صفت ویست و قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود
حروف ست همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان ست و هر کس طاقت آن دارد اما طاقت
مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و
هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ولیکن جمال و عظمت آنرا بکسوت حروف پوشیده
تا زبانها و دلها طاقت آن بیاورد و جز در کسوت این حروف بآدمی رسانیدن صورت
نه بندد و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و ظاهر معنی آن بیش نباشد تا گروهی
پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات ست و این غایت سقم قلبی ست و نمیدانند
که ورای این معانی شریفه است که کسی زود بکنه آن نرسد و چنانچه هر کالبد را روحی ست
که باوی بماند معنی حروف چون روح ست و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح ست
دوم آنکه عظمت حق سبحانه تعالی ببیند و بداند که این سخن وی ست و دل حاضر کند پیش از
قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و در چه خطر می نشیند که وی می گوید لا یمسه
الا المطهرون چونکه مصحف را نشاید الا دست پاک همچنین حقیقت سخن خدای را
در نیابد الا دل پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و کسی عظمت قرآن

بداند تا عظمت حق تعالی را بشناسد و این عظمت در دل نیاید تا از صفات و افعال وی
باز نا اندیشد و بداند که این قرآن کلام آن خدائیست که اینهمه عالم در قبضهٔ قدرت
ویست آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت او تعالی در دل وی حاضر شود چه آثار جلال و عظمت
او در مخلوقات وی پیداست سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث
نفس وی را بجانب پراگنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند تا خوانده انگارد و دیگر باره
برسر شود مثالش آن باشد که کسی برای تماشای بوستانی رود و آنگاه غافل از عجایب
بوستان بیرون آید و این قرآن تماشاگاه مومنانست در وی عجایب حکمتهاست
هر که در آن تامل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک
باشد اما باید که عظمت وی در دل حاضر کند تا اندیشه پراگنده نکند چهارم آنکه در معنی هر کلمه
اندیشه کند تا معنی آن فهم کند و اگر نه اعادت کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و اعادت
میکند آن اولیتر از بسیار خواندن بود و اگر آیتی میخواند و معنی دیگری می اندیشد حق آن
آیت نگزارده باشد باید که در هر آیتی جز از حق نبیند بیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند
در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال آن چیست و چون آیات افعال
چون خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ بخواند از عجایب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت
وی شناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند بلکه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت
خَلَقَ الْاِنْسَانَ برخواند در عجایب نطفه اندیشه کند و مقصود از این تنبیه است بر جنس تفکر از
قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن نخوانده باشد و عربیت نشناخته
باشد و دیگر کسی که بر گناهی مصر باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده بود که دل وی از آن تاریک
شده باشد و سوم در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن

استفاده و هرچه برخلاف آن بر دل وی بگذرد ازان نفرت گیرد و تجسم دل وی بصفتهای
مختلف میگردد چنانکه بمعانی آیات میگردد و چون بآیات خوف رسد همه دل وی هراسان
و زاری گردد و چون بآیت رحمت رسد گشادگی و استبشار در دل وی پدید آید و چون
صفات حق تعالی را شنود عین شکستگی و تواضع گردد و چون محالات کفار بشنود
که در حق خدای گفته اند چون زن و فرزند و شریک او آواز نرم و با شرم بخواند و
خجالت برد و همچنین هر آیتی را معنیست و آن معنی را مقتضی ایست باید که بران صفت گردد
تا حق آن آیت گزارده باشد ادب ششم آنکه قرآن را چنان شنود که گویا از حق تعالی می شنود
و تقریر کننده از وی می شنود در حال انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره و شاه
ولی الله محدث دهلوی در معمور داشتن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ
باشد در هفته یک ختم کند و اگر اشتغال باشتغال باطنیه مهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر
حافظ قدر صد آیه متوسط که غالبا میان یاء و سپاره یا نیم سپاره باشد لازم دارد انتهی
غرض قرات قرآن افوائد بسیارست مصرعه دیو بگریزد ازان قوم که قرآن خوانند
فقیر خواص هر سوره علاحده علاحده در کتاب تعلیم الاسماء بتفصیل نوشته است اگر خواهی
مطالعه کن **مطلب چهاردهم در بیان فضائل تسمیه و استغفار** بدانکه در خبرست
هر بنده که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بگذرد شیطان از وی چون ارزیز از آتش و هم در
خبرست که بنده که بگوید تسمیه الفرماید خدا فرشتگان را که کراما کاتبین اند بنویسند در دیوان وی چهارصد هزار
درجه بهشت و محو کنند از دیوان وی چهارصد هزار بدی و هم در خبرست که هر که یکبار بخواند تسمیه را باقی نماند
از گناه وی ذره همه محو شود و هر که بنویسد تسمیه را خوب و پاکیزه یعنی سین و میم و ها را گول نکند و
حروف درست نویسد از بهر تعظیم نام حق تعالی پس بیامرزد خدا گناهان ماضی وی را

وهم در خبر است که هرگاه لفظ بسم الله نویسد باید که دراز کند لفظ الرحمن الرحیم در خبر است
که بیاراست خدا آسمان را به ستارگان و فرشتگان را به جبرئیل و بهشت را به حور و قصور
و شب را به شب قدر و پیغمبران را به محمد صلی الله علیه وسلم و بیاراست روزها را به جمعه و ماهها را به رمضان
و مسجدها را به خانه کعبه و قرآن را به بسم الله و هم در خبر است هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی
نام او را در نیکمردان نویساند و آن بنده را از کفر و نفاق بیزار گرداند و هر که بگوید تسمیه را بیامرزد
خدا گناهان پیشین او را و نیز فرمود که چون شما از مجلس برخیزید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله
علی محمد پس مردم شما را غیبت نکنند و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند و هم فرموده
که چون شما در مجلسی درآئید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد پس
خدای تعالی فرشته را موکل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشد به برکت این
تسمیه و صلوة و هر که تسمیه را هشتصد بار هر روز بخواند از زبانه هشت دوزخ در پناه باشد نقل است
که شخصی را عادت بود هر کاری که میکرد اول بسم الله می گفت خواه کار نیک بودی
یا بد و عادتش همین افتاده بود چون وی بمرد و حکم به رفتن دوزخ شد
آنجا هم چون قدم نهاد بسم الله بر زبان موافق عادت راند دوزخ فریاد برآورد
که این را دور کنید از من که آتشم سرد میشود تا به برکت تسمیه از دوزخ نجات یافت پس
ثواب بسیار است فقیر مؤلف استاد این را مع نقش و طریق نصاب زکوة و قرات این آیه را به تفصیل
در کتاب تعلیم الاسما نوشته است اگر خواهی آن دریابد فضیلت استغفار بدانکه در خبر است
که برای هر دردی دوائیست داروی گناهان استغفار است و هم در خبر است که برای هر چیزی
حیله ایست و حیله گناهان استغفار است و هم در خبر است که هر که آمرزش گناه خواهد حق تعالی او را
بیامرزد اگرچه از صف جنگ کافر گریخته باشد و هم در خبر است که مضر نباشد مر کسی را که استغفار

کند اگرچه در روزی هفتاد بار بدان گناه باز گردد و هم در خبرست که هرکه بعد گناه
استغفار کرد پس آن استغفار کفارت کند گناهان وی را و هم در خبرست که بسیاری استغفار
روزی را زیادت کند چنین است در لباب الاخبار مطلب پانزدهم در فضیلت
کلمهٔ طیب و توحید و درود و تسبیحات بدانکه در خبرست که هرکه هر روز کلمهٔ طیب صد بار
بخواند بیاید در روز قیامت با روی درخشان و تابان چون ماه شب چهاردهم و هرکه
بگوید این کلمه بصدق دل و یقین در آید در بهشت و هم در خبرست که بهترین ذکر
لا اله الا الله است و بهترین دعا الحمد لله و فرمود خدا که لا اله الا الله محمد
رسول الله حصن منست پس هرکه داخل شد در حصن من امین شد از عذاب من و در
خبرست که ادا کنید زکوة بدنهای خود را که آن قول لا اله الا الله است و هم در خبرست
که خدا میگوید نیست هیچ بنده که بگوید لا اله الا الله مگر آنکه بگویم که راست گفتی ای بندهٔ
من که نیست خدای سزای پرستش جز من گواه باشید ای فرشتگان من که بیامرزیدم
گناهان سابق این بنده را و هم در خبرست که هرکه بگفت این کلمه خالصا مخلصا یعنی خالی
از شرک خفی و جلی پس در آید در بهشت بحساب هرکه اول سخن وی این کلمه باشد اگرچه صد هزار
بدی کند و هزار سال زید از هیچ گناهی پرسیده نشود و هم در خبرست که هرکه این کلمه را بگوید بقصد
توحید نه بقصد تعجب پس بدین گفتن وی طائری پرد زیر عرش و تسبیح گویان تا قیامت باشد
پس نوشته شود ثواب الجمله تسبیح مر گوینده این کلمه را و هم در خبرست که هرکه یکبار بگوید این کلمه
را بیامرزد خدا گناهان وی را اگرچه برابر کف دریا باشد و در خبرست هرگاه که بگذرد مومن بر مقابر
بگوید کلمهٔ توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو
حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر پس حق تعالی آن همه گورستان را نور نور

گرداند و گوینده را بیامرزد و بنویسد برای او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار هزار بدی و بلند
گرداند برای او هزار هزار درجه در بهشت و اگر کسی این کلمهٔ توحید را یکبار در بازار بخواند نوشته شود
برای او ده حسنه و محو کرده شود از وی ده بدی و بلند کرده شود برای او ده درجه در بهشت

فضیلت درود

بدانکه در خبر است که هر که یکبار بر من درود گوید بفرستد خدا بر وی ده بار رحمت و هر که
بخواند درود بر من هزار بار نمیرد آن بنده تا مژده نیابد از بهشت و هم آن حضرت فرمود هر که بر من هزار بار
درود هر روز بخواند نرساند آتش دوزخ بروی گزندی هرگز و هر که بر من درود فرستد هزار
بار هرگز نشاید آتش دوزخ وی را یعنی بدن وی را و نیز فرمود هر که بر من درود فراموش کرد
بدرستیکه وی فراموش کرده راه جنت را و نیز فرموده که بهترین مردمان روز قیامت نزد من آنانند
که کثرت درود فرستند بر من و نیز فرموده که درود فرستادن شما بر من کم کننده گناهان شما باشد
آنچنانکه آتش را آب و هم آن حضرت فرمود هر که درود فرستد بر من روز جمعه چهل بار خدا گناهان او را چهل سال
پاک سازد و هم آن حضرت فرمود که نیست دعای از دعاها مگر آنکه میان آن دعا و میان حق تعالی پرده ایست
تا آنگاه که درود فرستد بر من و بر آل من پس بدرود گفتن آن حجاب پاره شود و دعا در رود
و اگر نه آن دعا باز گردد و نیز فرمود که هر که بر من هر روز صد بار درود گوید حق تعالی صد حاجت
وی را رفع گرداند از آن حاجت هفتاد در آخرت و سی در دنیا باشد و هم آن حضرت فرمود که هر که یکبار
درود فرستد بر من ده بار بر وی خدا و فرشتگان وی درود فرستند غرض هیچ دعای بهتر از
درود نیست حضرت [illegible] قدس سره همه مریدان و معتقدان خود را تاکید میفرمود که هر روز
هزار بار ضرور درود خوانده باشند حتی که روزی چون در واقعه بآنحضرت علیه السلام
بزیارت مشرف شدند عرض کردند که یا حضرت بامنسوبان بسیار محبت و ربط دارند
و من آنها را تلقین درود کرده‌ام فرمودند بچه قدر عرض کردم که هزار بار هر روزه ارشاد شده

پس اینقدر کافیست برای نجات آنها ازینجا قیاس باید کرد که فائدهٔ درود چه قدرست باید که در جمعه زیاده تر از روزهای دیگر خوانده باشد و درود برای برآمدن حاجات نیز تیر بهدفست چنانچه طریق ختم درود فقیر در تعلیم الاسما نوشته است در فضیلت تسبیحات یعنی کلمهٔ تمجید و تحمید بدانکه در حدیثست که نیست بر روی زمین چیزی مگر آنکه میگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس هر که این کلمهٔ تمجید بگوید کفارت گناهان وی شود اگر چه زیاده تر باشند از کف دریا و هم در خبر که چون بنده بگوید سبحان الله نیمه ترازو از نیکی پر شود و چون بگوید الحمد لله تمام ترازوی او پر شود و چون بگوید لا اله الا الله آسمان و زمین از نیکیها پر شود و چون بگوید الله اکبر نیست مر او را پردهٔ و حجابی بلکه روان شود بسوی پروردگار خود و هم در خبرست هر که بگوید این کلمهٔ تمجید و هنوز تمام نکرده باشد که حق تعالی بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا نظر کند دراز دارد او را در بهشت و هم در خبرست که هر که بگوید این کلمه تمام صد بار بهتر باشد از آنکه آزاد کند صد بنده و هفت شتر که قربانی کند در راه خدا و هم در خبرست هر که بگوید این کلمه تمام یکبار خدا تعالی بنویساند برای او بدان گفتن صد هزار نیکی و پاک گرداند از صد هزار بدی و بردارد برای او همین قدر درجه در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی الاعلی بیامرزد خدا و برا او درارد در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی العظیم باغ نشانیده شود برای او در بهشت و هر که بگوید سبحان الله و بحمده صد بار بیامرزد خدا صد هزار گناه وی و گناه پدر و مادر وی بیست و چهار هزار و هم در خبرست که بسیاری تسبیح فزون سازد روزی را و در خبرست دو کلمه ایست که آسان ترست بر زبان و گران ترست در میزان و دوست ترست نزد رحمن و آن سبحان الله و بحمده سبحان الله العلی العظیم و بحمده

انتهی از لباب الالباب مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات و بیان
آداب و شرائط و اوقات اجابت و علامت استجابت
آن و بیان حال مستجاب الدعوات بدانکه در خبرست که دعا عبادتست و هم
در خبرست که دعا مغز عبادتست و هم در خبرست که دعا کنید بآن حال که یقین داشته باشید باجابت
و بدرستیکه ترک دعا معصیتست و دعا سلاح مومنست و دعای مظلوم مستجاب میباشد
و نیز رسید از دعای ستم رسیده که میان دعای او و میان خدا تعالی حجابی نیست و آداب
و شرائط دعاست که قبل از دعا چیزی صدقه دهد و شرائط آن بیست و یک اند اول پاکی
تن و جای و جامه دوم اکل حلال سوم استقبال قبله چهارم نشستن بر زانو پنجم
التسمیه بر زبان راندن ششم در افتتاح و اختتام وی درود خواندن و مسح روی هفتم از
سر اخلاص دعا کردن هشتم ندای با دعا همراه کردن نهم هر دو دست کشاده داشتن و
وقت دعا هر دو دست متصل داشتن نیز آمده است دهم رفع یدین تا بسینه و بقولی تا بدوش
یازدهم کشف یدین یعنی دست از آستین دوازدهم خضوع و خشوع سیزدهم بوقت دعا موش
بجود داشتن و چپ و راست نه نگریستن و در دل بیهوده نیندیشیدن و بدست بازی نکردن
و بطرف دیگر ندیدن چهاردهم چشم پیش داشتن یا در هوا نگریستن پانزدهم آواز پست کردن
و با دوی زاری کردن شانزدهم خواستن باسماء حسنی و صفات علیا هفدهم احضار دل
هیژدهم ایقان باجابت نوزدهم اضطرار و استغاثه بیستم اختیار ادعیه صحیحه منقوله از پیغمبر
علیه السلام بیست و یکم مسح روی بعد از فراغ از جهت تفاول و اوقات اجابت
بیست و پنج اند اول وقت رویت هلال دوم در شب قدر و آن مختلف فیه است نزد بعضی
بیست و هفتم رمضان و نزد بعضی شبی از رمضان سوم وقت باریدن باران چهارم

روز عرفه و شب عرفه پنجم ساعتی از هر شب ثلث اول شب یا آخر یا نصف اول یا آخر ششم
وقت رقت هفتم شب برات هشتم شب عید نهم شب جمعه و روز جمعه و ساعت مردود
او که گاهی جلوس امام ست بر منبر تا فراغ از مفروضه و صحیح و ظاهر آنست که آن وقت خواندن
امام ست فاتحه تا آمین یا رکعت اولی و اینجا دعای قلبی مرادست نه لسانی و نزد بعضی بعد از
عصر تا مغرب دهم وقت زوال هر روز یازدهم اول شب رجب دوازدهم ماه رمضان
سیزدهم بعد اذان و بعد از اجابت اذان چهاردهم وقت حضور دل ست پانزدهم
بعد هر فریضه ست شانزدهم در هر سجده و اینجا نیز دعای دل مرادست هفدهم عقب
تلاوت قرآن نزدیک ختم هجدهم وقت جلسه خطیب نوزدهم بعد ادای خطبه بستم
در مجلس ذکر ست بست یکم صبحگاه بست و دوم رویت کعبه بست سوم نوشیدن آب زمزم بست
چهارم وقت جنگ با کافران بست و پنجم وقت حضور مریض **علامت استجابت**
آنست که رقت قلب و اشک چشم و غیبت باطن از خلائق در ان دعا و راحت دل باشد
و مقبولان دعا دوازده کس باشند یکی مسافر که سفرش بمعصیت باشد دوم برادر
صالح که برادری را در غیبت دعا کند سوم بیمار چهارم والدین در حق اولاد پنجم فرزند
در حق والدین ششم معتمر یعنی عمره گزار هفتم مظلوم اگرچه فاسق باشد یا کافر هشتم ملک
عادل نهم ساجد دهم مضطر یازدهم اندوهگین دوازدهم روزه دار همچنین ست در جامع الهدایات
مطلب هفدهم در فضائل ادعیه ماثوره بدانکه در دعاها مزد و اجرت بسیار
ست طالب را باید که اکثر بدعاها مشغول باشد خصوصا بدعوات ماثوره روایت ست
که حضرت پیغمبر علیه السلام با فاطمه رضی الله عنها فرمود که ای دختر من هر که یکبار این
استغفار بخواند آمرزیده شود و اگر دو بار بخواند خود مع مادر و پدر خود آمرزیده شود و هم قرابتیان

او اینست استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم استغیثه
واستغفره واتوب الیه انه هو التواب الرحیم و فرمود چون بندهٔ مومن بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه آمرزیده شود اگرچه
بگریزد از صف کافران و هر که بگوید ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له
احدا صمدا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد بنویساند خدا
برای او ده هزار نیکی و هر که زیادت کند زیادت یابد و فرمود هر که بگوید لا اله الا الله
والله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم دور شوند گناهان او اگرچه بیشتر از کف دریا باشند و در خبر است که مردی گفت
یا رسول الله چه گویم وقت سوال از پروردگار اگر خواسته خواهم فرمود بگو اللهم
اغفرلی وارحمنی وعافنی واعف عنی وارزقنی که جمع شود بدین گفتن
ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر بگویم سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر دوست تر است نزد من از هرچه که بر و آفتاب تابد و فرمود که
سید الاستغفار اینست اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا
عبدک وانا علی عهدک ووعدک ما استطعت واعوذ بک من
شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفرلی
فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس هر که بگوید این را بیقین در روز و بمیرد در
روز پیش از شبانگاه بهشتی باشد و هر که بگوید این را در شب بیقین و بمیرد در آن
پیش از بامداد بهشتی باشد و فرمود دو سخن اند سبک بر زبان و گران در میزان و
دوست تر نزد رحمان یعنی سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی العظیم

وبحمده وفرمود هرکه بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك
له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان عیسی عبد الله ورسوله و
ابن امته وکلمته القها الی مریم وروح منه وان الجنة حق و
النار حق درارد خدایتعالی ویرا در بهشت بهر کاریکه بوده باشد وفرمود هرکه بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل
شیء قدیر ده بار چنان باشد که چهار نفر از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد کرده باشد
وهرکه در روزی صد بار بگوید باشد برابر آزاد کردن بنده ونوشته شود برای او صد
نیکی ودور کرده شود ازوی صد بدی وشیطان وفرمود علیه السلام هرکه بگوید سبحان
الله وبحمده صد بار دور شوند از گناهان او اگرچه بیشتر باشند از کف دریا ودر حضرت
که جبرئیل علیه السلام فرمود از من که یا محمد بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم عدد ما علم الله
وزنة ما علم الله وملاء ما علم الله که هرکه یکبار بخواند این نوشته
شود از ذاکران که ذکر خدا بسیار میگویند وبهتر باشد وی از کسی که شب وروز ذکر
میگوید وباشد او را امثالی در بهشت ودور شوند ازوی گناهان وی آنچنانکه بریزند
برگ خشک از درختان وحق تعالی سوی او بنظر رحمت بیند وبرهرکه حق بنظر رحمت
بیند او را عذاب نکند وهرکه بگوید چهار بار اللهم انی اشهدك وکفی بك
شهیدا واشهد حملة عرشك وملئکتك وجمیع خلقك انی
اشهد ان لا اله الا انت وحدك لا شریك لك واشهد ان
محمدا عبدك ورسولك پس بنویسانند خدا برای او آزادی از دوزخ وفرمود

هرکرا اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ وهم فرمود هرکرا اندوه بسیار باشد یا قرضدار بسیار بود باید که بسیار گوید لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم ونیز فرمود هرکرا تنگی بسیار پیش آید دعاجز شود باید که لاحول تمام بسیار گوید وفرمود هرکرا سخت شود بلا باید که بسیار گوید رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین وهرکرا دشمنان بسیار باشند باید که بسیار گوید حسبنا الله ونعم الوکیل وهم فرمود هرکرا گناهان بسیار باشند باید که بسیار گوید استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو الحي القیوم غفار الذنوب واتوب الیه معاذي وهو حسبی ونعم الوکیل وهم فرمود هرکرا گناهی وخطائی بزرگ باشد باید که بسیار گوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات والارض غفار الذنوب واتوب الیه واسأله ان یتوب علیه وهم فرمود هرکرا تنگی پیش آید که ازان بیرون نتواند آید باید که بسیار گوید اُفَوِّضُ اَمْرِیْٓ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌۢ بِالْعِبَادِ وفرمود هرکه بگوید نزدیک بامداد ده بار استغفر الله لذنبي وسبحان الله جمل لبي حق تعالی حشر او با مقربان خود کند وفرمود هرکه بگوید سبحانك اللهم واستغفرك واتوب الیك هر روز صد بار در روز قیامت از امینان باشد وفرمود هرکه بگوید بسم الله وبالله اللهم انت ربي لا اله الا انت علیك توکلت وانت رب العرش العظیم ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن واعلم ان الله علی کل شیٔ قدیر وان الله قد احاط بکل شیٔ علما احصی کل شیٔ عددا اللهم انی اعوذ بك من شر کل ذی شر ومن

کل دابة انت اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ایمن شود از غرق
از سوختن و غرق شدن و دزدی بردن و هم فرمود هر که خواهد امان از هولهای دنیا و آخرت
باید که هر روز بگوید بسم الله ماشاء الله لا قوة الا بالله ماشاء الله لا
یصرف السوء الا الله فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه
توکلت وهو رب العرش العظیم و فرمود هر که بترسد از سلطان یا شیطان یا ا
دزد پس باید که بگوید بسم الله و بالله احدثت لکل هول لا اله الا الله
ولکل هم وغم ماشاء الله لا یخلو مکان من قدرة الله کل شئ بعظمته
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و فرمود هر که هر روز سه بار گوید یا کافی
من کل شئ بقدرتك علی کل شئ اکفنی ولا تسئلنی عن شئ واصرف
عنی شر کل شئ برحمتك یا ذا الجلال والاکرام نشده باشد او را هر کاری که بود
باشد و نگاهدارد خدا او را از شر هر چیز و فرمود هر که بگوید هر بامدادی اعوذ بکلمات
الله التامات من شر نفسی ومن شر کل ما خلق ومن شر کل ذی شر
ومن شر کل دابة ان ربی اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
پس نگاه دارد خدا او را از شر هر شریری و از شر نفس و فرمود هر که بخواند لا اله الا الله
الملك الحق المبین لا اله الا الله الملك الخلاق العلیم لا اله الا الله
الفتاح القدیم بیامرزد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را و هر که در آید برد سلطان
و بگوید بسم الله ربی لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله امان یابد
از شر او در کتاب سفر السعادت است که میفرمودند هر بنده که هر روز صبح و شام این دعا
بگوید بوی هیچ گزندی نرسد بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شئ فی

الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم وميفرمود هرکه در صباح و مسا گوید
رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و محمد صلی الله علیه وسلم رسولا
و نبیا حق باشد بر فضل حق تعالی که او را راضی گرداند و اگر کسی گوید هر صباح و مسا
اللهم انی اصبحت اشهدك واشهد حملة عرشك وملئكتك
وجمیع خلقك بانك انت الله الذی لا اله الا انت وان محمدا
عبدك ورسولك هرگاه یکبار گوید ربع وی از آتش آزاد شود و اگر چهار بار بگوید
تمام وی از آتش دوزخ آزاد گردد و اگر در صباح گوید اللهم ما اصبح بی من
نعمة او باحد من خلقك فمنك وحدك لا شریك لك فلك الحمد
ولك الشکر شکر آن روز گزارده باشد و اگر بشب گوید شکر آن شب گزارده باشد
لکن بروز لفظ اصبحت گوید و بشب لفظ امسیت گوید و بروز لفظ اصبح و بشب
امسی بگوید و اگر سبحان الله وبحمده لا قوة الا بالله ما شاء الله کان
ما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط
بکل شیء علما را در صباح بگوید در حفظ و امان خدا باشد تا شب و اگر در مسا گوید
تا صبح در حفظ و امان حق باشد و فرمود هرکه این دعا را هر روز بخواند اندوه وی بشادی
مبدل گردد و قرض وی ادا گردد امنیت اللهم انی اعوذ بك من الهم
والحزن واعوذ بك من العجز والکسل واعوذ بك من الجبن
والبخل واعوذ بك من غلبة الدین وقهر الرجال و فرمود هرکه بامداد و
شب این کلمات بگوید حق تعالی کفایت کند از وی اندوه دنیا و آخرت را امنیت
اللهم اصبحت منك فی نعمة وعافیة وستر فاتم لی نعمتك و

عافیتك و سترك فی الدنیا والاخرة وهرکه اول وز این دعا بخواند هیچ
مصیبتی بوی نرسد تا شب واگر شب بگوید هیچ مصیبتی نرسد بوی تا روز وآن اینست
اللهم انت ربی لا اله الا انت علیك توکلت وانت رب العرش
الکریم ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم اعلم ان الله علی کل شئ قدیر وان الله قد احاط بکل شئ
علما اللهم انی اعوذ بك من شر نفسی ومن شر دابة انت اخذ
بنا صیتها ان ربی علی صراط مستقیم انتهی این دعیه احضرت والدم
بهرکس تقید میکردند که همیشه خوانده باشند چنانچه از کودکی تا این دم بران مواظبت دارم

مطلب هجدهم دربیان معمور داشتن اوقات که حضرت والدم محب علیخان
را نوشته بودند بعینه اینجا مینویسیم که مناسب این مقام ست بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد واله واصحابه
اجمعین اما بعد بدانکه آدمی را برای بازی نیافریده اند بلکه برای عبادت خود کما
خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ پس چاره نیست که اوقات خود را در
عبادت حق صرف کند وساعات شبانه روز بطوریکه فرموده اند بگزراند والاخسران عظیم
ست وطریق معمور داشتن اوقات اینست که چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد
لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه البعث والنشور وده بار اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم گوید واگر تواند کلمه شهادت وکلمه تمجید و استغفار یکبار بگوید
بعده وضو کند ودر وضو دعاهای وضو خواند واگر یاد نباشد در هر عضوی کلمه شهادت
ودرود خواند بعد فراغ وضو روی سوی قبله کند وکلمه شهادت بگوید سه بار ودر خبرست

که هشت در بهشت وا شود و اگر سورهٔ قدر یکبار بخواند عبادت پنجاه ساله در نامهٔ
او نویسند و اگر سه بار بخواند در آید در بهشت بیحساب و اگر آیة الکرسی یکبار بخواند ثواب
بسیارست و اگر ده بار بخواند واجب شود شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم
بروی و اگر شب باقی باشد هشت رکعت نماز تهجد یا دوازده رکعت بخواند و در
هر رکعت بعد فاتحه سه بار اخلاص بخواند در حدیث ست که هر که در تهجد مواظبت نماید
نوشته شود بهر رکعت عبادت پنجاه ساله و حرام شود بر تن وی نار جهنم و اگر صبح شده
باشد سنت فجر بگزارد و بعد سنت صد بار بگوید سبحان الله بحمده و سبحان
العلی العظیم و بحمده استغفر الله که منقول ست طاعات خوانندهٔ این تسبیح
هرگز حبط نشود و بسیار ثواب ست چنانچه حضرت شیخ اکبر وصیت کرده اند طالبان
سعادت که ترک این تسبیح هرگز نباید کرد و نیز گویند که بهر کلمهٔ ازین درختی در بهشت روید
که بهر برگ آن فرشته باشد که تسبیح گوید و ثواب آن نیز بخواننده باشد و این فقیر مولف
در میان سنت و فرض فجر صد بار کلمهٔ لا اله الا الله الملک الحق المبین نیز
بموجب حکم حضرت والد معمول دارد که ثوابش نیز بسیارست فقط بعده برای فرض
فجر از خانه بمسجد باید شد وقت برآمدن از خانه آیة الکرسی باید خواند که در خبرست که
هفتاد هزار ملایک پیدا می شود و استغفار و دعا میکند برای او و این خواندن سنت
در خانه و فرض در مسجد عادت نبوی بود صلی الله علیه وسلم هر که چنین کند ثواب بسیار
ست و اگر نه در خانه سنت و فرض ادا کند بعد فرض سه بار بخواند استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه تا کفارت گناهان او شود
اگرچه مثل کف دریا باشد و یکبار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له

الملک وله الحمد وهو علی کل شیٔ قدیر که ثواب بسیار است و باید که تا برآمدن
آفتاب از جای خود حرکت نکند و مشغول باشد بقدر وسع خواه بورد خواه بتلاوت خواه
بذکر و فکر که در حدیث است حق تعالی این کس را ده چیز کرامت کند اول توبه پیش از مرگ
دوم برکت در رزق سوم دوست دارند مردمان او را چهارم بر دارند از وی تاریکی
گور پنجم بگذرد از پل صراط بآسانی ششم گور او فراخ شود هفتم تن او سلامت ماند
هشتم نامهٔ اعمال بدست راست وی دهند نهم بعث او با صالحان شود دهم به بهشت
رود باید که این چند چیز را هم ورد لازم دارد بعد هر فریضه صبح و شام اول سه بار استغفار
بعده اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام حینا
ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا وتعالیت یا
ذالجلال والاکرام ده بار کلمه توحید یعنی لا اله الا الله وحده لا شریک
الی آخره و هفت بار اللهم اجرنی من النار و بعد هر نماز این چند دعا را نیز لازم دارد
که مراد از وظیفهٔ قادریه نزد یک مؤلف همین است اول سورهٔ فاتحه یکبار بعده آیت
الٰهکم اِلٰهٌ وَّاحِدٌ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ بعده یکبار این دعا اللهم
انی اقدم الیک بین یدی کل نفس ولمحة ولحظة وطرفة یطرف
بها اهل السموات والارض ومن کل شیٔ هو کائن فی علمک او
قد کان اللهم انی اقدم الیک بین یدی ذلک کله بعده آیة الکرسی
یکبار بعده آمن الرسول تا کافرین بعده آیت شهد الله تا اسلام بعده آیت
قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب یک یکبار بعده سبحان الله
سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار والله اکبر سی و چهار بار بعده اعوذ و بالله

واستغفار ده بار و کلمهٔ تمجید و کلمهٔ توحید و اخلاص و درود ده ده بار و هفت بار آیت
فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ
الْعَظِيْمِ وسه بار کلمهٔ شهادت و یکبار معوذتین تو البس بسیار ست مختصرا مینست کہ
از علی رضی الله عنه منقول ست وهم از وصایای شیخ محی الدین عربی ست وهم از
خضر علیه السلام وغیره رُوایان ست که هر که برین اوراد مواظبت نماید هرگز ایمان
او سلب نشود و نظر کند حق تعالی بران بنده هفتاد نظر هر روز و در خطیرة القدس
داخل کند و جای او جنت باشد بهر حالیکه باشد از دوزخ محفوظ باشد و دشمنان دنیا مقهور
شوند و در هر ساعت روز و شب هفتاد هزار نیکیها با آسمان صعود کند تا نفخ صور عرض ثواب آن در
کتب معتبره چون اشباه وغیره بسیار مرقوم ست حضرت والدم همه یاران خود را تقید برین طریق
میکردند و میفرمودند که هر که برین اوراد مواظبت دارد ما را از طرف حسن عاقبت وی اطمینان میشود بعد
مسبعات عشر بخواند هم بعد صبح و هم بعد عصر و ترتیب آن اینست که سه بار درود خوانده هفت بار
سورهٔ فاتحه بالتسمیه و هفت بار سورهٔ ناس و هفت بار سورهٔ فلق و هفت بار سورهٔ اخلاص و هفت بار
قل یا و هفت بار آیة الکرسی تا عظیم و هفت بار کلمهٔ تمجید و یکبار عدد ما علم الله وزنة ما علم الله
وملاء ما علم الله بعد هفت بار این درود اللهم صل علی محمد عبدك ونبيك
وحبيبك ورسولك الامي وعلى اله واصحابه وبارك وسلم بعد هفت بار
اللهم اغفرلی تمام و هفت بار اللهم افعل بي وبهم عاجلا واجلا في
الدين والدنيا والاخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا يا مولانا ما نحن
له اهل انك غفور حليم جواد كريم ملك بر رؤف رحيم
این همه بالتسمیه بخواند بعده بست و یکبار یا جبار و چهل و دو بار یا عزیز خواند و

سه بار درود خوانده تمام کند خواص آن بسیارست قدری ازان اینست که گریز
بن دهره که از ابدال وقت بود گفت مرا برادری آمد از شام و هدیه کرد مرا این هدیه
و گفت قبول کن این را که هدیهٔ خوبست و هدیه کرده است بمن ابن ابراهیم تیمی
که هدیه کرده بود وی را خضر علیه السلام و گفته بود که ترک نباید کرد این را صبح و شام که
خبر داده است مرا محمد علیه السلام بثواب آن هرگاه که تو بملاقات آنسرور علیه السلام
مشرف شوی و بپرسی تو هم ارشاد خواهند کرد پس گفت ابراهیم تیمی دیدم که آمدند
ملائکه و بردند مرا در بهشت پس یافتم مکانی پاکیزه چنانچه در صفت بهشت ثابت است
پس پرسیدم از فرشتگان این مکان برای کیست گفتند هر که عمل کند مثل عمل تو
گفت ابراهیم خوردم از میوهٔ بهشت و نوشیدم از شراب آن و دیدم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را با جماعهٔ کثیره از انبیا و ملائکه پس گفتم یا رسول الله خبر داد مرا خضر علیه السلام
با این ورد فرمود آنحضرت که خضر راست گفته است گفتم یا رسول الله هر که عمل کند با این ورد
و نه بیند مثل آنکه من دیده ام آیا داده خواهد شد چیزیکه من داده شده ام فرمود که قسم بخدا
که داده شود خوانندهٔ این ورد اگرچه ندیده مرا و ندیده جنت را و بخشیده شود جمله کبائر او که
کرده است و دفع کرده شود ازوی غضب خدا و حکم کرده شود فرشتهٔ شمال را که ننویسد بروی
بدیها تا یکسال و قسم بخدا که عمل نمیکند باین ورد مگر سعید و ترک نمیکند مگر شقی انتهی و
شاه ولی الله محدث در انتباه اسناد مسبعات عشر رساله جداگانه نوشته اند لیکن همه ادعیه را
با بسم الله خواندن ضروریست که قصه خواندن بی تسمیه هم در کتابی دیده ام برای
اختصار اینجا ننوشتم انتهی بقیه از معمور داشتن اوقات که قبل اسناد مسبعات عشر
می نوشتم اینست که بعد بر آمدن آفتاب نماز اشراق بخواند دو رکعت در هر دو بعد فاتحه

اخلاص یکبار بعده دو رکعت نماز استخاره بخواند در اول قلیا و در دوم اخلاص بعد
سلام دست برداشته این دعا بخواند اللهم انی استخیرك بعلمك واستقدرك
بقدرتك فانك تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اقدر وانت علام
الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان جمیع ما اتحرك فیه فی حقی و فی حق اهلی
وولدی و فی حق غیری وجمیع ما یتحرك غیری فی حقی و فی حق اهلی وولدی
وما ملکت یمینی من ساعتی هذه الی مثلها من الغد خیر لی فی دینی و
دنیای ومعادی ومعاشی وعاقبة امری وعاجله واجله فاقدره لی
ویسره لی ثم بارك لی فیه وان کنت تعلم ان جمیع ما اتحرك فیه فی حقی و
فی حق اهلی وولدی و فی حق غیری وجمیع ما یتحرك فیه غیری فی حقی
و فی حق اهلی وولدی وما ملکت یمینی من ساعتی هذه الی مثلها من
الغد شر لی فی دینی ودنیای ومعادی ومعاشی وعاقبة امری و
عاجله واجله فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیث کان
ثم ارضنی به انك علی کل شیء قدیر پس ثواب آن بسیار است ویکبار خواندن
والشمس والضحی درین وقت نیز ثواب بسیار دارد و هر که نماز بامداد خوانده همانجا
قرار گیرد و مشغول باشد بذکر و تسبیح وانچه داند تا آفتاب برآمدن بعده نماز اشراق گذارد
حق تعالی بشفاعت او هزار عاصیان را ببخشد و از آتش خلاص دهد و اگر بعد
اشراق آیت رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا
عَذَابَ النَّارِ بخواند ایمانش ثابت ماند و لقای حق روزی شود و از عذاب قبر
محفوظ ماند بعده چون یکپاس روز شود نماز چاشت بخواند و آن چهار رکعت است

یا هشت رکعت یا دوازده گویند سه هزار بلا اند که از آسمان نزول میکنند نماز چاشت هم
خواننده خود آمدن مینهد و ثواب آن طول ست بعده اگر تواند چهار رکعت دیگر
وقت زوال آفتاب بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار
در خبر ست که از خواننده این نماز دوزخ بگریزد چهار هزار ساله راه و نمیرد تا جای خود
در بهشت نه بیند و زیاده ازین ثوابست که برای طوالت ننوشتم بعده نماز ظهر بخواند
بعد نماز ظهر اگر صد بار درود و صد بار اخلاص بخواند حشر او با صالحان و واصلان شود
و گاهی وام دار نگردد و ایمانش زوال نه پذیرد و هیچ نعمت او را حساب و هیچ تقصیر
عتاب نبود بعده نماز عصر بخواند هر که قبل عصر چهار رکعت سنت بخواند در اول بعد
فاتحه اذا زلزلت و در دوم والعادیات و در سوم القارعة و در چهارم الهٰکم التکاثر
آتش دوزخ بروی حرام شود منقول ست که روز قیامت جمله اطاعت بخصمان
دهند مگر روزه و سنت عصر و بروایتی یازده بار والعصر در هر رکعت بخواند و اگر
جمع میان هر دو کند بشرط فرصت اولیٰ ترست نزد راقم بهر کیف بعد فرض عصر صد بار
استغفار باید خواند که همه گناهان آمرزیده شوند و اگر سورة والنازعات و عم
و واللیل بخواند در سعادت بسیار فوائدست و مسبعات عشر هم خواند چون شام شود
نماز مغرب بخواند بعد مغرب شش رکعت اوابین خواند باین ترکیب که اول یک
دوگانه به نیت حفظ الایمان بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و شش بار
اخلاص و معوذتین یکبار بخواند بعد سلام دست بدعا بردارد و بگوید اللهم عندک
بالایمان ولحفظ علی فی حیاتی وعند وفاتی وبعد مماتی بعده دوگانه
دیگر بخواند در اول بعد فاتحه قل یا سه بار و اخلاص شش بار و در دوم اذا جاء سه بار

واخلاص پنجبار هر که این دوگانه بخواند نگاهدارد الله تعالی او را و اهل او را و اولاد او را از جذام و آسان کند بروی جان کندن و ببیند ملک الموت را بصورت نیکو و مهربان تر از مادر و پدر و بگشایند در گور وی دروازه های رحمت و برخیزد در قیامت با صدیقان و دیگر ثواب آن بسیارست بعده یکدوگانه استخاره بخواند در اول بعد فاتحه قل یا و در دوم قل هو الله خواند دعای استخاره که بالا نوشته شد بخواند بعده ضرور نیست بعد عشا نشسته باشد که ثواب بسیارست بعده نماز عشا بخواند و قبل وتر دو رکعت بخواند در هر یکی اخلاص سه بار بعد سلام ده بار درود گوید حق تعالی از سوال منکر و نکیر و ضغطه گور و تاریکی آن محفوظ دارد بعده وتر بخواند بعد سلام سه بار سبحان الملک القدوس گفته بسجده رود و پنجبار سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح گوید و سر بردارد لیکن دست همچنان بر مصلی باشد پس یکبار آیة الکرسی خوانده باز بسجده رود و همان تسبیح پنجبار گوید چون سر بردارد آمرزیده شود همه گناهان او و عطا شود ثواب صد حج و عمره و شفاعت یابند از ده هزار کس و بخشیده شود گناهان او اگرچه باشند زیاده از برگ درختان و قطره باران و دیگر از آن ثواب بسیارست بعده دو رکعت نفل همانجا نشسته بخواند در اول بعد فاتحه اذا زلزلت یکبار و در دوم الهکم التکاثر که ثواب بسیارست فقط باید که آیة الکرسی بعد هر سلام پنجگانه چه فرض یکبار خوانده باشد سوای آنکه در وظیفه قادریه داخل است و بعد عشا کلمه تمجید صد بار خوانده باشد که ثوابش بسیارست و هر که بعد از هر نماز هفت بار بگوید هو الرحمن الرحیم و اللهم اجرنی من النار بعزتک آتش دوزخ بر وی حرام شود و نزد یک خواب هفتی اگر کلمه توحید گوید پاک شود از همه گناهان و در حضرت

وهرکه از خواب پهلو بگرداند و یا حی و یا قیوم یا کریم یا رحیم و یا دیگر نامی از
نامهای خدا بگوید بفرشتگان حکم شود که گواه باشید که این بنده را بخشیدم که مرا در خواب
هم فراموش نمیکند و اگر یا الله گوید فرماید لبیک یا عبدی بخواه آنچه خواهی بدهم ترا
و اگر کلمهٔ طیب در شب گوید حشر او با صالحان باشد و وقت برخاستن نیز گوید که چهار
هزار نیکی یابد انتهی فقیر مولف گوید که وقت خفتن با وضو شده وظیفه‌ها در یک تمام
خوانده بخسپد اول جانب راست دست زیر کله نهاده سه بار رضیت بالله
ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم رسولا و نبیا گوید بعد
پهلو بطرف دیگر اگر خواهد نهد و درود گویان بخواب رود باید که پاس انفاس مشغول باشد
که خواب برادر موت است غفلت در وقت موت نباید و اگر طالب حق است و سالک راه
طریقت بتصور موت درمیان قبر افتاده بیاد حق شده بخواب رود زیاده ازین تا کجا نویسیم
در خانه اگر کس است یک حرف بس است خواجه خورد در رسالهٔ نور وحدت می نویسند که ای
سید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون میروم و رجوع بحقیقت خود میکنم و
چون بیدار شوی بدان که بعالم ظهور آمدم و از بطون بظهور تنزل کردم و باید که [illegible]
و استغفار کنی و بگوئی که ای حقیقت من مرا بخود کش و مرا از من بیهوش وا رد ولی برای نماز
تهجد اگر بگزاری در نماز سورهٔ یس بخوان اگر یاد داشته باشی که مختار خواجگان دین و
دنیای ماست بعد از نماز بفکر وحدت مشغول باش الا عند الضرورت چون آفتاب برآید
چهار رکعت بگذارد و سلام و سورهٔ یس یکبار بخواند بعد از ان و اگر درین چهار رکعت نیز
توانی خواند نیز و اگر بعد از هر نماز سورهٔ یس یکبار بخوانی فوائد بسیار دارد اما در وقت
خواندن نماز و قرآن مجید باید که فکر وحدت از دست ندهد که خود عبادت خود میکند و خود

کلام خود میخواند ای سید سالک را همه آداب طریقت ضرورست و تفصیل آن اینجا گنجایش
ندارد مختصر اینست که خواب کمتر کند چون ضرور شود و غالب گردد بهمان اندیشه که کوششم
خواب کند و طعام و شراب باید که اندکی باشد و در شبانه روز یکبار بود و اگر صائم بود
بهتر باشد باید که از بدیشالی لقمه احتراز کند که از اسباب دوئی و بیگانگی و وهم باطل
ست هرچه در شرع منع ست و هرچه در طریقت بدست همه اینچنین ست این قاعده را
نیکو یاد دار ای سید باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و صحرا و تنها مراقبه و ملاحظهٔ وحدت
میکرده باشی ای سید سخن کردن دل را در جنبش آرد و تفرقه بار دهد و ترا از کسب وحدت
و یگانگی غافل سازد جز بضرورت حرف مزن و مختصر گو و وحدت را از اندیشه یک لحظه
جدا مکن و چون در مجالس نشینی بیشتر مقید شو مبادا غفلتی واقع شود و سعی کن که آن کثرت
مرات وحدت شود و مقوی گردد **مطلب نوزدهم در بیان اعمالی که طالب**
حق را مفید ست بدانکه هرکه خواهد که محبت حق پیدا شود این رباعی یکصد و یکبار
هر روز بخواند مجرب ست **رباعی** عشقا ببرا تو مغز گردان خوردی :: با شیر دلان چه
رستمیها کردی :: اکنون که بمن روی نبرد آوردی :: هر حیله که داری بکنی نامردی ::
ایضا این رباعی خوانده باشد **رباعی** اندر چشمم همه توئی بینائی :: اندر دهنم
همه توئی گویائی :: در هر قدمم تو راه می بنمائی :: پس جمله توئی دگر چه میفرمائی :: و در مجمع
السلوک ست که شخصی از حضرت نصیر الدین چراغ دهلی عرض کرد که وردی آن باشد
که بخواندن آن محبت خدا روزی شود فرمود بعد نماز عصر پنجبار سوره عم بخواند و فرمودند
که از شیخ نظام الدین اولیا شنیده ام که هرکه بعد مسبعات عشر هفت بار این دعا
بخواند حق تعالی وی را اسیر محبت خود گرداند اینست **اللهم احینی محبا لك**

وامتنی محبالک واحشرلی تحت اقدام کلاب حبابک وبعد دوگانہ
تحیۃ الوضو ہم این دعا بخواند فقط وحضرت والدم مکتوبی ببرادر خود نوشتہ اند کہ
خواندن صلوۃ التسبیح ہم مفید ذوق وشوق حق ست ایضا بعد نماز عشا در نیم شب
یک دوگانہ بگزارد در ہر رکعت بعد فاتحہ قل یا سہ بار خواندہ بعد سلام سر برہنہ کردہ
بجائیکہ درمیان آسمان چیزی حائل نباشد این اسم مع درود اول وآخر سہ بار بخواند
یابدوح یاسارس قد شغفھا حبا پس محبت الہی پیدا شود وہر کہ ہر روز
یا ہر شب صد بار یاوھاب یافتاح یارزاق یامعز یارافع یاسلام بخواند
حصول جمیع مطالب ومشکلات شود ایضا برای کشایش باطنی وعشق حقیقی اسم
اجب یادو یائیل بحق الموخر ہزار بار مداومت نماید ایضا برای محبت
علوی وسفلی بعد نماز فجر یابدوح لبست ویکرتبہ خواندہ باشد ایضا برای دیدن
اسرار عجیب اگر آیۃ الکرسی تا عظیم چہل روز چہل ویکبار بخواند اسرار عجیب ببیند
ایضا برای دفع غفلت وحصول توفیق رفیق اجب یادو یائیل بحق
الحی المحیي مداومت نماید ایضا برای دفع گرسنگی یاصبوح بیکدم چہل و
یکبار خواندہ بردل تف زند گرسنگی کم شود ایضا ہر کہ بخواند بالتسمیہ سیزدہ بار این
دعا وقت چاشت دیدار خدا در دنیا میسرش آید اینست اللھم صغر الدنیا
باعیننا وعظم جلالک فی قلوبنا اللھم وفقنا وثبتنا بمرضاتک
وثبتنا علی دینک ایضا برای دفع کاہلی در ریاضت وزہد دو لبست وشش بار
این دعا بخواند یا کلکائیل بحق جبار الذی خضع کل جبار بجبروتہ یا کلکائیل
دفع شود ایضا برای محبت وذوق وشوق حق اگر یک ہفتہ صد بار ہر روز این دعا

بخواند ذوقی و شوق حق پیدا شود بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا قائم یا حی یا قیوم یا فرد یا احد یا صمد یا من الیه المصیر یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد دیگر هر که بخواند آمنت بالله العلی العظیم توکلت علی الحی القیوم مع اول و آخر درود صد صد بار هزار و یکبار پس هر مهمی که در راه دین داشته باشد بانصرام رسد مذوق و شوق پیدا گردد دیگر برای مقهوری نفس و شیطان این دعا را هر روز شش مرتبه خواند یا قهار تقهرت بالقهر والقهر فی قهر قهر لک یا قهار دیگر هر روز صد بار این دعا بخواند نفس مقهور گردد ملاء سمان الرحمن ابر سمان الرحیم حیث سمان دیگر هر که این دعا هر روز چهار صد بار بخواند استقامت بر محبت الهی شود اللهم جرد عن الخلق والاکرام واحفظ عن الوسوسة والاوهام وثبت قدمی علی الصراط المستقیم واجعل لنا کما کان دیگر هر که این رباعی ملاومت نماید نامش در جریدهٔ اولیا نویسند و دیگر فوائد بسیار است که شرح آن نتوان کرد مختصر اینکه در وقتیکه عمر شش یا نصد یا ششصد سال بود در سفر اسیکه شرف جهانگیر ضیافت کرده نامی داده این رباعی را تلقین کرد و تاکید بسیار کرد که خود بخوانید و یاران خود را حکم خواندن کنند رباعی بی بی تو دمی قرار نتوانم کرد ؛ احسان ترا شمار نتوانم کرد ؛ گر بر تن من زبان شود هر موئی ؛ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ؛ فقیر از طفلی بموجب فرموده حضرت والد خود برین مواظبت دارد دیگر برای نورانی شدن قلب هر که بخواند هفتاد هزار بار الهی قلبی محجوب ونفسی معیوب وعقلی مغلوب وهوائی غالب وطاعتی قلیل ومعصیتی کثیر فکیف حیلتی یا ستار العیوب اغفر ذنوبی کلها یا

غفار یاستار برحمتك یاارحم الراحمین دل وی منور شود دیگر برای لینت
قلب مداومت کند یاملین القلوب لین قلبی قبل ان تلینه عندالموت
پس لینت حاصل شود که شخصی از معروف کرخی همین سوال کرد در جوابش همین فرمودند
دیگر و هرکه بخواند هر روز وقت صبح اللهم انك سلطت علینا بصیرالعیوبنا
یرانا هو وقبیله من حیث لا نراهم فاییسه منا کما انیسته من رحمتك
وقنطه من عفوك وابعد بیننا وبینه کما ابعدت بینه وبین
حبیبك انك علی کل شیء قدیر از شر و ر شیطان محفوظ ماند که از محمد واسع رحمة الله
علیه منقولست که این دعا بعد صبح میخواند روزی شیطان متمثل شده گفت که میخواهم
این را بکسی تعلیم بکن گفتند من منع نخواهم کرد بکسی هرچه خواهی کن پس باید که هر صبح لازم
دارد دیگر و هرکه بعد فرض جمعه هفت بار الحمد و هفت بار اخلاص و هفت بار معوذتین
خواند ازین هفته تا هفته دیگر حصار باشد او را از شیطان دیگر و اگر کسی بعد هر صبح
و شام یکبار اقراء و یکبار انا انزلنا ویکبار اذا زلزلت ویکبار الهکم التکاثر خوانده باشد
از شر ظاهر و باطن محفوظ باشد مجرب ست در ایام طفلی حضرت والدم تلقین کرده بودند
میخواندم دیگر و هرکه وقت خواب این دعا بخواند برانگیزد حق تعالی سه فرشته را که بیدار
سازند او را وقت تهجد آنوقت اگر نماز تهجد گزارد آمین گویند و الا در هوا عبادت کنند
و ثواب آن بخواننده دعا باشد اینست اللهم ایقظنی فی احب الساعات
واستعملنی باحب الاعمال لدیك یقربنی الیك زلفی ویبعدنی من
سخطك اسالك فتعطنی واستغفرك فتغفرلی وادعوك فتستجب لی
اللهم لا تؤمنی مکرك ولا تولنی غیرك ولا ترفع سترك ولا تنسنی

ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین دیگر ہر کہ بعد اذان این دعا بخواند ثواب بنیاد یابد
اللہم یا اہل الکبریاء والعظمة ویا منتہی الجبروت والعزة ویا
ولی العون والقدرة ویا مالک الدنیا والاخرة سمعنا واطعنا غفرانک
ربنا والیک المصیر دیگر از حضرت غوث الاعظم قدس سرہ منقول ست کہ
برای محبت و معرفت حق ہمیشہ درمیان فرض و سنت فجر این دعا خوانده باشد
اللہم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض
یا ذا الجلال والاکرام یا لا الہ الا انت سبحانک اسالک ان
تحیینی قلبی بنور معرفتک وعشقک ابدا یا اللہ یا اللہ یا اللہ دیگر
و نیز از آنحضرت منقول ست کہ برای محبت حق این دعا یکبار بعد اشراق خوانده
باشد اللہم انی اسئلک حبک وحب من یحبک وحب عمل یقربنی
الی حبک دیگر و نیز از آنحضرت منقول ست کہ برای ظفر یافتن بر نفس و توفیق
بر طاعت بعد ہر نماز فریضہ یازده بار این دعا خوانده باشد اللہم قونی فی سبیلک
واستعملنی بطاعتک دیگر و نیز از آنحضرت منقول ست کہ برای محبت و قربت
حق بعد عشا قبل وتر این دو رکعت خوانده باشد و اگر قادر بر بیداری باشد بعد نماز
تہجد لازم دارد لاکن در مکان خالی با حضور دل بگزارد و اگر غسل کند اولی والا
وضوی تازه و کامل و لباس پاک و معطر بپوشد پیش قبل از دوگانہ یازده بار استغفار
و یازده بار درود خوانده شروع کند در رکعت اول بعد فاتحہ یازده بار آیت ویطوف
علیہم تا کبیرا از سوره دہر بخواند و در دوم بعد فاتحہ آیت عالیہم ثیاب
تا شرابا طہورا از سوره دہر بخواند یازده بار بعد سلام این دعا بخواند اللہم

بك نفتح وبك نستفتح اللهم افتح سرك الغامض وعملك
المخفي بمحمد صلى الله عليه وسلم عبدك وحبيبك ورسولك
اليك اتوجه اللهم سهل حزونة امرنا وذلل صعوبتنا واعطنا منك
من الجنة اكثر ما ارجو واصرف عنا من الشر اكثر ما نخاف يا خفي
الالطاف بحق القاف والاحقاف وسورة الاعراف وصلى الله
على سيدنا محمد واله الطيبين الطاهرين برحمتك يا ارحم الراحمين
انتهى از رساله فيوض القادريه مصنفه شاه علی رضا سرهندی وظیفه قادریه
در فیوض القادریه مذکور است که منقول است از حضرت پیر دستگیر قدس سره
که بعد نماز فجر سه صد وشصت بار یا عزیز المنیع الخ همیشه برای جمعیت ظاهری و
باطنی وترقیات صوری ومعنوی مفید است میخوانده باشد سبحان الله وبحمده
سبحان الله العلی العظیم وبحمده استغفر الله ربی من کل ذنب واتوب
الیه ما شاء الله کان صد بار بخواند که برای مغفرت جمیع ذنوب ووسعت رزق
واستجابت دعا وبعد مغرب نیز همین اسم باید خواند که مجرب است وبعد ظهر اسم یا رافع
را موافق عدد وش برای ترقیات مدارج دینی ودنیوی بخواند وبعد از عشا نیز که همین اثر
دارد وبعد ظهر درودی که در مسبعات عشر خوانند تا بعدد کل ذرة الف الف مرة صد
بار بخواند وبعد عصر استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب
الیه صد بار بخواند که برای دفع گناهان بسیار اثر تمام دارد ونیز کلمه لا اله الا الله
الملك الحق المبین صد بار بخواند ونیز بعد عصر اسم یا اله الالهة الخ هشتاد و یك
بخواند تا دل از دنیا سرد گردد واین اسم بعد نماز صبح نیز همین اثر دارد وبعد مغرب

کلمهٔ طیب صد بار برای حفظ ایمان خاصیت دارد و نیز کلمهٔ توحید صد بار بعد مغرب برای
تقویت حق و مغفرت ذنوب و جمعیت قلوب اثر تام دارد و نیز اسم یا مالک موافق عدد آن
بعد مغرب بخواند که برای کشایش دولت مجربست و بعد عشا کلمهٔ تمجید صد بار بخواند که
برای مغفرت گناه ماضی و استقبال مجربست و نیز بعد عشا صد بار یا وهاب و صد بار
یا فتاح برای روزی و جمعیت صوری و معنوی اثر عظیم دارد انتهی دیگر هر که سبحان
الملك القدوس الخلاق الفعال را هفتاد بار دست بر سینه نهاده باین تصور بخواند
که گویا زنگ از سینه زدوده شد بعده این آیت بخواند وما ذالك علی الله بعزیز
حق تعالی کسل عزم او را دور کند و چست گرداند در طاعت خود دیگر و برای حفظ و ثبات
ایمان همیشه روز جمعه چهار رکعت بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص یازده بار
و بعد سلام لاحول یکصد بار و در میان با کسی سخن نگوید و ثواب آن بجمیع حضرات هدیه
کند انتهی مطلب بستم در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن
جامهٔ نو و پوشیدن آن مع ما یتعلق به و بیان استعمال زر و نقره در جامه وغیره
بدانکه در کتاب روضه است که چون جامهٔ نو قطع کند یا بپوشد باید که درین ایام که مذکور
میشود بعمل آرد که مبارک باشد پس برای قطع روز یکشنبه و سه شنبه و شنبه نامبارک
است که در خبر است هر که قطع ثوب کند روز یکشنبه برسد و یرا غم و مبارک نباشد و اگر روز
سه شنبه قطع کند آن جامه بدزدی رود یا غرق شود یا بسوزد و اگر روز شنبه قطع کند
مریض گردد تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر روز دوشنبه قطع کند مبارک باشد
و اگر روز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق وی شود و هیچ رنجی نیابد و دیگر بار آن جامه میسر آید
و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و رزق وسیع گردد و گرامی شود نزد مردم

واگر بروز جمعه قطع کند عمر دراز شود و دولت زیاده گردد و در کتاب ادالمنور عین ست که
این کلام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه ست در حدیث همین قدر ست که جامهٔ نو
شب جمعه یا روز جمعه به نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامهٔ نو پوشد اگر میسر آید که برکتی و
حرمتی و یمنی دارد و مسنون ست پس هرگاه جامهٔ نو پوشد ویرا مبارکباد باید گفت تا آن
جامه پوشیده به خوبی و برکتی باشد بفضل خدا و در روضه ست وقتیکه جامهٔ نو پوشد ده بار
انا انزلناه خوانده بر آب دم کرده بر جامهٔ نو پاشیده بپوشد که سبب برکت گردد و باید که
به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو رکعت نماز شکرانه بگزارد و این دعا بخواند
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي كساني ما اواري به عورتي
والتجمل به في حياتي الحمد لله الذي كساني هذا الثوب ورزقنيه من
غير حول مني ولا قوة الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات وبرحمته
تصلح الفاسد وينزل البركات الحمد لله على كل حال اللهم اجعله
ثوبا مباركا اشكر فيه نعمتك واحسن فيه عبادتك واعمل فيه بطاعتك
استعين بالله والتجي الى الله نعوذ بالله من استيلاء النفس بقليل و
كثير اللهم اني اسالك العفو والعافية والمعافاة والتقى واحفظني
من خزي الدنيا والاخرة اللهم اني اسالك الهدى والتقى والنفقة
والغنى والتوفيق لما تحب وترضى پس هنوز آن در گردن او نرسیده باشد
که همه گناهان او آمرزیده شوند و سنت ست که هرگاه جامه از بدن فرود آرد به پیچد و ته کند
و نگاه دارد و اگر نه آن را شیطان می پوشد و موزه را نیز بمحافظت نگاه دارد و وقت
پوشیدن لباس نو و موزهٔ نو اول تعوذ و تسمیه گوید و اگر سورهٔ فاتحه سه بار یا هفت بار

نخواند در بدن پوشندهٔ جامه سرور پیدا شود و با صحت و عافیت بماند و اگر مریض باشد
مرض ای برطرف گردد و اگر قرضدار بود قرض ادا شود و زود تر جامهٔ دیگر میسر آید لیکن باید که
جامهٔ کهنه بفقیر و مسکین دهد یا باہل و عیال خود بخشد اگر مستحق باشند که درین ثواب بسیارست
و در جامه و پیراهن و جبه پوشیدن سنت ست که اول دست راست باستین راست در آرد
و باز دست چپ باستین چپ گذارد و چادر و گلیم را از دست راست بدوش چپ اندازد چنانچه
معمول ست و لفافهٔ مردگان نیز بهمین دستور کند و باید دانست که مردان لباس ابریشمی پوشیدن
حرام ست که در خبرست که من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الاخرة و نهی کرده
آنحضرت از پوشیدن حریر مگر تا چهار انگشت و از علی رضی الله عنه منقول ست که گرفت
آنحضرت حریر را و داشت آنرا در دست راست و گرفت زر را و داشت آنرا در دست چپ
پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان امت من و لباس حریر بر صبیان نیز حرام است و زنان
را و دختران را روا ست و اگر برای رفع خارش و جرب و سودا مردهم پوشد روا ست و لباس
معصفر حرام ست مردان را و علما را در لباس معصفر اختلاف ست بعضی مطلق حرام گویند و
بعضی گویند که اگر بعد از یافتن رنگ کرده باشند حرام ست اگر بعد از رنگ کردن بافته شود
مباح ست و بعضی گویند اگر بوی آن زائل شده باشد مباح ست و الا حرام و بعضی
گویند که لبس آن در مجالس و محافل نکند و اگر در خانه پوشد روا ست و مختار در مذهب
حنفی کراهت تحریمی ست و نماز گزاردن با آن مکروه ست و در رنگ سرخ بغیر معصفر
نیز اختلاف ست و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بالای ناف تا فوق کعبین بوده
ایبقدر سنت ست و همبرین قیاس سراویل که متعارف این دیار ست و آنرا شلوار
گویند بقدر ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که اگر زیر شتالنگ باشد بدعت ست

وگناه در خبرست که فرمود صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر
زاده بطرا یعنی نظر نمیکند خدایتعالی روز قیامت بسوی کسی که بکشد آزار خود یا در را
سازد بطریق تکبر و اسراف وطغیان نعمت و ازین قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر
نباشد و بجهت عذری باشد مثل مرض و برودت مکروه نبود و نزد یک فقها آزار یکه فرود
شتالنگ باشد حرام ست و بدعت محض چنانچه فرمود علیه السلام من جر ثوبه خیلاء
لو ینظر الله الیه یوم القیمة و فرمود علیه السلام هر قدر که آزار از کعبین فروتر
باشد از دوزخ ست و آستین وجبه وقبای آنحضرت گاهی تا بنجه دست و گاهی تا
سر انگشتان و موافق ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر جامه تجمل و زیبا برای اظهار
نعمت حق پوشد ثواب داده شود و اگر برای تکبر و افتخار پوشد عقاب کرده شود و فقها
میگویند که باک نیست لباس زیبا پوشیدن اگر از راه تکبر نباشد و در مجمع النوازل ست که روزی
رسول علیه السلام برا مدند و بروی ردائی بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز
برخاستند و بادی ردای بود بقیمت چهارصد درهم و انحضرت جامه علمدار پوشیده است
و نیز جامه سیاه و پوستینی که اطراف آن سندس دوخته بود پوشیده و هم باید که دستار
نشسته نه بندد و ازار نشسته پوشد که در خبرست که هر که دستار نشسته بندد و ازار ایستاده
بپوشد مبتلا کند خدا ویرا ببلای که دوای آن نباشد و اگر معذور باشد جائز و رواست و
در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اکثر اوقات بلباس سبز و سیاه مشهور نگرداند که مکروه
و ممنوع ست چنانچه قول ابن عمرست که فرمود علیه السلام هر که پوشد جامه شهرت در دنیا
بپوشاند خدا ویرا در قیامت جامه مذلت و احیانا اگر باشد مانع نیست و بهترین لباس
سفید ست و اصل در جامه وغیره پوشیدن آنست که از وجه حلال باشد که از وجه حرام نماز

[illegible] قبول نیست وافضل در جامه آنست که پوشد پارچه وسط نه سخت گران قیمت و نه بسیار کم قیمت و در مکتوب نوزدهم شیخ شرف الدین یحیی منیری که از عمدهٔ مشایخ و علمای وقت خود بوده‌اند مذکور ست که جیب در جامه دوختن سنت ست و موزهٔ سیاه داشتن سنت و زرد رخصت و سرخ بدعت و جوراب و نعلین پوشیدن نیز سنت ست انتهی و در تیسیر الاحکام ست که ابریشم پوشیدن زنان را علی الاطلاق رواست و مردان را آنچه پود او ابریشم ست و تار او از ریسمان بافته باشد در حرب رواست و در غیر حرب روا نیست و زر و نقره همین حکم دارد مگر مقدار چهار انگشت در عرض علم بازو و سر آستین و دامن و مانند آن انگشتری و کمربند و حلیهٔ تیغ از نقره نه از زر و آنچه پوشیدن آن مردان را روا نیست پوشیدن آن کودکان را نیز روا نیست کودکان نزد کار نشوند پوشاننده نزد کار شوند و استعمال آوند زر و نقره مردان و زنان را مکروه ست و همچنین آلات زر و نقره چنانچه دوات و قلم و سرمه‌دان و سرمه‌چوب و مانند آن اما استعمال آوند از ارزیز و شیشه و بلور و عقیق و آوند نقره کوفته و جامه که پود او از ریسمان بود و تار او ابریشم بافته باشد و نشستن و سواری بر کرسی و زین نیز زر و نقره زده رواست بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جای نشستن بر کرسی و زین ابریشم و زر و نقره نباشد و همچنین بالش یا فراش ساختن از آنچه پوشیدن آن مکروه ست مکروه نیست و نزدیک امام ابی یوسف و امام محمد مکروه ست و انگشتری سنگ اگرچه عقیق باشد و آهن و روئین و برنجینه و مانند آن مکروه است انتهی مخفی مباد که این آداب لباس اهل سنت و علمای دین ست که نوشته شد آداب لباس فقرا و کیفیت آن دیگر ست که سند هر یکی و هر وضعی در کتاب اسناد المشیخت بتفصیل تمام نوشته‌ام درویش را باید که در لباس با اهل دنیا فرق کند تا در عالم ممتاز باشد که این فرقه درویشان ست تا هر یکی با فقرا باد

پیش آیند و الا همرنگ خود دانسته با ایشان معامله دیگر پیش خواهند آمد و در صورت
بی ادبی با ایشان ضرر بحال ایشان عائد خواهد شد که قول صوفیا است اگر صورت
درویشی بر دیواری نقش کند از انجا با ادب باید گذشت و حرمت و ادب ایشان
نگاهداشتن ضرورت از ینست که خواجه خود فرمودند ای سید در لباس تکلف باید کرد
و چیزی از لباس فقرا با خود باید داشت انتهی مطلب بست و یکم در آداب
طعام خوردن و آب نوشیدن بدانکه سالک را باید که در طعام و شراب
هیچ تکلفی نکند و باید که طعام تنها نخورد که در حدیث از ان نهی ست و در نظر مردمان هم
نخورد که از نظر بیماری پیدا شود که لا دوا باشد اگر نخورد چیزی با آنها هم بخشایند اگرچه آن چیز
اندک بود که فرمود علیه السلام که خود را از آتش دوزخ خرید اگر نیمهٔ خرما یا لقمهٔ طعام باشد
که ثواب یک نان خیرات کردن فاضلتر از دو رکعت نافله باشد خصوصا بر بیوگان و
یتیمان و رنجوران و افتادگان و شکستگان و هرکه بخانهٔ خود چیزی بیرد باید که از ان
بهمسایگان خود نیز بدهد چنانچه بعضی بزرگان در نظر چارپایان نیز نخوردی اگر خوردی
اول از ان با آنها خورانیدی و باید دانست که در طعام خوردن بست و سه چیز سنت است
اول هر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که دافع محتاجگی ست و بعد از طعام خوردن
که دافع جنون ست دوم دو دست شستن جوانان پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام
بر عکس سابق سوم در سفره خوردن چهارم پای راست استاده کردن و پای چپ
نشستن یا بدو زانو نشستن پنجم تسمیه گفتن در اول طعام و اگر فراموش شود در میان
طعام بگوید بسم الله فی اوله و آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن هفتم در اول و آخر طعام
نمک چشیدن که موجب شفاست از هفتاد بیماری که بعضی از ان دیوانگی و باد خوره و برص

ودرد شکم است و در خبر است که هر که ابتدا و انتها از نمک کند آن طعام را روز قیامت
حساب نباشد و گناهان آنکس آمرزیده شود هشتم به سه انگشت [illegible] و آن انگشت ز
و شهادت و میانه است و اگر گاهی انگشت چهارم را یار کند مضایقه نیست و به پنج انگشتان
فعل حریصان و شیطان است و به یک انگشت فعل متکبران نهم بدست راست خوردن
که شیطان بدست چپ میخورد و می‌آشامد و میدهد دهم حاضر ساختن سرکه و سبزه بر سفره که
آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است و نزد بعضی راننده شیطان یازدهم طعام را از
پیش خود خوردن مگر در میوه که از هر جا که داند بخورد دوازدهم نان را بدو دست شکستن
سیزدهم ناشکستن نان درست تا وقتیکه نان شکسته باشد چهاردهم از کرانه نان و طعام
خوردن تا بمیانه رسد که موجب برکت است پانزدهم آنچه از دست و خوان و سفره افتد آنرا
خوردن که موجب فراخی رزق است و سبب ایمنی وی و اولاد وی از حماقت و باد خوره و
برص و هم کابین حور است کذا فی الخبر شانزدهم لیسیدن ظرف طعام که آن ظرف دعای
آمرزش وی خواهد کرد و اگر نه آن ظرف را شیطان خواهد لیسید و آن ظرف وی را دعای
خواهد کرد که الهی وی را ابتلای شیطان کن چنانچه وی مرا کرده است و اگر دران ظرف اندکی
آب انداخته بیاشامد ثواب یک بنده آزاد کردن یابد هکذا فی الحدیث هفدهم لیسیدن
انگشتان است بعد از طعام بحدیکه انگشتان سرخ شوند و در لیسیدن ابتدا از انگشت
میانه کند و ختم بر انگشت خرد کند هجدهم خلال دندان کردن است بعد از طعام که موجب صحت است
نوزدهم خلال از چوب تلخ کردن است چنانچه مسواک از چوب تلخ و باید که خلال نکند چوب
چنانچه انار و گز و نی و جاروب دست و ریحان و بردی و مورد و [illegible] بیستم آنچه از دندان
فرو گیرد فرو برد و آنچه بخلال گیرد بیرون اندازد بیست و یکم همه یکجا و دستها را در یک طشت

بشویند بی آنکه هر دفعه آب آنرا بیرون برند سنت دوم بعد خوردن بگوید اللهم
بارك لنا فیما رزقتنا وارزقنا خیرا منه واگر شیر خورده باشد بگوید اللهم بارك
لنا فیما رزقتنا وزدنا منه وبعده سورهٔ لایلاف واخلاص بخواند سنت سوم کشیدن
طعام نعلین از پا کشیدن ونیز در طعام خوردن چهار چیز مستحب ست اول طعام با دیگری
خوردن خواه بیگانه باشد خواه بیگانه که مرد تنها خورنده بدترین مردمان است دوم بودن نام
آن از نامهای رسول علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم بیشتر از دیگران دست
از طعام کشیدن چهارم مالیدن دست تر بچشم که بعد از طعام شسته باشد که رسول
علیه السلام دست شستی و بر روی و ساعد و سر مالیدی و دیگر از آداب طعام خوردن
سنت و شش چیز دیگر ست اول آنکه چون برای طعام خوردن دست بشوید باید که از
رومال وغیره پاک نکنند تا تری آن وقت خوردن باقی باشد دوم آنکه در ابتدای طعام
بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم چنانچه
نقلست یکی همچنین می گفت روزی شخصی زهر در طعامش کرد هیچ تاثیر نکرد سوم خوردن
بعد از گرسنگی چهارم دست از طعام باز کشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام
نگاهداشتن در ابتدا تا کسیکه در علم و در سال از وی زیاده باشد ششم لقمه خرد خوردن
هفتم لقمه را خوب خاییدن هشتم دست نگاهداشتن از فرو بردن لقمه که در دهان است
نهم اجتناب کردن از سر بالا داشتن دهم اجتناب کردن از سر فرو داشتن یازدهم
اجتناب کردن از کشادن دهان بمبالغه دوازدهم در اول لقمه تسمیه گفتن سیزدهم
در آخر لقمه الحمد لله گفتن چهاردهم در وقت عطسه و سرفه روی از سفره گشیدن پانزدهم

بوقت بیرون آوردن استخوان وغیره از دهان روی گردانیدن و بدست چپ گرفتن
شانزدهم لقمهٔ چرب را از ظرف و مانند آن نگاه داشتن هفدهم گزیده از ظرف سرکه
وشوربا و کل نانخورش نگاه داشتن هیژدهم نگاه داشتن دست از لقمه گرفتن تا وقتیکه
دیگری دست از ظرف طعام بیرون کند نوزدهم استخوان و پوست خربزه وغیره را در
پیش خود جمع کردن بستم دیگری را از الحاح ومبالغه ساکت بودن بست و یکم لقمه را
بی آنکه چکچکان باشد برداشتن بست و دوم در وقت دست شستن اشنان و
آنچه بدان دست شویند بدست راست گرفتن و بکسیکه جانب راست باشد دادن
بست و سوم ریزندهٔ آب اطهرك الله من الذنوب گفتن بست و چهارم
آب را از دهان آهسته بر طشت ریختن بست و پنجم از آب خوردن تاخیر کردن
پیش از طشت بیرون بردن بست و ششم بعد از طعام دو رکعت نماز شکریه گزاردن
و باید آنکه در طعام دوازده چیز منهی ست اول مکروه داشتن طعام را بی شبهتی چون
پس خوردهٔ کسی که پس خوردهٔ مومن شفا و سبب غفرانست و جائزست استکراه از
سوخته و زنگار بسته و گندیده شده و بدبوی شده دوم طعام را عیب کردن سوم میانه
نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را گذاشتن از جهت مگس افتادن
ششم گوشت را بکارد بریدن هفتم نان را بکارد بریدن هشتم وقت لقمه در دهان
کردن سر را پیش بردن نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم در پیش طعام
جهت تعظیم برخاستن یازدهم از پیش طعام برخاستن بجهت کاری و بغور حاجت
طعام باشد دوازدهم گوش بر آواز در داشتن تا طعام را بپوشد و باید که بتعجیل نخورد
بنیت آنکه مبادا کسی آمده شریک شود و نیز در طعام دوازده چیز مکروه است اول

در ظرف مسی و برنجی که قلعی نداشته باشد بهتر آنست که در ظرف چوبین و سفالین بخورد دوم ظرف سرکه و نمک ابن اب بالای نان نهادن مگر نمک و سبزی را بالای نان نهادن جائز ست لیکن اولی سوم طعام را نزد کسی بردن که پیش طعام آمدن جهت تعظیم بهتر ست چهارم پف کردن که موجب زوال برکت ست و همچنین در آب هم مکروه ست پنجم طعام را گرم خوردن که آن برکت را ببرد که در خبر ست که از طعام گرم خوردن هفت علت عارض گردد کوری و کری و فراموشی و زردی روی و بی برکتی طعام و بی قوتی و آب رفتن دهان ششم طعام را بوئیدن که کار بهائم ست هفتم وقت خوردن خاموش ماندن که شعار مغان ست هشتم ایستاده و راه روان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشتنی پاک کردن دهم کارد را از نان پاک کردن و آن نان را نخورد و اگر بخورد باکی نیست یازدهم شکم را از طعام پر ساختن دوازدهم طعامهای گوناگون بحکمت تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر ست و در طعام سه چیز حرام ست اول در ظرف طلا و نقره خوردن مرد و زن را دوم زیاده از سیری خوردن بعذری مگر آنکه از برای خاطر مهمان یا روزه فردا باشد سوم زله برداشتن بی اذن صاحب مگر آنکه اذن دلالتی باشد یا دران دیار عرف بود الغرض طعام سیر نخورد که مانع عبادت ست و معده را سه حصه کند برای طعام و آب و نفس زدن و سیری در عهد پیغمبر علیه السلام نبود بدانکه کمترین آفت سیری ده چیز ست اول کاهل شود دوم خواب بسیار کند سوم شهوت غالب شود چهارم بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیرد ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد هشتم اعضا گران شود نهم غمگین شود دهم سستی در فهم شود قول سهل تستری ست که اصل همه آفتها سیر خوردن ست و آدمی را ده چیز هلاک کند طلب عز و خوف درویشی و تصوف اندک

خوردن و با خدا تعالی آرام گرفتن ست و از خلق گریختن ست و رستگاری در چهار چیز ست
کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن هر که بامداد کند و همت وی آن باشد
که چه خورد دست از و بدارد و در حدیث ست که سه چیز سیاهی دل پیدا کند یکی دوست
داشتن خواب دوم دوست داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن
و هم در خبر ست هر که در دنیا سیر باشد در آخرت گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد
در آخرت سیر باشد و در خبر ست که بهترین و مهترین اعمال گرسنگی ست و هر که بعد سیری
خورد بدترست که حرام خورده باشد و گرسنگی مغز عبادت ست و در خبر ست که زنده دارید دلهای
خود را باندک خوردن و باندک خفتن و پاک دارید دلهای خود را بگرسنگی و نظر کنید بعظمت
خدا و هم در خبر ست که نزدیکتر از شما با من در قیامت کسی باشد که گرسنگی او دراز باشد
و تفکر در قدرتهای خدا بسیار بود و هم در خبر ست که نیست صحت مر کسی را که حریص بود بر
خوردن و قول مشائخ ست از حدیث که هر که را طعام خوردن بسیار بود بیمار شدن بسیار
بود و هر که را طعام خوردن اندک بود دوا کردن اندک باشد و نزد صوفیه شکمی که پر باشد
از طعام بدترست از آنکه پر باشد از شراب الغرض فریضهٔ طعام چهار ست یکی طعام
حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق سوم راضی بودن بران از هر چه
که باشد چهارم معصیت نکردن دران تا وقتیکه قوت آن طعام در وی باشد در
آداب الصالحین ست که مقصود ارباب الباب لقای حق ست و رضای او در
دار ثواب و طریق تحصیل علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل موقوف ست بر سلامت
بدن و سلامت بدن بطعام ست عادتا پس واجب ست که تناول او بقدر حاجت
باشد بچندان خورد که از حد در گذرد و در حکم بهائم گردد و نه چندانکه قوت بر عبادت میسر نگردد

بیت بچندان بخور کز دهانت بر آید * نچندانکه از ضعف جانت بر آید * باید که در
اکل و شرب بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حظ نفس و ازینجهت گفته اند
که الاکل من اللذیۃ انتهی قول حضرت شیخ علاء الدین سمنانی ست میباید که درویشان
جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی
لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر حاصل شود اگرچه لقمه
حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم ست که آغاز طعام و ختم آن بنمک کن که هشتاد
علت برد و پیش از طعام دست بشوئی تا آمرزیده گردی و بعد از طعام نیز دست
بشوئی تا درویشی نه بینی و نان بسفره خور و بر پای چپ نشسته و زانوی راست بر آورده که
سنت انبیاست علیهم السلام و طعام بسیار مخور که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد
و طعام تنها مخور که بدترین خلق باشی و چون طعام پیش آید اول بسم الله بگوی و در آخر
الحمد لله گوی و بیک دست نان شکن که از جمله متکبران باشی و لقمه خرد بردار و نیک بخای و
فرو بر و طعام از پیش خود بخور و در مهمانی کاسه های بزرگ نه که برکت در آنست و طعام
گرم بنفس سرد مکن و بگذار تا سرد شود و دست در کاسه میفشان و انگشتان بلیس که سنت
و آب در طعام بسیار مخور و آب را سه بار بخور و اول بسم الله گو دوم بار الحمد لله سوم
الحمد لله رب العالمین گوی و دست بطعام مکن چون کسی به تو مقدم باشد و در وقت
طعام سخنان خوش گوی و جانب کاسه هم نگهدار و در ایثار گوش و بلقمه دیگران منگر و
بیاران موافقت کن و هر دو دست شستن فرد می نگر و آب دستها در خانه بپاش که برکت
در ان بسیار ست انتهی و حضرت شاه عبد الحق دهلوی در آداب طعام از فرض و واجب
و سنت و حلال و حرام و مباح وغیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا ببین

نقیر ضروری نوشته است باقی آداب دعوت مهمانداری وغیره هرچه خواهی در آداب الصیام البحام سنت
مطالعه کن **آداب آب نوشیدن** بدانکه در آب خوردن پنج چیز سنت است
اول ظرف را بدست راست گرفتن دوم لبسته دم آشامیدن باین ترکیب که بعد
هر دمی ظرف را از دهن دور سازد و نفس زند سوم در هر دمی بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن و آخر الحمد لله و در یکدم نیز روا ست چهارم آب را باریک آشامیدن که از
درشت آشامیدن درد جگر پیدا میشود پنجم آب نشسته آشامیدن که استاده
آشامیدن قوت را کم سازد مگر سه حال یکی در آب زمزم که بر سر چاه زمزم باشد
نه بجای دیگر دوم آب سقا به سیوم لقیه وضو و آب را کسی بکسی عرض نکند و اگر کسی
آب را عرض کند رد نکند و همچنین بوی خوش و شیر را رد نکند و آب را بدست راست
گرداند و هر کسی که بدست چپ ست ندهد مگر باذن آنکس که در دست راست ست و
اگر جمعی آب طلبند اول پیر از آب دهد بعد و جوانان را بعده خود بیاشامد چون
از آشامیدن فارغ شود بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا ولم یجعله اُجاجا
بذنبی و تکیه کرده آب نوشیدن مکروه ست و مضر معده را و در اثنای طعام آب
نخورد مگر وقتیکه لقمه در گلو گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافعست مر معده را **در فوائد**
متفرقه این باب بدانکه در بازار خوردن مکروه ست و بیک انگشت و دو انگشت
نخورد و خوردن گوشت گوشت را فربه کند و گوشت گاو درد آرد ست و شیر دوی دوا و
خوردن ماهی تن را بگدازد و قرات قرآن و مسواک کردن بلغم را دور کند و قطع آرد غ
بیماری آرد و شب نخوردن پیر سازد و صباح ناخوردن ضعیف سازد و پرهیز تندرست
را ضرر دارد چنانچه ترک آن مریض گویند حجاج از بعضی اطبا پرسید که مرا چیزی بگو

کہ احتیاج بطبیبی نیفتد گفت از زنان حیز جوان نکاح نکنی واز گوشت جز گوشت جوان
و نخوری واز مطبخ انچہ گداختہ شود نخوری و دارو بی علت نخوری واز میوہ کہ پختہ و
نارسیدہ باشد نخوری و در طعام خائیدن مبالغہ کنی واز ہرچہ خوش آید نخوری و در
طعام آب نخوری مگر بعد زمانی و بر سیری چیزی نخوری و بول و غائط را حبس نکنی واگر
خوری بخسپی واگر بشب خوری راہ روی چہار چیز بدن را قوی میسازد خوردن گوشت
و بوئیدن طیب و کثرت غسل بی جماع و لبس کتان و چہار چیز بدن را سست میسازد
جماع بسیار کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن و نہار ترش خوردن و ترشی
بسیار خوردن و چہار چیز بصر را قوی سازد مستقبل قبلہ نشستن و سرمہ در وقت
خواب کردن و بر سبزہ نظر کردن و لباس پاکیزہ پوشیدن و چہار چیز بصر را ضعیف سازد
نظر بر مقذرات کردن و در مصلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بجانب
قبلہ نشستن و چہار چیز قوت جماع زیادہ کند گنجشک خوردن و اطریفل اکبر خوردن و
پستہ خوردن و چرب خوردن و چہار چیز عقل را زیادہ کند کلام فضول نکردن و
مسواک کردن و با علما و صلحا نشستن انتہی از آداب الصالحین **مطلب بست و دوم**
در آداب خواب کردن بدانکہ وضع خواب بر چہار نوع ست یکی بر قفا خفتن
و این خواب انبیاست کہ تفکر می کنند در خلق سموات و ارض دوم بر یمین خفتن و
این خواب عبادت ست سوم بر چپ خفتن این خواب ملوک ست برای ہضم چہارم بر روی
خفتن این خواب شیاطین ست پس بعد طعام در روز وقت دوپہر قیلولہ کند کہ سنت
ست در کنز العباد فی شرح الاوراد ست القیلولة سنة لمن اراد قیام اللیل
و وقتها نصف النهار حین تقرب الشمس من الزوال و مکروہ ست خواب

هر اول روز و در میان مغرب و عشا و مستحب ست در وسط نهار و خواب دوازده نوع
باشد خواب سنت و خواب بدعت و خواب سبب دیوانگی و خواب بسبب عقوبت
و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب درویشی و خواب غرامت و خواب
ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کرامت پس خواب سنت قیلوله
است که در خبر ست که یاری دهید نماز های شب را بخواب قیلوله و فائدهٔ قیلوله
آنست که تقوی دماغ و عقل ست که مغز عقل دماغ ست پس مدد دهید عقل را بواسطهٔ
قیلوله که در حدیث ست القیلولة تزید فی العقل و خواب بدعت وقت نماز خفتن
ست و خواب سبب دیوانگی بعد از نماز عصر خفتن ست دلیل آنکه رسول علیه السلام یکی را
دید بعد از نماز عصر خفته بود فرمود اگر این شخص هوشیار برخیزد عجب ست و خواب سبب
عقوبت ناگزارده نماز خفتن ست که در خبر ست در دوزخ دریائی ست که آب آن سیاه
و تلخ آماده ست برای کسیکه نماز ناکرده بخسپد و خواب عادت بعد نماز عشا خفتن ست
و خواب غفلت صبحدم خفتن ست که جبرئیل علیه السلام حضرت فاطمه را درین وقت خفته
دید گفت برخیز ای دختر که درین وقت سه چیز قسمت کنند عافیت و خوی نیک و برکت روزی
پس هرکه درین وقت خفته باشد ازین سه چیز محروم ماند خواب درویشی آنست که بعد از نماز
صبح بخسپد اگر بعد از نماز صبح تا بر آمدن آفتاب نشسته باشد بعده بخسپد باک نیست
و خواب غرامت در مسجد خفتن ست و خواب ندامت در مجلس علم خفتن ست و خواب
راحت خواب بیمار آنست و خواب عبادت خواب مرد عالم ست و روزه دار و خواب
کرامت در سجده بخواب رفتن ست که بنده مومن چون در سجده بخواب رود حق تعالی
مباهات کند و بفرشتگان خطاب کند که بنگرید این بنده را که تنش بخدمت من و جانش

بحضرت من ست انتهی بدانکه فرق در میان واقعه و خواب آنست که واقعه میان خواب و بیداری باشد یا در بیداری تمام و خواب آن باشد که حواس از کار رفته باشد و خیال بکار آمده و این دو نوع ست یکی اضغاث احلام باشد یعنی نفس بواسطه از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی ادراک کند و خیال آنرا نقشبندی مناسب کرده در نظر نفس آرد اینخواب پریشان بود ازان استعاذه واجب بود و از کسی حکایت نباید کرد و تعبیر نیز هیچ ندارد دوم رویای صالحه که یک جزوست از چهل و شش جزو نبوت این خواب صالح سه نوعست یکی آنکه صریح بیند و تاویل محتاج نباشد چون خواب ابراهیم علیه السلام اِنِّیْ اَرٰی فِی الْمَنَامِ اَنِّیْ اَذْبَحُکَ دوم بتاویل محتاج باشد چون خواب یوسف علیه السلام اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَّالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِیْ سٰجِدِیْنَ تعبیر آن یازده برادران مادر و پدر بود سوم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چون خواب ملک مصر که جمله محتاج تاویل بود و بحقیقت رویای صالحه مطلقا نه آنست که اثر آن ظاهر شود که آنهم مومن را بود و هم کافر را و آن از نظر نفس باشد نه بتایید الهی آنچه مویّد بنور الهی بود جز مومن و ولی و نبی را نباشد و همانست که یک جزوست از چهل و شش جزو نبوت ازانجا خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که لم یبق من النبوت الا المبشرات یریها المومن او یری له پس مبشرات حوالهٔ مومن کرد و کافر را نبود این ضعیف رویا را دو نوع نهاد رویای صالحه و رویای صادقه رویای صالحه مومن یا ولی یا نبی بیند و راست باز خواهد یا تاویلی راست دارد و این از نمائش حق بود و رویای صادقه آنست که تاویلی راست دارد و راست باز

خواهد باشد که بعینه ظاهر شود این از نمایش روح بود و مومن و کافر را باشد همچنین واقعه نیز دو نوعست یکی رهبان و فلاسفه و براهمه و دیگر بیدینان را بود از کثرت ریاضت بعضی مغیبات کشف شود و از بعضی کارهای دنیوی خبر دهند خواه در بیداری خواه واقعه پدید آید خواه درمیان خواب و بیداری وگاه باشد که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت ظاهر شود و محو اکثر صفات حیوانی و بهیمی کند و روح قدری از حجب خیالی خلاص یابد اما آنها را سبب قرب نگردد و موجب نجات نشود بلکه سبب غلوی کفر و ضلالت و استدراج شود و بسبب غرور و پندار هر ساعت بدرکتی فرود آید چنانچه حق تعالی فرمود سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ دوم واقعه الیست که حق تعالی در آیهٔ آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر موحدان آرد کما قال سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ موحدان را سبب ظهور حق گردد

مطلب بست سوم در فضیلت نکاح و آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن با وی

بدانکه در حدیث ست که زن خواستن برکت ست و فرزند رحمت ست پس گرامی دارید فرزندان خود را که گرامی داشتن فرزندان و اولاد خویش عبادت ست و هم در خبرست که نکاح سنت منست هر که دور باشد از سنت من او از من نباشد و هم در خبرست که زن خواستن بندگیست و هم در خبرست که زنان آزاد در نکاح آرید که زنان آزاد صلاح خانهاست و کنیزکان هلاک و فساد خانه هاست و هم در خبرست که هر که خواهد خدای را که پاکست و پاک کننده پس برو باد که زن حره را بزنی کند و هم در خبرست که بجوئید روزی را بزن خواستن و هم در خبرست العزاب یعنی کسیکه زن نخواهد او برادر شیطانست ملعون و هم در خبرست هر که نکاح کند و زنی

نماید داده شود مرا ورا نیمه عبادت و بندگی وهم در خبر ست که هر که گرامی دارد زن خود
را گرامی دارد او را خدای تعالی وهم در خبر ست که بدترین شما عزبانند یعنی کسیکه زن
نخواهند وهم در خبر ست که بدترین امتان من بی زنانند وهم در خبر ست طعامی که زن خود
را دهی ترا اجل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یابی انتهی گویند روزی محتاجی پیش رسول
علیه السلام آمد و اظهار مفلسی خود کرد فرمود که زن کن وی کرد بعد چندی بر همان حالت آمد
فرمود زنی دیگر کن وی همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که دو زن کردم هنوز تنگی رزق
نرفت فرمود زنی دیگر کن باز وی همچنان کرد لیکن فراغت روزی نشد روزی آن زن
سومی صلاح داد که من از تنگی رزق سخت تنگم هیچ تدبیر نمیتوانم کرد جز آنکه سنگها جمع نمایم
که سفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد اتفاق جهازی آنجا وارد شد حاجت
آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگها را بقیمت گران بفروخت آنچنان که خوب متمول
شد و بحضرت علیه السلام این خبر رسید فرمود دیدید این نصیبه زنان ست دولت نصیبه
زنست و فرزند نصیبه مرد ازینجا قیاس باید کرد بعضی جهلا بخیال تنگی رزق نکاح نمی کنند
که از کجا نان و نفقه خواهیم داد نمیدانند که زن نصیب خود خواهد آورد و خدا رازق همه کس
ست هرگز انکار از تزوج نباید کرد هر که زن ندارد راحت تن ندارد و در نکاح فوائد کثیر
یکی آنکه مرد تنها را مددگاری بهم میرسد که هر وقت بکارش می آید خصوصا وقت بیماری که
خدمت مرد بیمار از نامحرم مشکل ست و هر قدر که زن اقدر و پاسداری شوهر میشود دیگر را
معلوم نیست مجز طالب راه خدا که تجرید و تفرید سگذارد دیگر را مجرد بودن نشاید هر که بر مزاج
خود قادر و بر نفس و شیطان فتحیاب باشد و هرگز در دلش خطرهٔ بد و شهوت نگذرد
مضایقه نیست مجرد باشد و چرا در فکر اهل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عبادت باز ماند

لیکن باعنین کس را لازم ست که همیشه بخلوت باشد و دائم الصوم و از صحبت امردان و زنان محترز ماند که بزرگان گفته اند که با زن تنها نشین اگر خود چون صدیق می باشی و زن مثل عایشه صدیقه و تو آن را تعلیم قرآن میکرده باشی که شیطان با تو همراه هست مبادا رفته رفته در فساد انداز دپس اهل دنیا و هوا پرست را در تجرد زیاده قباحت و خطر ست نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا چون اینقدر از فوائد نکاح دانستی اکنون از آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن باوی و دیگر معاملات تا اهل خبردار باید شدن بدانکه مسنون ست که شوهر چون عروس بخانه خود آرد باید که هر دو پای عروس شسته در چهار گوشه خانه آب بیفشاند که موجب برکت ست و طعام ولیمه نیز یعنی مهمانی عروس کند و برادران و اقرباو همسایه خود را ضیافت کند و برای طعام بز را ذبح کند و دیگر بر آن نشاید که رد این دعوت نماید که گنهگار خواهد شد و طعام ولیمه تا سه روز نخستین جائز است خواه همان روز بز خواه دوم خواه سوم روز هر قدر که مقدور دارد اما آداب صحبت آنست که آخر شب کند اول اختلاط کند بعده مباشرت نماید بعد فراغ هر دو بدن خود را از پارچه پاک سازند واجب ست که بعد وطی دفع بول نماید والا قطره منی باقیماند موجب آزار شدید خواهد شد و هم ذکر را بعد مجامعت از آب بشوید که سبب صحت جسم میشود و نباید که بعد مباشرت فورا از آب سرد غسل نماید که خوف تپ باشد و باید که در حالت مجامعت رو بقبله نباشد که بی ادبی ست و در سه شب از هر ماه مباشرت مکروه ست شب اول و میانه و آخر که درین شبها شیطان حاضر باشد و خود درین شب مباشرت می کند و نزد بعضی علما مباشرت در روز جمعه مستحب ست و در وقت وطی سخن کمتر کند که اگر درین حالت فرزند پیدا شود گنگ باشد و در ینوقت نظر بر فرج نکنند که اگر درین صورت فرزند پیدا شود

کور باشد و نباید که بعد احتلام صحبت کند و استاده صحبت نکند که بدن ضعیف گردد
وصیت کرد پیغمبر علیه السلام از علی رضی الله عنه که صحبت مکن با زن در اول شب از ماه اگر
فرزند آید مجنون بود و نه در شب یکشنبه و نه شب چهارشنبه که اگر فرزند آید قتال و قطاع
الطریق شود و نه بعد از زوال تا عصر که فرزند احول زاید و نه در شب فطر که فرزند عاقر
زاید و نه در شب نحر که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی زاید و نه در آفتاب که فرزند محروس
زاید و نه ایستاده که فرزند بوال زاید و نه پاک کند هر دو فروج را بیک پارچه که باهم مفارقت
شود و نه بوقت جماع رغبت بسوی اجنبی زن کند که فرزند مخنث زاید و نه زیر درخت
ثمر که فرزند ظالم پیدا شود و نه درمیان اذان و اقامت که فرزند منافق زاید و نه در شبی
که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زاید و یا علی صحبت کن با زن در دوشنبه
که فرزند قاری زاید و شب سه شنبه که فرزند سخی و رحیم زاید و شب پنجشنبه که فرزند عالم
آید و متقی باشد و روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم و حکیم زاید که شیطان از و بگریزد و
شب جمعه که فرزند مخلص زاید و روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زاید و شهید بمیرد انتهی
من کنز العباد فی شرح الاوراد

از آداب شوهر با زن و زن با شوهر

آنست که شوهر را باید که طعام و پارچه بر استطاعت خود زن را دهد و هر چیزی که لابد است از
نیز دهد مثل شانه و روغن وغیره و تعلیم کند و یرا احکام ایمان و روزه و نماز و ضروریات و
مسائل حیض و نفاس و عدل کند میان زنان و بتقصیری بسیار نزند و دشنام ندهد
و در پرده دارد و برای کاری بیرون نفرستد و بخانه مادر و پدرش برای ملاقات خصلت
دهد اگر مادر و پدر وی را چیزی بد تلقین نکنند غرض با زن معامله نیک گزارد و ادب
زن با شوهر اینست که هر گاه که شوهر بر بستر بخواهد عذری نکند اگر عذری نباشد و همیشه

بخانهٔ شوهر باشد ولی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرمی را در خانهٔ خود آمدن ندهد
و از چیزیکه شوهرش نارضامندی باشد محترز باشد و در مال و متاع او خیانت نکند و در خانه
نامشروعات نکند و بی اذن او روزهٔ نفل ندارد

مطلب بیست و چهارم در آداب پدر با پسر و اولاد خود و حقوق فرزند با والد

بدانکه پدر را باید که چون فرزند
زاید در گوش اذان و اقامت گوید و بروجه نیک پرورش نماید و نام نیکو نهد و ختنه
کند و علم دین خواناند هرگاه هفت ساله شود برای نماز بزند و از صحبت بد نگاه دارد و در
یک کسب نیکو بیاموزد و نقل است اول کسی که چنگ بر زند فردای قیامت زن و فرزند
او بود که گویند خداوندا ما را علم نیاموخت و ما را حرام خورانید و ندانستیم چون شانزده
ساله شود نکاح وی کرده دهد اگر میسر شود و در کتاب سبع سنابل است چنانکه تعلیم نماز
فرزند هفت ساله را باید و اگر ده ساله شود برای نماز زدن باید همچنین بریدن طفل شیرخواره
مستحسن است مادر و پدر را باید که فرزند خود را با پیری بزرگواری با نابت بپوندد و
در خبر است که نیست بهتر از ادب چیزی که والد پسر خود را دهد و هر که ادب دهد فرزند خود
را بهتر از آن باشد که صدقه دهد یک پیمانه طعام و هم در خبر است که گرامی دارید فرزندان
را که کرامت اولاد عبادت است و هم در خبر است هر که خواهد که حاسد او خوار شود باید
ادب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بسوی فرزند خود بشکر همچنانست
که نظر میکند بسوی پیغمبر خود و هم در خبر است که گرامی داشتن فرزندان پرده است
از آتش دوزخ و طعام خوردن با ایشان بیزاری است از آتش دوزخ و حرمت داشتن
ایشان گذشتن است از پل صراط بآسانی و هم در خبر است که بوسه بسیار دهید فرزندان
خود را که بهر بوسه شمار درجه ایست در بهشت و هم در خبر است هر که گرامی دارد فرزندان

خود را گرامی دارد خدا او برادر بهشت دهم فرمود که در بهشت دری هست فرح نام مر فرو
دران در هر که خوش دارد اولاد خود را و هم در خبر ست که گشاده نشود بر کسی باب فرح
در بهشت جز آنکه خوش دارد کودکان خود را **مطلب بیست و هم در بیان**
آداب فرزند با پدر بدانکه فرزند را باید که تعظیم والدین کند و از خدمت بندگی
ایشان نیاساید هر چه ایشان فرمایند اگر مخص شرعی دارد مباح بود با اخلاص و رغبت
دل بجا آرد و بظاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و پیش ایشان آواز بلند نکند
و حق مادر از پدر نزدیک ست اما اگر یکی مراعات دیگری رنجد درین محل
جائیکه مقام تعظیم باشد پدر را ترجیح دهد و جائیکه محل انعام و خدمت باشد حق مادر
را ترجیح دهد اگر هر دو چیزی طلبند اول مادر را دهد و بعده پدر را و والدین را ابنام نخواند
و چون والدین را ببیند که حرکتی خلاف شرع می کنند تا تواند آهسته با دب سلام امر
معروف کند اگر بشنوند فبها و الا ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد
و فرزند را لازم ست نیکوئی کردن با والدین بمال و نفس خدمت کردن نشستن برخاست
ایشان نمودن بدانچه فرمایند بغیر معصیت و ادب نگاه داشتن و بحرمت نرم گفتن
پیش ایشان و دعای نیک کردن در حق ایشان و حق ایشان بجا آوردن افضل
از نماز نوافل و روزه و حج و عمره و جهاد و در خبر ست از خوشنود دارنده والدین بگوا پس
خواهی از نیک و بد مکن که به بهشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان و با ناخوشنود دارنده
والدین را بگو که هر چه خواهی از نیکی بکن مگر در بهشت نخواهی رفت بسبب ناخوشنودی
شان و هم فرمود که رضای حق در رضای والدین ست و خطای حق در خطای ایشان ست و هم فرمود
هر که صبح کند مادر و پدر از وی راضی باشند گشاده شود برای او دو دروازه بهشت و هر که

شب کند و نا خوشنود باشند از وی والدین او گشاده شود برای او در دوزخ و هم فرمود
که نیکوئی کنید با والدین خود تا نکوئی کنند با شما فرزندان شما و در خبر ست که چون یکی از شما
در نماز باشد و آواز دهد وی را پدر وی باید که قطع نماز کند و جواب دهد و مادر را بعد نماز
جواب دهد و هم در خبر ست هر که آزار دهد مادر و پدر را برود در دوزخ و هم در خبر ست هر که
بزند والدین خود را پس وی ولد الزنا باشد و هم در خبر ست که راضی دارنده والدین
بدوزخ نرود و ناراض دارندهٔ والدین هرگز بهشت نرود و در خبر ست که عاق هرگز بوی
جنت نخواهد یافت **مطلب بست و ششم در بیان آداب شاگرد**
با اوستاد و مرید با پیر و آداب اوستاد با شاگرد و پیر با مرید وغیره
بدانکه شاگرد را باید که خود بسلام ابتدا کند و در پیش اوستاد سخن کمتر کند و مسئله
نپرسد تا اول دستوری نخواهد و چون جواب دهد اعتراض نکند و نگوید که فلان کس
خلاف این گفته است و نگوید که خلاف این صواب است و در پیش او با هیچکس راز نگوید
و چشم در پیش دارد و بهر جانب ننگرد و بجرست نشنید و چون استاد را ملال گیرد
بر سیدن و خواندن موقوف کند و چون برخیزد سخن قطع کند و با وی برخیزد و در راه
سوال نکند تا بخانه نرسد و اگر از وی چیزی بیند که آن را نیکو نباید اعتقاد بد نکند
و بداند که وی بهتر داند که علم شاگردان بوی نرسد و از قصه خضر و موسی علیهما السلام
یاد کند و پیش استاد و پیر و بزرگان سخن از خود نتراشد و بی اذن او در مقام ایشان
نرود خصوصا در وقت مشغولی و قیلوله تا مزاحمت حال ایشان نگردد و در روی پیر و
استاد و مادر و پدر بی وضو نه بیند که ترک ادب ست و پیش ایشان با دیگری حکایت
نکند و هرچه از ایشان شنود آن را حق و درست داند در ظاهر و باطن اعتراض نکند

اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر قصور فهم خود حمل کند و هرگز در خاطر نیارد که جزوی دیگر هم ست که بخدا میرساند که باین خطره بالقطع شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف کند و از محبت پیر باز داشته بردی خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردانید چرا که مرید را چنانکه در وحدانیت خدا و رسالت پیمبر علیه السلام یقین باید همچنین در اعتقاد مرشد یقین لازم ست و روی او را زیاده از قبله داند و دیگر آنکه با پیر محبت زیاده باید داشت که درجهٔ محب از درجهٔ مریدیکه عابد و زاهد بسیار باشد و با پیر محبت کم داشته باشد زیاده تر ست گو در عبادت ناقص باشد و باید که هرچه فرماید همان بعمل آرد و پیش پیر به نوافل و تسبیحات و اوراد مشغول نشود که هیچ شغلی بالاتر از مشاهدهٔ پیر نیست و اگر نتواند وظیفه خود را بگوشه رفته تمام کند و اگر گوشه نیابد پس پشت پیر نشسته تمام کند و باید که هیچ وقت پشت خود بطرف پیر نکند اگر کاری ضروری افتد بپای پس رود تا وقتیکه از نظر پیر غائب شود پیش پیر بحکم وی اگر امامت کن بعد نماز دعای مختصر خوانده برخیزد و پس پشت برآید و سنت گزارد و اگر پس خوردهٔ پیر یابد استاده بنوشد و هرگاه که خرقه از پیر یابد بپوشد و دوگانه شکرانه بگزارد و بعده چیزی پیش پیر از نقد و جنس بطریق نذر ببرد و چون وی آنرا قبول کند تسلیمات بجا آرد و اگر بزیارت قبر وی رود باید که گل و شیرینی و چیزی نقد با خود ببرد و اگر نتواند سبزه هم کافیست غرض خالی دست نرود حضرت شاه مجا قلندر لاهوری قدس سره شیخ مظفر اودهی خلیفه خود در مکتوبی نوشته اند که جان من مرید دو قسم ست حقیقی و مجازی و حقیقی آنست که متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و قالبا قولا یعنی سخن مرید همچو سخن پیر باشد در اصول و فروع دین و فعلا یعنی هرچه کند باشارهٔ پیر کند اگرچه طاعت بوده باشد و قالبا یعنی حواس و جوارح خود را از لوث معصیت پاک گرداند چنانچه وی پاک گردانیده ست و قلبا یعنی

دل را از جمله صفات مذمومات پاک گرداند چنانکه وی پاک گردانیده است و مرید مجازی آنست که
قولا و فعلا متابعت پیر کند اگر چه قلبا و قالبا میسر نشود در محبت پیر در دل دارد و بدان امیدوار
رحمت حق باشد محب من هو پیر نی تواند که ... در ازلی را مقبول گرداند نمی بینی که مصطفی علیه
السلام با همچو دلیل نتوانست که ابوطالب را براه آرد لیکن چون کسی را دولت قبول در ازل رفته
است بدعوت پیران و پیغمبران ظاهر گردد و همچنین اگر کسی را دولت وصول و قرب در ازل
رفته است بخدمت و صحبت پیران ظاهر شود که جریان سنت الهی برین است پس پیران همین قدر
بس که مرید را ز راه نمایند و ریاضت و مجاهده فرمایند و از آفات راه نیز خبردار نمایند و بر مریدان واجب
بلکه فرض است که هرچه فرماید در جان هیچ جان نگاه ندارد و آنرا در عمل آرد چنانکه نقلست خواجه شبلی قدس سره که امیر بزرگ
بود چون عنایت ازلی دامنگیر وی شد توفیق توبه یافت بعد از مدتی بخدمت حضرت جنید قدس سره رفت و گفت
میخواهم که با تو پیوند کنم و ارادت آرم وی گفت تو وزیر بچه این شهری فرماندهی ارده هرچه
من ترا بفرمایم نتوانی کرد پس پیوندت چه کنم شبلی گفت هرچه بفرمایی بکنم خواجه فرمود
هرچه بفرمایم میتوانی کرد گفت آری همان وقت فرماندهی بر باد داده و ترک ریاست کرده سر
تراشیده و ژنده پوشید پس خواجه فرمود اکنون زنبیل بدست گیر و هرجا که فرماندهی کرده
و خلق ترا بزرگ داشته اند برو و گدائی کن شبلی بحکم اشاره پیر زنبیل بدست گرفت و بهر
که رفت جز طلا و نقره چیزی دیگر نیافت چندگاه هرکسی همچنین میداد و آنرا پیش خواجه جنید
می آورد رفته رفته بجای رسید که کسی جیتل میداد و کسی دانگ و کسی هیچ نمیداد آخر مشهور
منسوب بدیوانگی اش کردند تا روزی چنان شد که زنبیل تهی پیش خواجه آورد خواجه پرسید
که چرا خالی است گفت امروز کسی هیچ نداد جانمن هرچه پیر فرماید مرید را می باید کرد که پیر به
ازان چیزی دیگر فرماید و الا گوید که هر گاه تخته اول را یاد کردی تخته دوم را هم نتوانی یاد

کردن چنانچه نقل ست که مردی بخدمت خواجه احمد ابن تبریزی رفته بیعت کرد و منتظر
فرمان خواجه شد تا او را از نماز و اوراد چیزی فرماید خواجه فرمود هرچه بر خود نه پسندی بر
دیگری هم مپسند آن مرید رفت و بعد مدت بخدمت خواجه آمده عرض کرد که از روز که
مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز و اوراد بودم هیچ نفرمودند امروز هم منتظر تربیت ام
خواجه گفت چون تخته اول را یاد نکردی تخته دوم را چه یاد کنی مرید این را نفهمید و گفت که تخته
اول کدام ست خواجه تبسم کرد و فرمود که اول روز ترا فرموده بودم که آنچه بر خود نه پسندی بر
دیگری مپسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چه می پرسی ای برادر مرد را باید که هرچه کند بفرمان پیر کند
اگرچه طاعت بود چون تطوعات و اوراد چرا که مرید هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده
ست میان باعثه رحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد پس هرچه باشارت و اجازت پیران و
بزرگان کند عبادت و طاعت ست و اگر نه ضلالت و خسارت ست آری مبتدی قبل از
تزکیه و تصفیه چه داند که درین کار ما را که می آرد و برین کار که میدارد نفس یا شیطان یا روح
پس هرچه کند باشاره پیر کند نقل ست که مردی بخدمت ابراهیم ادهم قدس سره آمده مرید شد
و چندان در عبادت افزود که ابراهیم شرمنده شد و از دل اندیشید که باعث چیست بعد از
فکر این حقیقت کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذار و افطار همراه ما کن و طعام من بخور چون
مرید چنین کرد در عبادت و طاعت وی قصور شد اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نماز
فرض خواندن مشکل شد خواجه دانست که ثمره لقمه حرام بود که شب زنده میداشت و هیچ وقت
از نوافل نمی آسود در طعام خود همراه ساخت از برکت لقمه حلال خواجه مرید در کار دین استقامت
یافت و بمقام مردان رسید پس پیر آفت راه می شناسد و بهرچه که بهبود مرید ست بدان
می فرماید جامع من بهر سه اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد و کلاه و شجره ستاند

دوم آنکه در خدمت وی خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد در اصل پیر نسبت که بسبب وی خدا شناسد چنانچه مشهور است که در خدمت بزرگی مردی نشسته بود آن بزرگ پرسید ای عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام اعظم را گفت پیر خود را آن بزرگ خشمگین شد و پرسید بچه دلیل گفت از بهر آنکه سالها است که در مذهب امام اعظم ام و هیچ صفات ذمیمه از من بطرف نشده و هیچ وقت دل ما از نامرضیات برگشت درین روزها که پیر گرفتم بحسن تربیت او بجای رسیدم که هیچ ذمیمه در خود ندیدم و همگین خود را در مرضیات حق مائل یافتم پس این بهتر باشد یا آن این سخن شنیده آن بزرگ شرمنده شد و گفت حق میگوی پس ای برادر پیر آنست که در خدمت وی راه حق یابد اعتقاد با همه پیران دارد ولیکن حق پیر نعمت از همه زیاده است که دل مرده و طبیعت افسرده از نفس وی زنده گشت انتهی باختصار المضمون و در مکتوبی دیگر نوشته اند جان من اگر کسی خواهد که کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را خود راست کردن تواند پیغمبر را در یابد تا وی را تلقین کند و جمله راه دین نماید که از برکت وی بمقام مردان و دینداران رسد یا پیر را یابد که خلیفه پیغمبر است و اگر نه راه را گم کند و در بادیه هلالت افتد و دین را برباد دهد و مرید را باید که هر چه از زبان پیر بشنود آن را یاد دارد و بنویسد چندان ثواب یابد که در حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که میفرمود زهی سعادت آن مرید که هر چه از پیر بشنود بهوش و گوش او بدان متعلق شود در آثار اولیاست چون مرید صادق هر چه از پیر بشنود از گوش هوش و آن را بنویسد بعدد حرفی که بقلم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامهٔ اعمال او ثبت فرمایند و بعد مردن جای او علیین باشد چنانچه همدرین معنی فقیر غزلی گفته است که اینجا مینویسد غزل نتیجه پیر نقش ابد است بکی از بن فرمهر کس اکابت

از ید الله فوق ایدیهم ؛ شد یقینم که مرشد الله ست ؛ هر که نگرفت دامن پیری
طفل نادان و مرد گمراه ست ؛ منکر پیری و مریدی را ؛ حیف صد حیف آه صد آه ست
هر که بی پیر پیرش ابلیس ست ؛ این سخن معتبر در افواه ست ؛ پیر آمد وسیله بهر نجات
پیر بگزین که خواه و ناخواه ست ؛ پیر اوستاد و بیعت و خرقه ؛ همه در کار اندرین راه ست
پیر را صورت پیمبر دان ؛ زانکه او رهنمای درگاه ست ؛ گرچه پیر از مرید دور بود ؛
التفاتش همیشه همراه ست ؛ پیر اگر حاضرست ور غائب ؛ بالیقین از مرید آگاه ست
بادب پیش پیر باید بود ؛ کو ز سر تا قدم ادب گاه ست ؛ بندهٔ پیر دستگیر خودم ؛
در جهانم بس این قدر جاه ست ؛ کی غلامم به بخت خویش مرتب ؛ مرشدم کاظم شهنشاه ست

ایضا خوش آنکه خاک ره خاندان پیر بود ؛ که قبلهٔ دو جهان آستان پیر بود ؛ خوش آن دلی که در آن نیست غیر رخ پیر
خوش آن زبان که پر از داستان پیر بود ؛ ز خاک درگه پیران کنند سرمهٔ چشم ؛ تبرکست هر آنچه از نشان پیر بود
مکن برای خدا حرکتی خلاف ادب ؛ بآن طرف که مزار و مکان پیر بود ؛ درین چه شبهه که مخدوم عالمی گردد
هر آنکه خادم متوسلان پیر بود ؛ چگونه بندگی پیرزادگان نکنند ؛ کسیکه بندهٔ از بندگان پیر بود
مرتبه اش نرسد مرتبهٔ مرید دگر ؛ بر آن مرید که از عاشقان پیر بود ؛ بگوش هوش بشنوید هرچه میگویم
که اینهمه سخنم از زبان پیر بود ؛ ترا خدمت وی عین خدمت پیرست ؛ کسیکه نائب پیر و نشان پیر بود

غرض آداب پیر بسیار ست هر قدر که مرید بالیاقت خواهد بود آداب و خدمت پیر ازوی بوقوع خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان یقین را چه گویم و چه نویسم اگر خواهی در کتاب شرائط الوسائل مولفه فقیر نظر کن که بشرح و بسط مسطور ست درین زمانه که مردم جز رسم بیعت خبر ندارند ایشان را باید که در خدمت و محبت و آداب کم از آن نباشد که بنده با مولا و نوکر با آقا و آشنا با آشنای خود باشد درین باب اتصاف شرط است اگر این قدر هم نباشد در مرید و پیر تفرقه چه سان کرده شود

قول خواجه احرارست که اهل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی از
اکابر نوشته فرستاد که اگر مرید صادق نشان دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب نوشت
که اینجا مرید کم ست اما چند شیخ خواهید برای شما بفرستیم فقط هرگاه که دران زمانه حال چنین بود
درین زمانه باید دید **آداب عالم با متعلم** بدانکه هرکه از اهل علم باشد آداب وی آنست
که فراخ حوصله و بردبار و نیک خو باشد و نشست و برخاست وی با وقار و حرمت و
آهستگی بود و پیوسته سر در پیش افگنده باشد نه بر سبیل تکبر بلکه بر سبیل هیبت و حرمت و پرهیز کند
از خلق تکبر نکند مگر بر ظالمان تا ایشان از ظلمهای ایشان ادر چشمهای خود خوار کند و در
مجامع صدر نجوید که آن از تکبر باشد و هزل و بازی عادت نکند که هیبت وی از دلها رود
و با شاگردان رفق کند و یکی که از وی سوال کند زجر نکند و اگر در سوال وی خللی باشد آنرا
با صلاح آورد و با وی خشم نکند و اگر چیزی نداند ننگ ندارد از انکه گوید ندانم و اگر کسی
خطائی با وی دهد بحجت قبول کند و عیب ندارد و از گفت خویش باز آید و شاگرد را منع
کند از علمی که وی را زیان دارد و اول او را بعلم سود مند مشغول کند و فرض عین و فرض
کفایت فرض عین علم تقوی ست که ظاهر و باطن وی را از ناشایست پاک کند و از دنیا
باخرت خواند و از حرص نرهد و باید که انچه فرماید خود بدان کار کند که گفتار بی کردار اثر نکند
کذا فی زاد الآخرت و مالک دینار گوید از حسن بصری پرسیدم که عقوبت عالم چه بود گفت مردن
دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا و قول حضرت شاه مجا قلندرست که پیر را باید که اول مرید را توبه
فرماید بعده راه دین نماید و توبه بر سه نوع ست اصح و صحیح و فاسد اصح توبه نصوح ست و صحیح آنکه گناه
نکند و پیوسته از ترس خداوند سبحانه توبه کند اگرچه باز در گناه افتد و توبه فاسد انکه بزبان توبه
کند و لذت معصیت در خاطر باشد و هم فرمود که مرشد را باید که گوهر شناس

باطن طالبان باشد و بداند که کدام ذکر گنجینهٔ اسرار او را خواهد گشود و کدام شغل زنگ آئینهٔ
باطن خواهد زدود هر چه مناسب حال وی باشد فرماید انتهی مخفی مباد که آداب اوستاد
و عالم و پدر و پیر و بزرگ یکسانست مگر آداب و مقام پیر و مرشد از همه بالاتر است
که پیر آنرا میگویند که با وی بیعت کند و از وی تربیت شود و بدولت وی واصل بحق گردد
و این صفت نباشد مگر در پیران که آنرا مشائخ می نامند بخلاف دیگران که تعلیم علم ظاهر
از عربی و فارسی و غیره می کنند یا هنری می آموزند پس کجا مرتبهٔ این اساتذه و کجا مرتبهٔ
آن مشائخ و مرتبهٔ پیر از پدر هم زیاده است که پدر پرورش بدن می کند و پیر پرورش روح و پدر
از پسر خواهان خدمت دنیا میباشد اگر اندک قصور از وی شود ناخوش میشود و عاق می کند
و پیر سراسر با شفقت با مرید میباشد پروای خدمت ظاهر از وی ندارد و ظاهر و باطن شفیق
و متوجه حال وی باشد میخواهد که در دنیا هم بوی رنجی نرسد و در عاقبت هم و از تقصیر
وی درمیگذرد و مردودش نامقعد و نمیکند پس آداب و حق وی را که بر ذمهٔ مرید باشد قیاس
باید کرد و لحاظ آن باید داشت که پیر بجای پیغمبر باشد زیاده ازین چه گویم مختصر در خانه اگر کسی است
یکحرف بس است **مطلب بست و هفتم در حقوق قرابتیان و غلامان و کنیزان و مردم همسایه**
و غیره بدانکه حقوق قرابات آنست که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاهی بملاقات
و زیارت ایشان رود و اگر قرابتی از خود قطع کند قرابتی دیگر را شاید که تواصل کند و بقطع نورزد
و حقوق همسایه آنست که هدیه و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی او شاد شود و بغم او
اندوهگین گردد و ایذای و مضرتی باو نرساند و نخواهد بلکه در نفع و راحت وی کوشش
نماید و از احوال وی پرسان باشد در خبر است اگر یکی سیر خورد و همسایه شب بگرسنگی
بگذارد فردای قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یا رب سل

هذا الموالیات شبعانا وانا جایع وحقوق مسلم آنست که دوستی آرد و بخشایش بایکدیگر نماید
چنانکه در حدیث ست که دوستان و مومنان در دوستی و بخشایش یکدیگر چون اعضای یک تن اند
باشند که اگر عضوی بدرد آید دیگری برنج آید و باید که همه مومنان یک عقیده باشند و
مسلمانان را آمرزش خواهند و مردگان ایشان را دعا گویند و تا ایشان را دوست دارند
و عیادت مریض کنند پس روی جنازه و اجابت دعوة و تشمیت العاطس نمایند و چون مسلمی را
به بینند سلام گویند و غیر ذلک که بمقتضای اتحاد باشد بجا آرند در باب حقوق غلامان و کنیزکان
بر مولی در حدیث ست که الصلوة وما ملکت ایمانکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این
بود که بترسید از خدا در حق مملوکان و طعام دهید ایشانرا چیزیکه خورید و پوشانید چیزیکه شما پوشید
و عملی که نتوانید بران تکلیف مکنید و مملوکی را که دوست دارید خوش دارید و نگاه دارید و آنرا
که دوست ندارید بفروشید عذاب مکنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی مالک
گردانیده است شما را بر ایشان اگر وی خواهد هر آئنه مالک گرداند ایشان را
بر شما و عفو کنید و چون بنده مریض شود مولا وضو کناند و آنچه خود بخورد و پوشد
همان ایشان را بخوراند و پوشاند و اگر خود بهتر خورد ایشان را اکثر خوراند در شرع مکروه
است اما نفس نفقه و کسوت بر مولی واجب است تا ایشان را نفقه و کسوت ردی دهد تارک
وجوب نباشد و هر روز ایشانرا بحسب طاقت کار فرماید و در شب بعد عشا ایشانرا
بگذارد و کار نفرماید تا در خواب شوند و راحت و آسایش گیرند النهار لکم واللیل
لهم اگر از ایشان کاری بخلاف رضای مولی صادر شود باظرفی نشکند نزند و بگناه
هم نزند و اگر گناه بکند عفو بهتر و اگر بزند از سه چوب تجاوز نکند در مفاتیح المسائل ست
ضرب العبید والاماء جائز للتادیب اذا لم یتادبوا بالکلام الغلیظ

الا بضرب فلیکن بالضرب لترکهم فرضا من فرائض الله و خلاف السنة و اتفقوا علیهم غرض با بندگان همیشه بعفو و رحم گذارد و بهر تقصیر بر ایشان غصه نکنند که حق تعالی فرمود اگر تو بندهٔ خود را عفو جرائم کنی من نیز که مولای توام عفو جرائم تو خواهم کرد چنانچه وی بنده تست تو بندهٔ مائی نقل ست که غلامی با حضرت امام زین العابدین گستاخی کرد چون مزاج آنحضرت متغیر گشت غلام گفت الکاظمین الغیظ پس غصهٔ آنحضرت فرو نشست باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند بخشیدم تقصیر تو باز وی گفت والله یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا ازینجا مقام علم و عفو را قیاس باید کرد و در روایت ست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه غلام خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار همچنین کرد آخر آنحضرت خود برخاست و در دید که وی غلطیده است فرمود ترا میخوانم نمی شنوی گفت می شنوم فرمود چرا جواب ندهی گفت مرا از تو امنی ست بکاهلی جواب ندادم امیر المومنین فرمود ترا آزاد کردم و در شرح آداب المریدین است که از خواجه حنف پرسیدند که خوی نیک از که آموختی گفت از قیس بن عاصم مصری که روزی در خانهٔ او نشسته بودم که کنیزکی بریانی در صحنک کرده می آورد از دست وی بیفتاد و بر سر پسر قیس مصری افتاد وی در حال مرد کنیزک بترسید گفت هیچ مترس که ترا از بهر خدا آزاد کردم پس کدام علم بدین رسد انتهی همچنین حق دابه و مرکبها نست بر آدمی که اینها را تیمار بواقعی کنند و بر وقت آب و کاه دهند و زیاده از اندازه بر اینها بار نه بندند و بوجه بسیار رانند و ناحق کره نزنند چنانچه عادت جهلا و ناترسان اینوقت ست که جانور را در سواری بسیار هلاک میکنند و رحم بر اینها نمی کنند نمیدانند که روز قیامت اینهمه نالش خواهند کرد از روز باز پرس خطر باید داشت تا مقدور

هیچ جانداری را که موذی نباشد ایذا نباید داد که همه خلق خدا ایند ۵ آهسته خرام
بلکه مخرام ٭ زیر قدمت هزار جان است ٭ قول خواجه خورد است که ای سید باداه
و غلام و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست آشنائی بو حدت باید کرد و همه را بنظر اخلاص
و چشم حقیقت بین باید دید انتهی روایت است از اخلاق نبی علیه السلام که آنحضرت شتر
خود را علف دادی و چراغ بیفروختی از دست خود و اگر نعلین شکستی از دست خود باز دوختی
و پیوند کردی بر جامه خود و گوسفند را خود دوشیدی با کنیزک که خدمت کردی طعام هم
خوردی و اگر خدمتکار در آسیا کشیدن مانده شدی یاری دادندی و اگر در بازار چیزی خریدی
خود از دست خود بخانه آوردی و شرم نکردی و توانگر و درویش را مصافحه کردی و هر که پیش
آمدی اول ویرا سلام کردی و هر که ویرا بمهمانی خواندی اجابت کردی اگرچه خرمای کهنه
بودی کشاده روی و خندان بودی نه ترش روی و ابرو متواضع بودی بی مذلت و جوانمرد بودی بی اسراف
و مهربان بود بر همه مسلمانان و هرگز از سیری آروغ نزدی و بطمع دست پیش کس فراز
نکردی انتهی **مطلب بست و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان**
باید که مال خود را از برادران و دوستان دریغ نداری خصوصاً آنقدر که حاجتش بود
چون آنها را مددی و اعانتی حاجت افتد بی درخواست شان بجا آری و باید که راز وی
نگاه داری و عیب وی پوشیده داری و هرچه در حق وی از کسی زشتی بشنوی
با وی نگوئی که مبادا دلش رنجور شود و هرچه از نیکی بشنوی بگوئی تا شاد
گردد و چون وی سخن گوید بهمه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نکنی و اعتراض
نجوئی و چون وی را بخوانی بنام نیکو و خطاب خوش که وی را خوش آید بگو و آنچه از خصال
نیکو بود در وی ثنا گوئی و یا از وی نیکوئی بینی شکر گوئی و کینه وی از دیگران بخواهی و چون

بنصیحت حاجت افتد بتعریض و لطف گوی اگر از وی خطائی و تقصیری شود نادیده
و شنیده آری و عتاب نکنی بلکه عفو کنی و در نماز و یاد دعای خیر کنی و چون پیر و مادر را
نیکو داری و تا توانی هیچ بار خود بر وی نه نهی و همه بارهای وی برکشی و بشادی او شاد
باشی و باندوه وی اندوهگین و چون فرا وی رسی بسلام ابتدا کنی و دوی را تقدم کنی و جای
نیکوتر تسلیم کنی و چون برخیزد با وی برخیزی و در جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی
کنند و هر که دوست و برادرانه آن پسندد که خویشتن را آن دوستی وی نفاق بود و حکیمی
بشاگرد خود نصیحت کرد که چون با دوست صحبت کنی ابرو گشاده دار و مراعات کن
نه چندانکه خویشتن را خوار داری و با وقار باش بی تکبر و متواضع باش
بمذلت غرض در هر کار با عتدال باش یعنی نه چنان مبالغه کنی که از حد در گذرد
و نه چنان تقصیر که بحد برسد و چون در راه روی در خود فرو نگر و بجیب در است منگر
و چون در جماعتی بنشینی ساکن نشین و بر سر دو پای منشین و انگشتهای دست بهم مگذار
و با محاسن و انگشتری بازی مکن و در پیش مردمان انگشت در بینی مکن و دندان را
خلال مکن و آب دهن مینداز و راندن مگسان بسیار دست مجنبان و سخن آهسته گو و
د بترتیب نه پراگنده و سخن نیکو را نیکو بشنو و تعجب باندازهٔ اظهار کن و دیگر بار باز گفتن سخن
مخواه و از سخنی که خنده آید حذر کن و ثنای خویش و فرزندان خویش مکن و بشعر و تصنیف
خود فخر مکن و خود را چون زنان میارای و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر
حاجتیکه از کسی خواهی در آن بسیار الحاح مکن و هیچکس را بر ظلم و معصیت دلیر مکن
و مقدار مال خویش را با کسی مگوی و نیز با اهل و عیال خود که اگر اندک باشد بچشم ایشان
حقیر نمائی و اگر زیاده باشد هرگز بخوشنودی ایشان نرسی و با ایشان

بهیبت زندگانی کنی نه باعنف و رفق کن بی ضعف و نه ذلت و با بنده و شاگرد هزل
مگوی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان نگاهدار
و لبشر و رمرد و سخن بی حجت مگو و اول حجت آماده کن بعده بگو و در سخن بسیار دست
مجنبان و بر زانو منشین و تا خشم فرو ننشود در سخن میا و بر مصاحبت سلطان مغرور
مشو و از وی ترسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان ضعیف بود وی را ناچیز و خوار مدار
و اندک مواجب سلطان را بسیار دان و مال خویش را از خویش عزیز مدار و از دوست
روز عافیت حذر کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و چون بر تو رنج افتد
بگریزد انتهی **مطلب بیست و نهم در بیان اعمال غنا و توانگری و اسباب**
محتاجگی و مفلسی بدانکه اعمال غنا و توانگری اینست که همیشه نماز چاشت بخواند
و روزه بیض دارد و علی الصباح برخیزد و صبحدم نخسپد و تسبیح و استغفار بسیار گوید
و همیشه شکر گوید و مصحف از مال خود بخرد و کمان بخرد و خدمت مادر و پدر کند و سوره
مزمل در شب و روز بخواند و در شب سوره جمعه خواند و بعد مغرب سوره واقعه و موزه
و کفش زرد پوشد و بروز پنجشنبه ناخن تراشد و انگشتری عقیق پوشد و وفای
عهد کند و جاروب مسجد دهد و حج کعبه و زیارت مدینه کند و در تجارت صدقه دهد
و همیشه سرکه بخانه نگاهدارد و گوسفندان بپرورد و همیشه روز جمعه غسل کند خصوصا
روز چهارشنبه و در روز عاشوره محرم طعام زیاده از معمول بپزد و غله را کیل
کند و دست شسته طعام خورد و بدندان خلال کند و اگر میسر است نکاح کند
اعمال که افلاس و محتاجگی بخشد اینست زنا کردن و دروغ گفتن و
نان ریزه بزمین افتاده گذاشتن و دست و روی ناشسته و دامن پاک کردن و

و بکرپاس و دستارچه بخانه رفتن و تنهٔ عنکبوت در سقف خانه نگاهداشتن و والدین
را آزار دادن و نماز را خوار داشتن و کاهلی کردن در نماز و اوستاد را خفیف کردن
و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از مسجد زود برآمدن و بیگاه خفتن و بیگاه برخاستن و
خانه نارفتن و رفته را در خانه بگوشه نگاهداشتن و در شب خانه رفتن و جنب بودن
زیاده از یکوقت نماز و در حالت جنابت چیزی خوردن مگر آنکه دست و دهان را نشوید
و بر آستانه در نشستن و کاسه و دیگ طعام را ناشسته در آن طعام خوردن و
آوند شکسته داشتن و در شب دهان آوند کشاده داشتن و فرزندان را خوار داشتن و
بد دعا کردن و مهمان را خوار داشتن و از کسی سوال کردن و بهر چیزی خلال کردن و
دروغ خوردن و سوگند راست خوردن بسیار و تنگی در نفقهٔ اهل و عیال کردن و
ناشسته طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و خصومت داشتن و در وضو سخن دنیا
گفتن و در جای وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست
سیر و پیاز بجای هیزم سوختن و دست شستن بخاک و گل و تکیه کردن بر سر بازوی در
و نام پدر و مادر هر وقت گرفتن و عورت را نام شوهر و شوهر را نام عورت بسیار گرفتن
و طعام بی ادب خوردن و پایجامه استاده پوشیدن و دستار نشسته بستن و
عاق کردن فرزندان و شانه در خشک مو کردن و استاده شانه کردن و شکسته
شانه داشتن و از مقراض موی شرمگاه گرفتن و زیاده از چهل روز موی نهانی
داشتن و زنده سپس گذاشتن و فروج دیدن و ناخن از کارد بریدن یا از دندان
و تخم خربزه شکافتن و جامه در تن پوشیده دوختن و خریدن ریزهٔ نان از گدایان
و چراغ بدم کشتن و بیگاه ببازار رفتن و بیگاه آمدن و تراشهٔ قلم ریزه کردن و بقلم

گره بستن و از بزرگ خود پیش رفتن و در سلام و سجده تلاوت تاخیر کردن

مطلب سی ام

در فضیلت تیراندازی و دستار بستن و سلام کردن بدانکه در خبر است
هر که تیری فرستد بر کافران در راه خدا همچنان باشد که برده آزاد کرده باشد و فرمود
بیاموزید فرزندان خود را تیراندازی و شنا کردن و فرمود تیر فرستنده بر هدف
چنان باشد که گویا بر دشمن تیر میفرستد و فرمود هر که تیری آرد از هدف مر او را بهر گامی
ثواب آزاد کردن بنده باشد و فرمود هر که بگذارد تیراندازی بعد مشق کردن پس گویا
ترک کند سنتی را از سنتهای من و بار دیگر فرمود هر که تیراندازی آموخته ترک کند
پس از من نباشد باز فرمود هر که تیراندازی آموخته ترک کند پس نافرمانی کرد و فرمود هر که
تیر فرستد بر کافری برای رضای حق گو بر کافر رسد یا نرسد باشد او را مزد و ثواب
آزاد کردن بنده و فرمود که بیاموزید تیراندازی که در میان تیر فرستنده و هدف
باغیست از باغهای بهشت و همچنین است در کتاب لباب الاخیار مخفی مباد که این فضیلت
تیراندازی محض برای حرب کفار و آله جهاد بوده باشد در آن زمانه و در آن ملک همین
آله حرب بود جز تیر و شمشیر دیگر نبود اکنون که درین ملک و درین زمانه حربه های دیگر مثل
تفنگ وغیره رواج دارد اگر به نیت جهاد و حرب کفار اسلحه را درست دارد و از فن
آن هوشیار شود بجاست همان ثواب خواهد یافت و اگر کدام حربه برای حادثه جنگی
و کشت و خون مسلمانان تیار سازد و مهیا دارد گنهگار خواهد بود الاعمال بالنیات

در بیان فضیلت دستار بستن در خبر است که دستارها تاجهای اهل عرب است
لهذا فرمود که دستار ببندید که فرشتگان دستار می بندند و فرمود که نماز دستار بسته
گزاردن ده هزار نیکی دارد و فرمود که خدای تعالی رحمت کند و فرشتگان آمرزش خواهند

کسانی را که روز جمعه دستار بندند و فرمود که فرقی ست میان ما و مشرکان بلندی
کلاه بر دستار و باز فرمود که فرشتگان آمرزش خواهند بر دستار بندان روز جمعه و
هم فرمود دو رکعت نماز با دستار بهتر از هفتاد رکعت بی دستار ست و فرمود دستارها
گونهٔ فرشتگان ست بیاویزید طرهٔ دستارها پس پشت خود و فرمود که دستار با طره
بندید که فرشتگان با طره بندند و فرمود که نهی کرده ست خدا از دستار میانه سر بستن
و امر کرده ست از دستار زیر زنخ آوردن همچنین ست در کتاب لباب الاخبار و این
بیوضمان و بیطریقان این زمانه که از دستار بستن خبر ندارند و اگر اتفاقا گاهی بر سر
نهند درد سر پیدا شود کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا بسر دست ثواب بدست آیند
اللهم احفظنا من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا

در فضیلت سلام

کردن در خبر ست که آغاز سخن نکنید پیش از آنکه سلام گویید و فرمود هر که آغاز کند بسلام
وی اولی تر باشد برحمت خدا و شفاعت رسول وی و فرمود که سلام اسمی ست از اسماء الله
پس آنرا میان خویش فاش کنید و فرمود هر که پیش از سلام سخنی گوید او را جواب ندهید
و فرمود که بهترین مردم آنست که ابتدا بسلام کند و فرمود که سر تواضع آنست که ابتدا
بسلام کند و فرمود که چون دو دوست یکدیگر را مقابل شوند نزدیک تر از آن بخدا
کسیست که ابتدا بسلام کند و فرمود بخیل ترین مردمان کسیست که بسلام بخل کند و فرمود
که سلام تحیت ست مر دین ما را و امان ست مر ذمهٔ ما را هکذا در لباب الاخبار افسوس
که درین ملک هندوستان از سلام کردن هم بیخبر اند سلام مسلمانان بلکه در سلام
دیگر بعضی سر فرود و پشت خم می کنند بعضی آداب مجرا و بندگی میگویند اینهمه صورت
خلاف شرع ست کسیکه صاحب علم و با طریق ست وی را لازم که السلام علیکم هم کرده باشند

تا داخل ثواب گردد حضرت آدم از طفلی مرا تعلیم کرده بود که السلام علیکم گفته باشند نقصی
مردم چنان باشند که ازین لفظ ناخوش میشوند و حمل بر تکبر گوینده میکنند نعوذ بالله من الجهل و
البدعة **مطلب سی و یکم در مذمت قهقهه و عقوبت نوحه** در خبرست که خنده
بسیار مرده کند دل را **حدیث** خنده کم کن که خنده بسیار: صد دل زنده را بمیراند: و هم
در خبرست که خندیدن در مسجد تاریک کند گور را و هم در خبرست که هرکه بخنده قهقهه بخندد و بس
گویا که عقل را همچو عرق از بدن دور اندازد و هرکه بخنده قهقهه خندد پس فراموش کند
یک باب علم را و بیرون انداخت از خود چون عرق علم را و هرکه بخنده قهقهه بخندد خدای جبار
از بالای عرش خود لعنت کند بر اسم او و هم در خبرست هرکه در دنیا بسیار خندد وی در آخرت
بسیار گرید و هرکه در دنیا بسیار گرید در آخرت بسیار خندد و هرکه بسیار خندد مردم او را
سبک دارند و هرکه سخنی گوید آنچنان که همنشینان وی بخندند حق تعالی ویرا نگونسار
در آتش دوزخ و هم در خبرست که خنده انبیای صلوات الله علیهم اجمعین تبسم باشد و
خنده شیاطین لعنهم الله قهقهه باشد کذا فی لباب الاخبار **بیان عقوبت نوحه**
بدانکه در خبرست که نوحه کردن از عمل کافران ست هرکه نوحه کند او دشمن خدای تعالی
و فرشتگان و آدمیان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان در عرصات قیامت بنالند
و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ سگان باشد و فرمود که روز قیامت نوحه گر از گور
برآیند بدین صورت که مویها پراگنده و گردآلوده و چادری از لعنت خدا بر رو کشیده
و دستها بر سر نهاده میگویند وای وای و در حدیث ست که لعن کرد خدا بر نوحه گر
و کسانیکه در آن حلقه روند و یا نشینند و کسانیکه در آن حلقه نظاره کنند و کسانیکه او
آغاز کنند و زنانی که تیز زبان باشند و گفتگو کنند و زنانیکه

هر وقت به آرایش خویش مشغول باشند و با نشاط بوند همه ایشان
در لعنت شریک اند و هم در خبرست که ناله و نوحه از کفرست
و کفر با کافر در دوزخ باشد و هم در خبرست هر که بنالد یا نوحه کند نزدیک معصیت
نام او در منافقان نوشته شود و در خبرست که دو آواز اند که لعنت کرده شده اند در دنیا
و آخرت یکی آواز مزمار یعنی چنگ و بربط و نای وغیره دوم آواز نوحه نزدیک مصیبت و
هم در خبرست که هر که در مصیبت پیراهن پاره کند یا رخسار بخراشد حق تعالی بسوی آن بنده
بنظر رحمت نه بیند نه در حیات و نه در ممات و هر که در مصیبت پیراهن چاک کند یا رخسار
بخراشد یا بنالد یا نوحه کند عاصی خدا و رسول باشد و در روایتست هیچ زنی را که موی خود برهنه
کند و بیرون افکند اگر چنین کند بنویسانند خدا بعدد هر موی آن که در سرست داغی بر اندام
او روز قیامت و باشد از نافرمانان خدا و لعنت کنند بران زن فرشتگان و پیغمبران
تمام کذا فی لباب الاخبار مطلب سی و دوم در بیان فضیلت صبر و تحمل بر
مصائب بدانکه در خبرست الصبر عند الصدمة الاولی یعنی صبر نزدیک
صدمۀ اولی است یا بمعنی دردی و زخمیکه از مصیبت رسد باید که دران صبر کند
و هم در خبرست چون خدای تعالی بنده را دوست گیرد او را به بلای مبتلا گرداند که آن
بلا را داروی نباشد پس اگر صبر کند و راضی شود بران حق تعالی وی را از برگزیدگان
حضرت خویش گرداند و هم در خبرست که نیست شربتی دوست تر نزدیک خدا از
شربت صبر بر مصیبت جائزست که اندوه خود را باز گرداند بصبر و نزد خدا و شربت
خشم و غضب است که باز گرداند آنرا بحلم و هم در خبرست که صبر کردن در مصیبتی ستان
و صایای خدای تعالی در روی زمین هر که این وصیت را نگاهدارد و رستگاری یابد

وهر که این وصیت را ضایع گرداند هلاک گردد در بلای خدای تعالی و در خبر است وحی
کرد حق تعالی بموسی علیه السلام که ای موسی هر که خوشنود نباشد بحکمهای من و شکر نکند
بنعمتهای من و صبر نکند به بلای من بگو بیرون رود از زیر آسمان من و بجوید خدای دیگر
را جز من و از علی رضی الله عنه مرویست که فرمود علیه السلام صبر سه قسم است یکی بر معصیت
دوم بر مصیبت سوم بر طاعت پس صبر بر معصیت سه صد درجه است و صبر بر مصیبت
یا نصد درجه و صبر بر طاعت نهصد درجه است و هم در خبر است که ساعت صبر بهتر است
از دنیا و ما فیها و هم در خبر است که صبر کلید گشادگی کارها است و مشایخ گفته اند که صبر بر چهار
نوع است صبر یست بر فریضه ها و صبر یست بر معصیتها و صبر یست بر رنجانیدن مردمان
و صبر یست بر درویشی پس صبر بر فرائض توفیق است و صبر بر مصائب ثوابها است و صبر
بر ایذای خلق محبت است و صبر بر فقر رضای خدا است و در خبر است که فرمود حق تعالی
وقتیکه روی آرد بسوی بنده از بندگان من مصیبتی در تن یا در مال یا در فرزندان وی پس
آن بنده بصبر نیکو پیش آید منکه خداوندم روز قیامت از ان بنده شرم دارم که ترازوی
برای او نصب کنم و اعمال او بسنجم و نامه کردار او باز کنم غرض صبر از مقامات اولیا است
که بنده صابر مصاحب خدا باشد و مصاحب خدا جز اولیا نتواند شد درین مقام مناسب افتاد
که چیزی از صبر جد بزرگوار خود حضرت مخدوم شیخ نظام الدین قادری عرف شاه بهکهاری
بقلم آرم در کتاب زاد الآخرت مولفه حضرت مولانا عبد الرشید ملتانی مرقوم است که
من در هرات در خانقاه شیخ عبد الرحمان ده بیدی وارد بودم که خبرم رسید که مرشد زاده
من شیخ شهاب الدین قادری فرزند نهی صاحب وفات کردند از استماع این خبر احوال من متغیر
شد که زنها گفته بمر الازان مرشد زاده خیلی محبت بود و تالیف کتاب بموجب فرمایش آن مرحوم

میکردم پس در دل گذشت که حالا تالیف کتاب برای کیست و حاصل صحبت که قدردان من
نماند و هم ناخن بدل میزد که در صورت خداداند که حال پیرم شد چگونه باشد که همچو فرزند
لائق و نوجوان ومقبول یکایک ازینجهان انتقال فرمود موت الولد کی الکبد
در روز درین رنج و ملال بودم که یکایک تشفی نامه حضرت پیرم شد مع نقل خط اسمی محمد
شمس الدین خان رسید بمجرد مطالعه اش حواس رفته من باز آمد و دانستم که مرشد حق من
گرفته اند و از دریای غم برآوردند مولانا عبدالرحمن ده بیدی مضمون خط شنیده زبان
باقرار ولایت و کمال آنحضرت کشادند نقل آن هر دو خط که در زاد الآخرت مرقوم بود اینجا
بعینه نوشته میشود از ینجا علو مقام حضرت مخدوم قدس سره و کمال صبر و شکر آنحضرت
دریافت باید کرد سبحان الله اولیا را شانی دیگر ست و مقبولان حق را شانی دیگر
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ نقل مکتوب اول
اسمی مولانا عبدالرشید اینست بسم الله الرحمن الرحیم سید سعید عزیز با تمیز مولوی
عبدالرشید از فقیر نظام الدین بعد دعا و سلام مطالعه نمایند باستماع خبر حادثه فرزند
سعید و سعادتمند حافظ شهاب الدین عرف سوندهی اعنی انتقال او از دار بی بدار
چه قدر باعث انقباض و شکست خاطر عزیز شده باشد که آن سید سعید را با آن مسافر
منزل بعید محبتی خاص بود بهتر آنست که از جای خود نروند که در همچو واقعات دولت معیت
تعالی شانه سعت حاصل ست که خود میفرماید جل جلاله اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِيْنَ
پس این دولت بقیاس را از دست دادن و شال بخبران و نادیدگان باضطرار و جزع
برداختن چه قدر دوری و حرمان از نعمات غیر متناهی متصور ست مناسب این میناید
که بمشاهده وجاهت معنوی وَيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ

دولتی بینی مهیا ساخته دفت خود خوش گذارند الا این قدر البته مروی ست که با جمعیت
مومنین و دعای طلب مغفرت موتی نمایند که تا روح موتی از مفارقت جسد بحزن و اندوه
آغشته نشود حالیا محبت مقتضی و عاهاست در اینجا هم همین عمل جاریست آنعزیز نیز
خود از عمل مروی کی دریغ خواهند داشت که مدعی محبت صادق اند و با جابت دعا خاطر
میفرماید جل شانه اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دیگر رابطهٔ عبد با معبود خود ظاهر ست همثل
این عالم گفته می آید که مادر مهربان باصلاح پسر ناهموار خود سیلیها میزند طفل بی هر
ضرب سیلی انا انا گفته بمادر خود می پیچد پس در مقامیکه هفتاد بار از ابزادگی شفقت نسبت
والدین اخبار صحیحه داده باشند عند الانصاف این مقام لایق چه سعید ست باین
جای رودادن و گذران والسلام علی من له العلم دیگر اسمی محمد شمس الدین خان
بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین و الدنیا مرزا محمد شمس الدین لطل حمایت حافظ حقیقی
بوده از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کونین بمطالعه نمایند و اقعا
این عالم شل هوای مختلفه که هنگامی گرم و هنگامی تصور توان نمود پس با نسان عاقل و بالغ
لازم گردید که نه حرارتش چین بجبین آرد و نه از برودتش رخ با نشدان گذارد این نحو
عافیت جو و کلمه گورا کارد دیگر درپیش ست پیشینیان عن انسری از اسرار کلمه یافتند
بصدق دل بی یقینی شتافتند و حرفی بر زبان راندند که قلب مومن پاک چهان کوه
باید نه مثل کاه که از هوای گرم خشک و از هوای سرد تر چونکه نفس انسانی پابند هی
حال آغشته و پیچیده باله باطله ست البته متصف بصفات گاهی ست لهذا الای نافیه
سرش زدند و از منزلات برآوردند و باشاره اثبت فالزم دولت الا الله در با
پس ببختش بکوه مستحکم مستحکم گردید در بنحال اگر عرش الفرش زمین بیند از ندسی از جنبش

زانوی‌ایش محسوس شدن ممکن نیست المختصر باستماع خبر حادثه فرزند سعید سعادتمند حافظ
شهاب الدین المعروف بسوندهی مغفور چگونه باعث انقباض و کشاکش خاطر عزیز نشده باشد
که آن عزیز را رابطه محبت صادقه با او واقع بود حالیا از جزع و بیقراری خاطر را باز داشته
طلب مغفرت او نماید اگر درینحال گریه هم درگیرد بی تکلف با گریه و بکا طلب مغفرت او نمودن
اولی و مفید تر هر چند آن مغفور را بجز افعال صالحه و حفظ اوقات نیک از فعل غیر مامور
تعلقی نبود اما اعتماد برین نمودن اصلا جائز نیست که خلاف شان عبودیت ست ختم
اینقدر که سر بر آستانه بی نیازی الهیه عرض نموده آید که ملکا بادشاها این بنده
نادیده و مجرم آخر بنده تست برین رحم فرما دیگر از جانب فقیر هیچ واقعات اصلا غم
نباید خورد که این را ابتدای حال گوشمالی رسیده است و تنبیه واقعی معین حال گردید
دو برادر داشتم کوچک از خود و عهده تعلیم و تدریس آن مغفوران از جانب حضرت
والد بزرگوار فقیر بود یکی مسمی برشید الدین سن شانزده سالگی رسیده و دیگری قطب الدین
نام داشت آنهم چهارده ساله گردیده و هر دو حافظ کلام الله و از کتب درسی یکی فارغ و دیگری
قریب بفراغ و هر دو نیکبخت و بفرمانداری فقیر از کمال صدق و اخلاص و محبت و ادب
خردی و بزرگی بجان و تن مصروف قضارا مشیت ایزدی داعی بران گردید که بعرصه
دوازده روز هر دو تپ کردند و جانهای خود بجوار رحمت جان آفرین سپردند دران ایام
از جانب والد ماجد چنان مامور بودم که بعد از فراغ درس طلبه وقت شب چیزی از تفاسیر
و احادیث پیش ما آمده ذکر میکرده باشی روز انتقال برادر دومی بسبب دو مفارقت و نیز
از ملاحظه صبر و سکوت حضرت والده ماجده آنچنان ما را از خود بیخبر نمود که آن مذکور
تفاسیر و احادیث دو شب متواتر قضا کردم و بخدمت حضرت والد ماجد حاضر نشدم

یکبار مزاج حضرت از جانب این نادیده منغص گردید وقت نماز صبح چون تشریف بجماعت
آوردند و از چند روز حکم امامت جماعت به بنده بود و بعد فراغ سنت بحافظ احمد الله
که یکی از اصحاب خاص حضرت بودند چنان ارشاد فرمودند که از امروز امامت جماعت
شما میکرده باشید ایشان از پاسداری فقیر عرض کردند که صاحبزاده خود حاضر
ست بمجرد استماع این کلمه تسبیحی که بدست مبارک بود بر مصلا انداختند و مصرعه بزبان
مبارک آوردند مصرعه: او خویشتن گم است کرا رهبری کند: بکمال انقباض و ملال از جا
فرمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر درمیان آوردید آن بیچاره مرد بزرگ را جای لب
نمانده فی الفور از وجهت گفته با امامت حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی که بر من طاری بود
قابل تحریر نیست غم برادران کو والم سکوت والده ماجده کجا مدة العمر که خو کرده صفات
مهری او از نگاه قهری ناآشنا بودم ازم بخود بر کناره صف مصلا نشسته ماندم بعد فراغ
نماز اشراق از مصلا برخاسته مارا همراه بمکان نشست خود بردند و زبان مبارک
بموعظه لب کشادند که ای نظام الدین حاصل علم عمل است و اگر عمل نباشد از بار اشتر هم
ناچیزتر است سخنی با شما میگویم بگوش باید کرد درین عرصه دو روز شما که غافلانه با الم آن
مرحومان ساختند در نصیب رست صریح باعث انجذاب روح موتی باین عالم است و
منصوص اهل تحقیق از روی اخبار صحیحه اینست که درین ایام برای موتی کاری باید کرد
در جستن با بهان طریق از انجذاب و کشاکش این عالم وارسته بوصل اصل خود گردد و
آسانی یافتن روح بدو چیز مقرر داشته اند یکی خواندن کلمه طیب بکثرت و بعد
خواندن کلمه دعای طلب مغفرت دیگری صدقه بمساکین دادن و از انها دعا خواستن
مغفرت موتی این هر دو امر از روی تواتر اخبار ثابت آمد برای آسانی روح موتی

چون بدین تقریر پنبهٔ غفلت از گوشم کشیدند و عقل هم یاری با نصاف داد فورا بر خاسته بقدریکه مناسب حال خود دیدم بصد پشیمانیها با گریه و بکا سر به پا نهادم چونکه مقصود حضرت ازین از جا رو توهین فقط اصلاحم بود فرمودند. خیرست آینده را آگاهی باید تا کقدم خود را از جادهٔ اختیار و ضابطه و وعدهٔ محققهٔ اهل تحقیق این سو و آن سو نرود العاقل تکفیه الاشارة والسلام علی من له العلم انتهی از اینجا مقام صبر حضرت مخدوم قیاس باید کرد هرگاه که حضرت ایشان در انتقال یک پسر خود چنین صابر و شاکر بودند مرتبهٔ والد آنحضرت را باید دید که در صبر و رضا و تسلیم دو چندان بود که در وفات دو پسر خود اینقدر کوه تحمل و صبر بودند سبحان الله اینمقام اولیای کمل است که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان فانی و معدوم شده است که از هستی و بشریت نشانی نمانده خوش گفته است کسیکه گفته است بیت مردان خدا خدا نباشند؛ لیکن ز خدا جدا نباشند مطلب سی و سوم در آداب سفر بدانکه در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر مسطور است که سفر بر چهار نوع است سفر عوام چه نویسد خصوص عوام دمان این ضلع مارهره در روز به نیت رهزنی و در شب بقصد شبخون الی منازل اهالی میکنند و سفر عابدان با ارادت سیروا فی الارض جنبشی دارند و نیز متابعت حدیث تسافروا الخ و سفر سالک مسافرت دل است ع بنشین و سفر کن که نهایت خوبست؛ معنی سیروا فی الارض اینست که سیر در زمین خود بکنند و نیز سیر او در عالم تلوین است گاهی چنین و گاهی چنان از خود میگریزد و بسیر الی الله می آویزد قول رونده است ع از خویش گذشتم چه مبارک سفری بود و مسافرت کامل در مقامات است که از جزء تا کل و از سفلی تا علوی و سفر در وطن عالم

ازین ست که عروج از اخلاق ذمیمه بحمیده و عروج از ناسوت بملکوت و از ملکوت بجبروت
و از جبروت بلاهوت الی آخره نماید و مقصود مؤلف اینجا از سفر دو نوع ست یکی سفر
دنیا و دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملکی بملکی رود و سفر آخرت آنست که ازین
جهان انتقال نماید و بعالم برزخ رود پس آداب هر دو سفر باید دانست آداب سفر دنیا
بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول ست که وقت روانه شدن بسفر آیة الکرسی
یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس و یکبار جانب راست و یکبار جانب چپ خواند
بدمد و بگوید اللهم احفظنی واحفظ ما معی و بلغنی و بلغ ما معی و سلمنی
و سلم ما معی وارحمنی وارحم ما معی ببلاغک الحسن الجمیل بخواند
انشاء الله تعالی بخیریت بخانه باز آید منقول ست که چون حضرت علیه السلام سوار
شدی سه بار گفتی الله اکبر بعده سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ
وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ گفتی و بعده گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر و
الخلیفة فی الاهل اللهم اصحبنا فی سفرنا واخلفنا فی اهلنا اللهم انی
اعوذ بک من وعثاء السفر وکابة المنقلب ومن الحور بعد الکور ومن دعوة
المظلوم ومن سوء المنظر فی المال والاهل و نزد بعضی چنین ست بعد تکبیر گفتی
اللهم انی اسئلک فی سفری هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی
اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو عنا بعده و گفتی اللهم انت الصاحب
فی السفر الخ و در بعضی روایت چنین ست که چون پای در رکاب نهادی گفتی
بسم الله چون بر پشت مرکب آمدی گفتی الحمد لله والله اکبر و سبحان الله
سه بار و بعده گفتی سبحانک لا اله الا انت ربی ظلمت نفسی فاغفر لی

انه لا یغفر الذنوب الا انت وچون از سفر باز آمدی گفتی ائبون تائبون
انشاء الله عابدون لربنا حامدون ووقت وداع مسافر گفتی استودع
الله دینك وامانتك وخواتیم عملك ویکی از صحابه را وقت وداع گفت
زودك الله التقوی گفت زیادت فرما گفت غفر لك ذنبك گفت زیادت
فرما گفت یسر لك الخیر حیث ما کنت وچون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی وچون فرود
آمدی تسبیح گفتی وگاه گفتی در بلندی اللهم لك الشرف علی کل شرف و
لك الحمد علی کل حال وچون بمنزل فرود آمدی گفتی اعوذ بکلمات الله التامات
من شر ما خلق تا هیچ ضرر نرسیدی تا رحلت کردی وچون شب درآمدی گفتی
یا ارض ربی وربك الله اعوذ بالله من شرك وشر ما فیك وشر ما
خلق فیك وشر ما دب علیك اعوذ بالله من شر کل اسد واسود و
حیة وعقرب ومن شر ساکن البلد ومن شر والد وما ولد وچون بدیه
آبادانی رسیدی گفتی اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین
وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین فانا
نسئلك خیر هذه القریة وخیر ما فیها ونعوذ بك من شر هذه القریة وشر
ما فیها همچنین است در سفر السعادت واگر کسی این دعا وقت سوار شدن بخواند
انشاء الله تعالی از پشت مرکب جدا نشود واگر شود از آفت صدمه وغیره محفوظ باشد
وآن دعا همانست که بالا نوشته شد ونیز اگر بخواند وقت سوار شدن والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها همچنین اثر دارد ونیز مسافر اگر گوید اللهم احرسنا
بعینك التی لا تنام واکنفنا برکنك الذی لا یرام وارحمنا بقدرتك

علینا الاهلاک وا منت رجائنا از دزدان وسباع وقطاع الطریق وغیره محفوظ باشد واگر در سفری راه گم کند باید که چند بار والضحی را تلاوت کند که البته راه یابد واگر قطاع الطریق او را راه گیرد باید که یازده بار مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین بخواند آن مانع از راه برخیزد ونیز چون راه گم گردد هفت بار اذان گوید تا راه یابد وچون در مقام خوف نزول کند دو رکعت بخواند و دران بعد فاتحه فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین هفت بار بخواند بعد سلام همین آیت هفتاد بار خواند دست در هر پس دزدی ورهزنی گرد او نگردد ونیز سوره تبت یدا برای دفع رهزنان ودزدان وچشم بندی راهداران هفت بار بی تسمیه بخواند وبجانب آن بدمد مقهور گردند ونیز اگر قطاع الطریق پیش آید فی الفور آهسته اذان گوید وبر خود بدمد وآیة الکرسی سه بار خوانده بر هر دو دست بدمد و در سر وروی وجمیع اعضای خود بمالد بقدرت الله تعالی هیچکس او را نبیند انقدر آداب سفر دنیا بود که بقلم آمد اکنون از آداب سفر آخرت بیان کنم که آخر هر کسی این سفر در پیش است چنانچه سعدی میفرماید مصرع گر تا قیامت زنده اخر فنا آخر فنا : ور هیچو خور تابنده آخر فنا آخر فنا فقیر مولف گوید

غزل عاقبت رفتن ازین دار گذر در پیش است :: غافل از زاد نباشی که سفر در پیش است
پیری ات دست وگریبان بجوانی مغریب :: وقت ضعف بدن وسمع وبصر در پیش است
زود بیدار شو از خواب اجل سر بردار :: شب آخر شد وهنگام سحر در پیش است
تا کجا محو سر وکار جهان خواهی بود :: فرصتی گیر دلا کار دگر در پیش است
لا الٰه الا الله بخوان درگذر از حب جهان :: چشم بربند که آفات نظر در پیش است
زر بسیل انداز مکن بهتر ازین نیست سخن :: گر زر کوشش ندهی تو ندامت زر در پیش است

هر قدر مال بجا صرف کنی سود بود ؛ رایگان نیست که نه چند اجر در پیشست ؛
شاد بر صدر نشینی عبث ای مسکینے ؛ آخر از خاک شدن زیر و زبر در پیشست
گر در اینجا بسر سایهٔ حیرت چه لطف ؛ تابش و تفتگی روز حشر در پیشست
کن نکوکاری و پرهیز ز بدکرداری ؛ که بد و نیک ترا نفع و ضرر در پیشست
گر بدنیا همه عمر تو بغفلت گذرد ؛ بالیقین دان که پس از مرگ سفر در پیشست
عاقل آنست که دائم بدلش خوف بود ؛ که پس از مرگ مهالک چقدر در پیشست
قبل مردن بخدا توبه کن و استغفار ؛ ورنه هر جرم ترا وقت اثر در پیشست
پاس انفاس کن و هیچ میندیش ز آب ؛ برزخ بی‌بدم نزع اگر در پیشست

غزل دیگر نیست دنیا جای راحت اهل دل را ؛ جانب دار البقا رخ کن ازین منزل برآ
مزرعهٔ عقبی ست دنیا نی مقر و عیش گاه ؛ تخم نیکی کشته زینجا بار مستعجل برآ ؛
غرق باشی تا بکی در بحر فکر آب و نان ؛ سر برآر از قعر دریا بر لب ساحل برآ ؛ یاد کن روزیکه
باشد مرکبت دوش کسان ؛ از تلاش اسپ زین و ناقه و محمل برآ ؛ وه چه خوش گردد
روان سوی وطن مرد غریب ؛ وقت جان رفتن تو هم بیدل مشو خوشدل برآ ؛ بعد
مرگ آخر رود این قالب خاکی ز تو ؛ قبل مرگ ای جان من از قید آب و گل برآ ؛ باش محکوم
خدا و تابع امر رسول ؛ چند باشی زیر حکم نفس و شیطان دل برآ ؛ دست پیری گیر ورنه
رهبرت شیطان بود ؛ طالب حق شو خدا را از ره باطل برآ ؛ مس ناقص از طفیل کیمیا
زر میشود ؛ اختیار صحبت کامل کن و کامل برآ ؛ تا بنیری در جهان پابی چها نام و هما
نیست شو از هستی باطل بحق واصل برآ ؛ پاس انفاس است راه سهل بهر یاد حق ؛ ذکر هو
میلوی سر دم بهر نفس شاغل برآ ؛ این نصیحتهای نیک از خود نصیحت عینیست ؛

بد مگوای ستم و از طعن لا حاصل برآ ؛ محفلی کان خالی از ذکر خدا باشد تراب ؛ مور در رحمت
نباشد زود ازان محفل برآ ؛ غرض مردن برحق است و ذائقهٔ موت چشیدن بیشک که
کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ دلیلست برین وَكُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
مشعرست ازین پس هرگاه بیماری پیدا شود یقین دان که پیغام اجل در رسید اکنون مستعد
جان دادن باید شد و هر که بیمار شود وی را عیادت باید کرد و موت خود را یاد باید آورد

مطلب سی وچهارم در فضیلت عیادت بیمار

بدانکه در خبرست که
رنجور را زا بپرسید و پس جنازه بروید تا یاد آید شما را از آخرت و هم در خبرست که پرسنده
بیمار بر کوشکهای بهشت ست تا برخیزد و بیرون آید و پرسش بیمار اول روز فریضه است
و پس ازان نفل ست و هم در خبرست که پرسیدن بیمار واجب نیست مگر بعد از سه روز
و هم در خبرست که نیست کسی از بندگان که پرسش بیمار صالح کند مگر آنکه بیرون آید بان
پرسنده هفتاد هزار فرشته آمرزش خواهنده وی تا باز گردد از خانهٔ بیمار در خانهٔ خود
اگرچه پرسنده خود فاسق بود و هم در خبرست که پرسندهٔ بیمار در می آید در رحمت حق و
دریای رحمت حق و هم در خبرست که پرسنده جاهل و احمق مر بیمار را سخت ترست از
بیماری پس طریق پرسش آنست که بنهد دست بر پیشانی مریض و یا بر دست او که
چگونه و تمام تحیات آنست که مصافحه کند مریض را و بیمار را باید که در بیماری غفلت از
یاد حق نکند و بزبان و دل مشغول بحق باشد و در خبرست هر که در اول بیماری خود این
دعا بخواند اگر بمیرد از دوزخ نجات یابد و بجنت رود لا اله الا الله یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت و سبحان الله رب العباد و البلاد و الحمد لله
حمدا کثیرا طیبا مبارکا کما اعدت اولیائک الذین سبقهم

منك الحسنى ونیز در خبرست هرکه در مرض خود بخواند چهل بار لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظلمین اگر بمیرد اجر شهید یابد و اگر صحت یابد مغفور
گردد ونیز در خبرست هرکه نزدیک موت خود بگوید لا اله الا الله والله اکبر
ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم نخورد او را نار ابدا و هرکه بگوید وقت
وفات خود لا اله الا الله الحلیم الکریم سه بار و الحمد لله رب العالمین
سه بار و تبارک الذی بیده الملک یحیی ویمیت وهو علی کل شیء
قدیر یکبار داخل شود در بهشت ونیز اگر قل هو الله بخواند یکبار در مرض موت خود
محفوظ ماند از ضغطهٔ قبر و فتنهٔ آن و بردارند او را ملائکه بکفهای خود در روز قیامت تا
بگذرد از پل صراط ونیز وقت نزع سورهٔ یس بسیار مفیدست همچنین ست در شرح الصدور
جلال الدین سیوطی و هرکه وقت شنیدن خبر مرگ کسی بخواند الله لا اله الا هو
الحی القیوم بخشیده شود که بزرگی را بسبب همین دعا بخشیدند و در لطائف
اشرفیه مذکورست که هرکرا در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید البته صحت
رباعی فتنه انگیزی و دامن درکشی ؛ تیراندازی کمان پنهان کنی ؛ با تو نتوان گفت
این کن آن مکن ؛ بادشاهی هرچه خواهی آن کنی ؛ ونیز دران کتابست که درویشی
معمر سید اشرف جهانگیر را تلقین کرد که اگر بیماری این رباعی را بخواند یا نوشته
پیش خود دارد صحت یابد ؛ رباعی خود را بنظارهٔ نگارم صف زد ؛ رضوان ز عجب کف بر کف زد ؛
یک خال سیه ان رخ مطوف زد ؛ ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ؛ قصه کوتاه
عیادت مریض کردن مسنون ست و موجب ثواب اگر مریض در حق کسی دعا کند مقبول
گردد نقلست که حق تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام که من بیمار شدم عیادتم نکردی

وگرسنه شدم طعام ندادی وتشنه شدم آب نخوراندی پس حضرت موسی علیه السلام
عرض کرد که الهی تو بیچون وبیچگونی ترا بیماری واین عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار
کردن دیدن منست وطعام بگرسنه دادن مرا طعام خورانید نست بهچنین هر چیز را
نسبت بخود کرد مسلمان را باید که در بیماری تنگ نشود ومرگ را تلخ نداند که در حدیث ست
الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و در خبرست که مرگ چهارست مرگ
عالمان ومرگ توانگران ومرگ درویشان ومرگ پادشاهان پس مرگ عالمان رحمت است
ومرگ توانگران پشیمانی ست ومرگ درویشان راحت ست ومرگ پادشاهان فضیحت است و
در خبرست که اولیا الله نمی میرند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبرست که موت راحت است
برای مومنان وچون فرزند آدم میرد اعمال او بریده گردد مگر از سه چیز یکی صدقه روان
چون حوض وچاه وپل وجز آن دیگر علمی که مسلمانان بدان فائده گیرند دیگر فرزند صالح
که دعا کند مر پدر خود را و در خبرست که بسیار یاد کنید شکننده آرزوها یعنی مرگ را و تکرار
فرمود این کلمه را و فرمود که باش در دنیا چون غریبان یا چون راه گذران و نفس خود را
از اهل گورستان شمار و فرمود چون عالمی میرد فرشتگان ساکنان زمین وآسمان همه هفتاد روز
گریه کنند هر که مرگ عالمی اندوهگین نشود او منافق باشد تکرار این سخن فرمود مطلب
سی وپنجم در آداب بیمار وقت احتضار وبعد مرگ وطریق تجهیز وتکفین آن
و ما یتعلق به بدانکه مریض چون قریب بمیرد سر وپیش بسوی قبله کنند وبر پهلوی راست
بخوابانند یا بر پشت واین آسان ترست برای خروج روح واگر
توانند سر او را اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبله
شود والا بحال خود بگذارند و تلقین کلمه شهادت کنند باین طریق

که پیش اند غرغره با آواز بلند کلمهٔ شهادت نزدیک او بگویند تا وی بشنود و بگوید و
نگویند که بگو مبادا بسبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافیست حاجت تکرار
ندارد و چون بمیرد زنخدان او را از عصابهٔ عریض که از زیر زنخدان تا بالای سرش
برسد به بندند و هر دو چشم را بخوابانند تا کریه منظر و قبیح معلوم نشود و چون غسل دهند
اول تخته را خوشبو کنند بعده طاق از یکبار تا هفت بار باین طریق که مجمر را سوخته
گرد تخته بگردانند و محل غسل را بپوشند و پرده نهند تا سوای غاسل و معاون دیگری
نه بیند پس میت را بالای آن تخته بر قفا بخوابانند و اصح آنست که هر قسم که ممکن باشد
بخسپانند اگر مرد است یک پارچه که از ناف تا زانو رسد بر عورت وی بدارند
و اگر زن است یا پارچه طویل بقدر یک نیم گز یا دو گز بعده پارچه ها را از بدن برکشند
و دست در کیسه کرده یا پارچه در دست پیچیده پس و پیش او را بشویند بعده وضو
کنانند بی مضمضه و استنشاق پس سر و ریش را بصابون بشویند اگر بر سر موها
باشد و الا آب خالص کافیست و بریزند آب بر تمام اندام وی سه بار جوشانیده از
برگ کنار یا اشنان و اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه بریزند اما غسل از
آب گرم افضل است و ابتدا کنند در غسل از طرف راست باینطور که میت را بر
پهلوی چپ بخوابانند و اندرونش بشویند بعده دست پس جانب راست میت
سه بار بشویند بحدیکه آب زیر پشت برسد بعده بر پهلوی راست کنند و جانب
چپ را بطور سابق بشویند و جهت شستن پشت برو بخسپانند و هر بار بسم الله
گویند پس بنشانند میت را اگر ممکن بود و بجود بگیرد و شکم وی بمالند بنرمی و آنچه
برآید از آن بشویند و اعادهٔ غسل و وضو نکنند بعده از پارچهٔ طاهر قطرات آب را از

اندامش بر گیرند و ناخن را نتراشند و موی اشانه نکنند و خوشبو بر سر و ریش
وی کنند و کافور بهفت اعضای سجودش بمالند و سنت کفن برای مرد ازار و لفافه
و قمیص ست و عمامه هم مستحسن ست و برای عورت پیرهن و ازار و خمار و لفافه و خرقه
که بآن پستانش به بندند و مستحب ست که کفن را خوشبو کنند بعدد طاق و چون
کفن را بگسترانند اول لفافه بر بوریا یا غیر آن بگسترانند بروی خوشبو اندازند
پس ازار بران نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیراهن بگسترانند پس میت را
بر آن بدارند و پیراهن را بپوشانند و دستار بندند و ازار به پیچند و بالای ازار
لفافه و زن را اول پیراهن بپوشانند بعده موی او را دو گیسو کرده بر سینه بالای
پیراهن نهند پس دامنی بر سر کشند و بروی ازار به پیچند بعده لفافه و بعد از پوشانیدن
کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ و راست و پیچند از بغل تا زانو و رانها
مضطرب و پراگنده نگردند مقدار پارچه کفن اینست که طول ازار از سر تا قدم و
نزد بعضی از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن تا قدم و طول خمار
دو گز و عرض آن یک بالشت و خرقه عرض آن بقدری باید که از ناف تا پستان
بپوشد و نزد بعضی بهتر آنست که تا ران باشد و جامه عورت که بر میت نهاده
میشود وقت غسل که آنرا ته بند گویند یک و نیم گز باشد طولا و عرضا دو گز پس طریق
ساختن و برداشتن جنازه اینست که چون از تکفین فارغ شوند اولی در جنازه آنست که
نعش سازند و مستحسن ست بلفظ تابوت در جنازه زنان بخلاف مردان و بردارند
جنازه کسانیکه افضل الناس باشند و مسنون ست و در حمل جنازه چهار مرد و
هر یک از هر جانب ده قدم برود تا مجموع چهل قدم شوند که ثواب بسیار ست و قدم ا

گویان بردارند و لنسار را حمل جنازه نباید و جنازه را سریع ببرند مگر مضطرب نگردانند و قوم را باید که پس جنازه روند و پیاده روند و قبل نهادن جنازه نه نشینند پس بخوانند صلوة بر جنازه و این نماز فرض کفایت ست اگر یکی بخواند ادا میشود و اگر کسی نخواند همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه اینست که دست برداشته تکبیر گوید و ثنا خوانده باز تکبیر گوید و دست نه بردارد بعده درود خوانده باز تکبیر گوید بعده دعا خوانده تکبیر گفته سلام دهد دعای میت مرد و زن جوان اینست اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان و دعای طفل اینست اللهم اجعله لنا فرطا و اجعله لنا اجرا و ذخرا و اجعله لنا شافعا و مشفعا اینجا فرق در ضمیر مذکر و مونث کند که ضمیر مذکر ہو و ضمیر مونث ہا و اولے براے نماز میت ولی ست بعدہ ہر کرا وی اجازت دہد بدانکہ طریق ساختن قبر بعد آن عرض و طول و عمق و نهادن مرده در گور اینست که طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آن مقدار نصف طول آن و عمق قبر مقدار نصف قامت مرد دراز قامت یا تا سینه مرد میانه قامت و زیاده هر قدر که باشد احسن ست و قبر را لحد کند که مسنون ست و میت را در ان بخوابانند و روے او را بسوی قبله گرداند و بر پارچه الم نشرح و بسم الله نوشته بر سینه وی نهد و بعد از ان خاک بریزند جمیع حاضران سه بار که مسنون ست باینطور که در مرتبه اول گوید مِنْهَا خَلَقْنٰكُمْ و در مرتبه دوم گوید وَفِيْهَا نُعِيْدُكُمْ و در مرتبه سوم گوید وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً اُخْرٰی و هم اگر بر مشتی خاک سوره اخلاص خوانده در قبر داد اندازد موجب مغفرت ست پس قبر را

هموار کند و سوای خاکی که از قبر بر آمده است خاک دیگر نیندازد که مکروه است و باید که داخل
کنند کان میت در قبر صلحا و شیوخ باشند و از جانب قبله داخل نمایند و زنان را
اهل قرابت وی داخل کننده و رعایت اقربیت ملحوظ دارند و چون از دفن مراجعت
کنند دو رکعت نماز خوانند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی و تکاثر ده بار و ثواب
آن بمیت بخشند و اولیائی میت را همان روز صدقه دادن بهتر است که این
روز بر وی سخت گرانست به نسبت روزهای دیگر و وصیت بر ادای فدیهٔ
صوم و صلوة واجبست بر کسیکه مقصر باشد و اگر مقصر نیست نیست و فدیه صوم یک
روزه یک صاع جو و نصف صاع گندم باشد و فدیهٔ صلوة نیز چنین و نزد بعضی فدیهٔ
یکروزه این قدر ده و وزن صاع سه آثار ریختهٔ این دیار است **مطلب سی و ششم**
در بیان ادعیه وغیره که برای میت فائده بخشد بدانکه هر که این دعا
را با تسمیه بر کاغذ نوشته بر سینه میت گذارد امیدست که مغفور گردد بسم الله الرحمن الرحیم
رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الجنة
حق والنار حق والصراط حق والميزان حق والبعث حق والشفاعة حق
والرؤية حق وانت حق وقولك حق وفعلك حق ولقائك في الجنة حق
وَاَنَّ السَّاعَةَ اٰتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيْهَا وَاَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُوْرِ
وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِّنَ الَّيْلِ اِنَّ الْحَسَنٰتِ يُذْهِبْنَ
السَّيِّاٰتِ ذٰلِكَ ذِكْرٰى لِلذّٰكِرِيْنَ اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ
فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ فَوَيْلٌ لِّلْقٰسِيَةِ قُلُوْبُهُمْ وَالْكَاظِمِيْنَ الْغَيْظَ

وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ وَاصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيْعُ
اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوْكِ الشَّمْسِ اِلٰى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْاٰنَ
الْفَجْرِ اِنَّ قُرْاٰنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوْدًا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ دہم سورۂ الم نشرح با التسمیہ تمام نو
ونیز نویسد سبحانك انت ربي فانا عبدك رب اغفرلی وارحمنی
برحمتك یا ارحم الراحمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله اجمعین.
اللهم انی اسالك باسمك العظیم الذی هو قوام الدین واسالك
باسمك العظیم الذی ترزق به العالمین واسالك باسمك العظیم
الذی دعاك به جبرئیل ومیكائیل واسرافیل یا بدیع السموات
والارض یا ذا الجلال والاكرام برحمتك یا ارحم الراحمین واین درود
نیز نویسد با التسمیه اللهم صل علی محمد خیر الخلائق وافضل البشر
وشفیع یوم الحشر المخصوص بطیب النشر سیدنا محمد بعدد
كل معلوم لك وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی كل ملئكة
المقربین وعلی عباد الله الصالحین برحمتك یا ارحم الراحمین ونیز در
ہمان روز کہ مردہ را در گور نہند خواہ بروز خواہ بشب دو رکعت بخواند در ہر یکی بعد
فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار و الہٰکم التکاثر و اخلاص دہ دہ بار و ثواب آن بروح مردہ بخشد
حق تعالی بقبر رسید ور گورش ہزار فرشتہ و نوری دہد در گور وی و بدہد آنرا ثواب
ہزار شہید و نزد بعضی چہار رکعت ست در ہر یک بعد فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار و
انا انزلناہ سہ بار باقی بدستور ست ہمچو سابق و از علی رضی اللہ عنہ منقول ست کہ چون

مرده را در گور نهند و کسی دو رکعت نماز بخواند باین ترکیب که در اول بعد فاتحه آیة الکرسی
یکبار و اخلاص و معوذتین یک یکبار و چون در قعده به نشیند تشهد خوانده سر
بسجده نهد و بگوید سبحان من تعزز بالقدرة والبقاء و قهر العباد بالموت
والفناء بعده سر برداشته سلام گوید و بر گور آمده بگوید ای فلان ابن فلان
این نماز هدیه تست پس بردارد حق تعالی تنگی و تاریکی از آن گور و اگر همه مسلمانان
را آمرزده آمرزش خواهد قبول شود و حق تعالی گوید ای فرشتگان گواه باشید که
بخشیدم او را و گزارنده نماز را و مادر و پدر و فرزندان او را ببرکت این کار فضائل
بسیار بود کم کردم و در تهذیب الصلوة باین ترکیب ست که دو رکعت بخواند و در هر دو
بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورة التکاثر ده بار بعد سلام این دعا بخواند اللهم
صلیت هذه الصلوة وانت تعلم ما اردت بها اللهم ابعث
ثوابها الی قبر فلان المیت یقین ست که حق تعالی آن میت را بیامرزد غرض
بعد مرگ موتی را از خواندن تهلیل و تسبیح فوائد بسیار ست باید که هفتاد هزار بار
کلمه طیب و هفتاد هزار بار اخلاص و هفتاد هزار بار کلمه تمجید خوانده بروح میت
ضرور بخشد بلکه نزدیک این مولف عزیزان و دوستان میت را باید که از بیشتر
در عین بیماری وی خوانده روز وفات نذر کنند که بر مرده گران روز اول ست
و همین روز صدقه و خیرات دادن مصلحت ست تا بحساب در بهشت رود و در گور
نوبت بعذاب نرسد شاه مجا قلندر قدس سره و شیخ عبد الرسول کهندوی در مکتوب
نوشته اند ای برادر اگر کسی هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله بگوید و ثواب آن
میت بخشد اگر میت اهل عذاب باشد نجات یابد و اگر اهل نجات باشد

در حیات یابد شیخ ابو الربیع مالقی رحمة الله علیه که از کبار مشائخ وقت خود بود گفت که من هفتاد
هزار بار ذکر لا اله الا الله گفته بودم لیکن بنام کسی معین نکرده بودم روزی بر مائدهٔ طعام
حاضر شدم با جماعت وبا ایشان کودکی بود صاحب کشف آنوقت آن کودک دست بطعام
برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند چرا گریستی گفت اینک دوزخ مشاهده میکنیم و مادر خود را در گوی
بعذاب می بینم شیخ ابو الربیع در باطن خود گفت خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله
گفتم آنرا بجهت آزادگی مادر این کودک از دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در باطن خود
تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از آتش خلاصی یافته الحمد لله
پس بطعام خوردن مشغول شد شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه وسلم در باب
ثواب کلمه بکشف کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی علیه السلام انتهی در اینجا مناسب است
که طریق زیارت قبور و فائدهٔ آن تحریر کنیم مطلب سی و هفتم در بیان آداب زیارت قبور
بدانکه برای زیارت قبور روز پنجشنبه صبح و شام و بعد نماز جمعه و روز شنبه قبل طلوع و دوشنبه و
شب برات و روز عیدین و عاشوره باید رفت که ارواح حاضر می باشند خاصه
شب برات افضل است و در احیا آمده است که لیالی فاضله پانزده شب است
شش شب از رمضان یعنی هفدهم و بست و یکم و بست و سوم
و بست و پنجم و بست و هفتم و بست و نهم و اول شب محرم و
شب عاشورا و اول شب رجب و شب پانزدهم و بست و هفتم
رجب و شب پانزدهم شعبان که شب برات است و شب
عرفه و شب عیدین و بروایت امام اعظم ایام تشریق را
نیز و عشرهٔ ذی حجه و روز عاشورا

و بروز عیدین و روز شب برات و بروز بیست هفتم رجب و بیست هفتم رمضان بس بای
وقتیکه بزیارت رود باید که اول در راه بلهو و لعب مشغول نشود و چون نزدیک رسد
برهنه پا شود و یاد کند جا بجا نبود بلکه بجهد اشک جاری کند و بر قبور گام نه نهد و تکیه نکند و سجده
نکند و قبل روانگی اول بخانه دو رکعت نماز خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و
اخلاص سه بار بخواند و ثواب آن بروح آنکس بخشد که خدا تعالی در گور آنکس نوری
پیدا کند و خواننده را هم ثواب بسیار است و اگر اول شب موتی همان نماز که بالا مذکور
شد بخواند همان ثواب وی است و هر که مذکور شد و نیز ادب زیارت است که چون نزدیک
گور رسد پشت بقبله و رو بمیت کند و بگوید السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله
لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر اگر گور شهید باشد سلام علیکم بما
صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر قبر کافر و مسلم یکجا باشد بگوید السلام علیکم و
علی من اتبع الهدی و بر قبر بزرگان زمانی با ادب پایین ایستاده ماند و بعده
برابر روی میت به نشیند و بخواند فاتحه با لتسمیه و آیة الکرسی و اذا زلزلت و الهکم التکاثر
یکبار و اخلاص یازده بار و معوذتین یکان یکان بار و بگوید بسم الله و علی ملة
رسول الله تا بردارد خدا عذاب و تاریکی و تنگی قبر از صاحب آن و اگر قرآن خواند
در گوشهٔ مقبره بخواند بر روی ایشان نخواند بعده بر قبر که خواهد دست راست نهاده بگوید
اللهم اغفر له فانه قد افتقر الیک و نیز بگوید اللهم آنس وحشتهم و آمن
روعتهم و ارحم غربتهم و ثقل حسناتهم و کفر سیاتهم و قبر مادر و پدر را بوسیدن
باک نیست و گرد قبر صالح گردیدن مضائقه نیست و در روایت
علی کرم الله وجهه یازده بار سورهٔ اخلاص بر قبور خواندن کافیست و

در خبر است هرکه آیة الکرسی و فاتحه بر اهل قبور خواند خدا تعالی داخل کند در قبر او
از مشرق تا مغرب چهل نور و وسعت بخشد قبور را و بلند کند درجه هر مرده را و
هم درجهٔ خواننده را و بدهد ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حرف فرشته
که تسبیح کند برای او تا قیامت بعده اگر زیادت خواهد سورهٔ یس و سورهٔ ملک بخواند
و اگر خواهد زیاده ازان چیزی دیگر از قرآن بخواند که هر آیتی از قرآن موجب ثواب
بسیار است و نیز در حدیث آمده است در مفاتیح المسائل که هرکه زیارت کند قبر مومن را
و بگوید اللهم انی اسئلك بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب هذا المیت
بردارد الله تعالی ازوی عذاب تا نفخ صور و بر قبر مادر و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب است
و بخواند الحمد یکبار و اخلاص هفت بار الله تعالی روشن گرداند قبور آنها را بنفاذ نور و اگر
بخواند این تحمید که انس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است الحمد لله
رب السموات و الارض و رب العالمین و له الکبریاء فی السموات و
الارض و هو العزیز الحکیم و بگوید اللهم اجعل ثوابها لوالدی پس باقی نماند
حق والدین بروی انجنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید بر روح مومنان برسد
است و اگر شب پنجشنبه بعد مغرب دو رکعت بخواند بعد فاتحه سورهٔ قدر و کوثر و هر چهار قل
یک یکبار و ثواب آن بمادر و پدر بخشد نهایت ثواب است که از ابو الحسن خرقانی منقول است
و از علی رضی الله عنه منقول است که چون مرده را در گور نهند دو رکعت نماز بخواند که بالا ندکور شد نهایت ثواب
و بوسیدن پای قبر مادر و پیشانی قبر پدر بسیار ثواب دارد و
نیز کلمه تمجید سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبور خواندن ثواب
عظیم دارد و زنان را زیارت قبور نباید که در اخبار آمده است

وقتیکه بیرون آید زن برای زیارت قبور لعنت میکنند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و
روح مرده تا وقتیکه باز گردد پس زن را نشاید که بر مقابر رود و همچنین نوشته اند بعضی از
علما و عارف ربانی شیخ عبد الوهاب شعرانی که از اکابر صوفیه محدثین ست گفته است که اصح
آنست که رخصت در زیارت عام ست برای مردان و زنان مخفی مباد که در زیارت قبور بسیار
فوائد ست و مشائخ این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید برای زیارت میفرمایند چنانچه
در مکتوب حضرت شاه مجا قلندر قدس سره که بشیخ عبد الرسول کهندوی نوشته اند مرقوم ست
که جان من چون بر آنگیر روی و خواهی که چند روز باشی البته در روز یک دو بار بزیارت برهان العارفین
سلطان العاشقین مخدوم العالم بندگی شیخ اخی جمشید قدس سره خود را برسانی و در روضه
منوره ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیا فوائد بسیار ست این درویش را قطب العالم
شیخ عبد القدوس قدس سره جاروب کشی آستانه عالی شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن جانبار
لاهوری نور الله مرقده فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که مجتبی نزدیک آستانه ایشان باشد
که در روز دو مرتبه بزیارت ایشان رسد و بحسب الحکم شیخ قدس سره قبل ازین اکثر اوقات بزیارت
میرفتم و در ان مراقبه میکردیم و ذوق میافتم درویشی از رکن الدین علاء الدوله نور الله مرقده
پرسید که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب با روح از وی مفارق شده
و در عالم ارواح حجابی نیست چه احتیاج ست بسر خاک رفتن و
فائده چیست در هر مقامیکه توجه کنند بروح بزرگی
همچنان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود فائده بسیارست
یکی آنکه چون بزیارت کسی میروی چندانکه میروی
توجه او زیاده می شود چون بسر خاک می رسد

و بحس مشاهده میکند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد فائده بسیار بخشد
دیگر آنکه هر چند ارواح را حجابی نیست و همه جهان او را یکیست اما در بدنیکه هفتاد سال محبت
با وی داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابدالآباد خواهد بود آنجا باشد با آن موضع نظر
و تعلق او بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس سره
بودم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب جنید که دران خلوت بود بیرون آمدم و بر سر خاک
وی رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ خود گفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید
یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعیکه در عمر خود دیده است که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی و ذوقی
حاصل بوده باشد در بدنی که چند سال دائما با او محبت داشته باشد اولی باشد که ذوق بیشتر
حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقهٔ اهل دلی
پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدان نزدیکتر است غرض فوائد زیارت بسیارست
کسی اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی علیه السلام فائده یابد اما اگر بمدینه رود و روحانیت مصطفی
صلی الله علیه وسلم از رفتن او و رنج راه باخبر باشد چون آنجا رسد بحس بیند روضهٔ پاک
آنحضرت را و بکلی متوجه شود فائده آنرا با فائده این چه نسبت بود اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد
انتهی همچنین روزی از حضرت والد قدس سره عرض کردم وقتیکه برای زیارت مرشد خود
تشریف می بردند و فکر زاد راه بود بفهم نمیرسید که چرا درین وقت پیرانه سالی و محنت معاش
خود تکلیف خواهند کشید روح مرشد را از زیارت همین جسم امکان است
فرمودند از اینجا تا آنجا بسیار فرق است آنچه زیارت آنجا
فائده دارد در اینجا نیست همین قصه که مذکور شد بر زبان
آوردند پس لاجواب شدم و آن حضرت تشریف بردند

پس معلوم شد کسانیکه زیارت قبور را مانع میشوند محض جهالت ست و بعض جهلای این
زمانه که ثواب بمردگان بخشیدن و بر طعام وغیره فاتحه کردن ناروا میدارند کمال
سفاهت ایشانست شیخ عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوة میفرماید که زیارت قبور
مستحب ست باتفاق زیراکه سبب رقت قلب و تذکر موت و بوسیدگی استخوان و
فنامی دنیاست وجز آن از فواید و عهد دران دعا مر اموات را و استغفار برای او شانست
وا ین وارد شده ست سنت و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که به بقیع میرفت و سلام
میداد بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان واما استمداد با اهل قبور در غیر نبی
صلی الله علیه وسلم یا غیر انبیا علیهم السلام را منکر اند بسیاری از فقها میگویند نیست
زیارت مگر برای دعا و استغفار موتی و رسانیدن نفع مرایشان از دعا و استغفار و تلاوت قران
معاشیات کرده اند از مشایخ صوفیه و بعضی فقها و این مری محقق و مقرر ست نزد اهل کشف و کمال
از ایشان که بسیار را فتوح و فیوض از ارواح شده و این طائفه را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند
امام شافعی گفته ست قبر موسی کاظم تریاق مجرب ست برای اجابت دعا و امام حجة الاسلام
محمد غزالی گفته هر که استمداد کرده شود بوی در حیات استمداد کرده میشود بوی بعد
از وفات و یکی از مشائخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشائخ که تصرف
میکنند در قبور خود مانند تصرفهای خود در حیات یا بیشتر شیخ عبدالقادر
جیلانی رح و معروف کرخی و دو کس دیگر را از اولیا شمرده و مقصود حصر نیست
انچه خود دیده و یافته ست گفته و سیدی احمد مرزوق که از اعاظم فقها و علما
و مشائخ دیار مغرب ست گفت که روزی شیخ ابو العباس حضرمی مرا از من
پرسیدند که امداد حی اقوی ست یا امداد میت گفتم قومی میگویند که امداد حی قوی ست

و من میگویم که امداد میت قوی ترست پس شیخ گفت آری زیرا که وی در بساط
حق ست و در حضرت او و نقل در بعضی ازین طائفه بیشتر از انست که حصر و احصا
کرده شود و یافته نمیشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزی که منافی و مخالف
این باشد و رد کند این را و بتحقیق ثابت شده است بآیات و احادیث که روح
باقیست و او را علم و شعور بزائران و احوال ایشان ثابت ست و ارواح کاملان
را قربی و مکانتی در جناب حق ثابت ست چنانکه در حیات بود یا بیشتر از ان و
اولیا را کرامات و تصرف در اکوان حاصل ست و آن نیست مگر ارواح ایشان را
و ارواح باقیست و متصرف حقیقی نیست مگر خدا عز شانه همه بقدرت اوست و
ایشان فانی اند در جلال حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده شود مر احدی
را چیزی بوساطت یکی از دوستان حق و مکانتی که نزد خدا دارد دور نباشد
چنانکه در حالت حیات بود و نیست فعل و تصرف در هر دو حالت مگر حق را جل جلاله
و عم نواله و نیست چیزی که فرق کند میان هر دو حالت یافته نشده است دلیلی بر ان
انتهی شیخ افضل اله آبادی در رساله اوطیه نوشته اند که فقیه ابو اللیث رحمة الله علیه در تنبیه الغافلین
آورده است که از پدر خود شنیدم که گفت بما رسید که صالح مری قصد مسجد جامع کرد تا نماز صبح
آنجا گزارد بر گورستان بگذشت سخت پگاه بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح دمد همانجا
بود دو رکعت نماز گزارد و پهلوی خویش بگوری نهاده بود بخفت و در خواب دید که مردگان
از گورها بر می آیند و حلقه حلقه نشسته اند حدیث میکنند در میان جوانی بود غمناک با جامه
ریمناک و در پیش او نشسته ساعتی بر نیامد که طبقها دید که می آیند دستارها بر ان کشیده و هر مرده
طبقی از ان خود ستد و در گور خود بردند همه رفتند و آن جوان بماند وی را هیچ طبق

نالان و غمناک برخاست که بگور خود فرود صالح او را گفت که یا عبدالله چیست که ترا
غمناک می بینم و این چه بود که دیدم گفت دیدی این طبق ها را گفتم آری گفت این کردارها
و لطفهای زندگان است که مردگان را نثار می کنند چون به نیت مردگان صدقه
دهند یا دعا کنند شب آدینه آن کردارها نزدیک ایشان آرند و من مردی بودم
از فلان ولایت مادر خود را بحج آوردم تا هر دو کس حج کنیم و چون اینجا به بصره رسیدم
من فرمان یافتم مادرم بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز یاد نکرد
نگر دید که مرا فرزندی بود و به دنیا چنان مشغول است که هرگز مرا یاد نکند اندر تنگی و نه اندر
فراخی نه بخرقه و نه بلقمه کیست از من ستمزده تر و ارزان غم خوردن که برروی زمین هیچکس نیست
که مرا یاد کند صالح گفت که مادرت کجاست جوان نشان او داد چون روز شد نماز گزارد در بجست
و از نماز آن زن را بجست و نشان او یافت با وی ملاقات کرد و در تنهائی از وی پرسید که ای
نیکبخت فرزندی داری گفت بلی گفت کجاست گفت بود و مرده است گفت بود دست و چنین صالح
بود مگر ... آن قصه از وی گفت چون آن زن این قصه شنید زار زار بگریست
و تعزیت وی کرد و گفت ... هزار درم ... صدقه کن و بعد از این هرگز
وی را فراموش نکنم از دعا و صدقه تا زنده باشم صالح از آن جا آمده و آن هزار درم در آن
هفته صدقه کرد چون شب آدینه دیگر آمد باز بگورستان آمد و همچنان یک دوگانه
خوانده پشت بگوری نهاد و بخواب رفت باز همچنان معامله دید و در میان دید جوانی را شادان
و لباس ... پوشیده بر وی آمد و گفت یا صالح خدای ترا جزای نیک دهد با نیکه با من
کردی هدیه ها بمن رسید گفت چون شما مردگان روز آدینه را می شناسید
گفت بلی می شناسیم و مرغان اندر هوا این روز می شناسند

و میگویند سلامشان باد و فرزندان یعنی جمعه را انتهی این قصه در کتاب رشحات [illegible]
امام عبدالله یافعی نیز دیده‌ام و دیگر حکایات چنین دیده شد که همین اصل اندر باب آنکه
موتی را کسی می‌بخشد از دعاها و طعامها همه میرسد اگر چنین نبودی [illegible] این
رسم فاتحه و زیارت مقابر جاری نبودی در حقیقت مشغولی قبور [illegible] حضرت
خواجه عبیدالله احرار قدس سره میفرموده‌اند که مشغولی قبور آنست که روح [illegible]
متمثل میشود بصورتی مناسب از صور مثالی و صاحب کشف او را [illegible]
بصیرت مشاهده می‌کند اما چون شیطان را قوت تمثل و تشکل [illegible]
ازان جهت خواجگان ما قدس سرهم ازین کشف اعتباری نگرفته‌اند و [illegible] ایشان
زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها [illegible]
باز دارند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود از آن نسبت حال [illegible] کنند و حقوق ایشان [illegible]
مردم بیگانه هم بر نحو [illegible] هر که پیش ایشان نشیند باطن خود نگاه کند هر چه [illegible]
آن کس ظاهر شود دانند که آن نسبت از وست و ایشان ادراک [illegible]
نسبت با وی زندگانی کنند انتهی مطلب سی و ششم در آداب و اخلاق [illegible]
صحبت با خردان و بزرگان غیر اهل قرابت و عوام اجنبی [illegible]
سابق مذکور شدند بدانکه در کتاب تیسیر الاحکام است که [illegible]
و اخلاق نیست ۵ هر که ادب را طلب نکند در بساط شریف [illegible]
دو نوع است یکی آداب خالق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق آنست که در امتثال اوامر
او ما ورد [illegible] نماید و در احتراز نواهی او اهتمام کند و در خضوع و انکسار سر فرو انداخته
دل گرد آورده باشد و زبان و جوارح از بیهوده نگاه دارد و ذکر حق و فکر آلای و نعمتهای

شعار و دثار خود سازد و توکل بر حق کند و طمع از خلق بگسلد و بقضا و قدر رضا دهد
و هر آفتی و مشقتی که رسد آن را عدل داند و با هر طاعت که کند خود را مقصر خواند و همیشه
در محافظت آداب حق کوشد که بی ادبی در حضرت موجب بعد از حضرت است و آداب
خلق با نواع است آداب صحبت با خردان این است که صحبت دارد با ایشان
بشفقت و راه راست نمایدن و آداب آموختن و برانگیختن بدانچه واجب میکند
حکم مذهب و دلالت کند ایشان را بدانچه در وی صلاح ایشان بود نه بدانچه در وی
مراد ایشان بود و بدانچه ایشان را سود بکند نه بدانچه ایشان در رست دارند و منع کند
ایشان را از آنچه مالایعنی بود یعنی از جهات دینی بود نه از جهات دنیاوی و مکروه است
صحبت کردن با امردان که دشوار ترین آفت درین راه صحبت امردست هر کرا این
صحبت مبتلا گردانید اجماع مشائخ است بر آنکه آن بنده خوار گردانیده شده است از
حق که از خود بدو مشغول کرد و گویند سخت تر ازین آن بود که این را کسی سهل پندارد و اگر
مبتلا شود بصحبت ایشان پس بگذارد در شرط سلامت و نگهداشت دل و دیده و جوارح
خود از ایشان و تعلیم کردن ایشان بر ریاضات و آداب و دور بودن از انبساط
کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت بکند و از معاشرت دور باشد که بعضی مشائخ
گفته اند که رغبت نمودن خردان در صحبت بزرگان توفیق باشد و رغبت کردن بزرگان
با خردان خواری و نادانیست آداب معیشت با بزرگان بدانکه سابق در آداب
بزرگان نوشته ام و از آداب که اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست باید که پیش
ایشان سخن اندک گوید و لی برسیدن و توجه ایشان بداید سخن بکند و زبان بسوال
و خواهش و حاجت قبل از در یافت مزاج ایشان بکشاید و در مجلس ایشان با دیگری حکایت

نکند و در اسنا و چیا نه ببیند سر فرو دانداخته ملث شسته باشد و در وقت ملال مزاحمت ندهد
و سخن ایشان بحسن اصغا بشنود و بایستادن ایشان استاده شود و امر ایشان امتثال
کند و درشتی و کلام بر ایشان تقدم نکند و حریص بطلب رضای ایشان باشد و بکار خدمت
خود منت نهد و روی پیش ایشان ترش نکند و در مهمات امور بلی اذن ایشان در نیاید
و پیش پادشاه با اینهمه آداب خوف را لصب العین سازد و بمرحمت او مغرور نشود و به بد
گردن وی مخالف نشود که ازان بدی بیشتر رسد و بدل و جان نیک خواه و مخلص وی
باشد تا بهرکت اخلاص در دل او آثار لطف ظاهر گردد و بهیچ حال بدخواهی او در خاطر
نگذراند که بدخواهی او خذلان ست و سبب خلل دین و ایمانست و پادشاه و پدر و مادر و
استاد و پیر را صاحب حق اند و زمان زمان خود را با همه طاعت و خدمت چون
بندهٔ گنهگار انگار د و شاید که موجب رحمت و خوشنودی ایشان گردد آداب دوستی
باید که دوستی با کسی کند که با خرد و دانش بود که دوست نادان نیا نکار تر از دشمن ست
زیان را سود پندارد و سود را زیان انگارد جهت خویش دوستی کند و آن محض دشمنی باشد
ع در دشمن مخلص بی مغز را . و نیکو خلق باشد که با بد خلق دوستی بسر نرود و مردصالح
باشد فاسق نبود که از بی صلاح امید فلاح نبود و خود غرض و حریص نباشد که خود غرض
حریص از رعایت دوستی باز دارد و دوستی را در خیر فتور آرد و آن دوست دروغ
نگوید و برای خود بسیار نخواهد زیرا که وی بدروغ دوستان او را از دو دشمنان او را
نزدیک گرداند و تو بگفتار وی فریب خوری و مغرور شوی و راست پنداری و در ان
زیان عظیم پیش آید و کسیکه این چنین ست اگر با او صحبت افتد باید که هر قدر حاجت کند هر
با خرد و هوش باشد و هر صفتی که در وی ناپسندیده داند در ان احتیاط کند و لی با زبر

از دیگران ولی تامل بسیار کار بکند از جهت مصلحتی که بدو متعلق است تا آن مصلحت حاصل
و اداره و اعتمادی که بر دوستان باید بر وی نشاید و کسی را که متحلی بصفات دوستی باشد
او را دوست دارد و کار او را کار خود پندارد و حاجت او را حاجت خود انگارد و
اگر بر غرضش اطلاع یابد و از خود امکان حصول آن ببیند پیش از اظهارش بحصول
رساند و عیبها او را عیب خود داند و زیان او را زیان خود شمارد و راز او پوشیده دارد
و عیبها و بخشاید و اگر کسی در غیبت او غیبت گوید و مذمتی ذکر کند بقدر امکان دافع
شود و مذمت بدو نرساند و ثنای آنک که در حق وی شنود با او باز نماید و او را بخوبترین نامها
خواند و محاسن او در مجالس ذکر کند و احسان او را با قبح رسان کند و اگر بدی او در خفیه
کند بنرمی نصیحت کند و اگر در باب صحبت زلتی در یابد برفق تنبیه کند و بگذرد و بمکافات
پیش نیاید و در غیبت و حضور یکسان باشد و تا تواند گرانی مؤنت بر وی ننهد و هیچ چیز
از وی استنکاف نکند و در مجالس او را جای دهد و بدیدن و شنیدن نام او خوش شود و
چون وی از مجلس بازگردد با حسن اخلاق وداع کند و غیر آن از آداب اخلاق محبت بجا آرد
تا موجب رسوخ وداد و سبب ازدیاد اتحاد گردد **آداب صحبت سایر مردمان**
آنست که با همه تواضع کند چنانکه ضرور می آید و از قدر و عزت باشد چنانکه کبر نماید و
بر سوا ازنه مال خود کسی را اطلاع ندهد تا آنکه زن و فرزند را بحقیقت نگوید که مال من چندین است
که اگر اندک بینند از نظر حقارت ببینند و اگر بسیار بینند ازو بنادادن خشم گیرند
و از مزاح و خنده احتراز کند علی الخصوص با بندگان و خدمتگاران و شاگردان که هیبت را
گم کند و سر خود با مجلس اظهار نکند اگر دشمن بدشمنی شایع کند و اگر بر دوست گوید عاقبت
آنست که آن دوست را دوستی دیگر باشد آخر زبان بجائی رساند و در مجلس بیگانه نرود

واگر رود لکن بقدر حاجت گوید ور استاد جواب باز نه بیند وآب دهن وآب بینی
نبیند از دو فاژه نیارد و اگر بیاید دفع کند و اگر نتواند پشت دست بر دهن نهد و اگر
سخنی ملایم مجلس یاد آید بگوید و اگر نه ساکت باشد و راستی که آن از مردمان دروغ
دانند نگوید و اگر نامشروع بیند وانداند که خواهد شنید بنرمی تنبیه کند و اگر کسی حکایت
کند بحسن اصغا بشنود و دران دخل نکند هرچه نیک بیند بگیرد و هرچه بد بیند بیندازد
و خود را و فرزند خود را و شغل خود را استاید و چون خواهد که برخیزد مجلس را به تسبیح و
تحمید و استغفار ختم کند تا خاتمه بخیر باشد سبحانک اللهم و بحمدک
لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین انتهی و در
کتاب زاد الآخرت ست که مردمان سوای آنکه سابق مذکور شدند در حق تو سه
گروه اند دوستان و آشنایان و کسیکه نه آشنا باشند و نه دوست از عامه مردمان
باشند پس آداب صحبت ایشان آنست که در حدیث مردمان مجهول پراگنده خویشتن را در نگفتی
و آنچه در زبان ایشان رود گوش نداری و حکایت نکنی و خود را در سخنهای ناهموار ایشان
غافل نسازی و جهد کنی تا بدیشان محتاج نگردی و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان ناشایستی
بینی یا شنوی بلطف نصیحت کنی اگر امید قبول باشد **آداب برادری و دوستی**
گردن بدانکه با کسی برادری و دوستی نکنی تا شرط دوستی در وی نبینی که رسول علیه
السلام میفرماید که هرکس بر دین دوست خود باشد هوشیار باش تا دوستی با که میکنی و چون
دوست خواهی گرفتن باید که در وی پنج خصلت موجود باشد اول عقل که در صحبت احمق
هیچ خیر نبود و عاقبت وحشت و قطیعت بود و نیکوتر احوال احمق آن بود که چون خواهد

نیکوئی تو ساند کاری کند که ترا زیان دارد وی نداند ازین است که گفته اند دشمن عاقل
به از دوست احمق دوم باید که نیکو خو بود که با بدخو صحبت دشوار بود و بسر نشود و بدخو
آنکه وقت حرص و غضب با خویشتن بر نیاید گفته اند دوستی با کسی کن که بوقت نشستن
آسایش تو بود و بوقت کار افتادن شحنهٔ تو بود و وقت حاجت خزانهٔ تو بود دیگر صحبت
با کسی کن که اگر دست فرا کاری کنی یاوری کند و اگر از تو نکوئی بیند در دل نویسد و
اگر زشتی بیند بپوشد و صحبت با کسی کن که اگر سخن گوئی راست گو دارد و اگر کاری ترا
آید ترا امیر خود سازد و اگر رنجی پیش آید خویشتن را اسیر تو سازد و اگر راحتی پیش آید
ایثار تو سازد و علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود برادر حقیقی آن بود که در همه کارها با تو
بود و رنج خویش برای منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کاری افتد باک ندارد که کار خود
مشوّش کند تا کار تو راست شود سوم خصلت صلاح است با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید کرد
که هر که از خدای تعالی نترسد از شر او ایمن نتوان بود که چون غرض وی بگردد وی نیز بگردد
و هر که از خدای تعالی بترسد بر هیچ کبیره اصرار نکند بلکه دیدن معصیت زیانکار بود اگرچه
بدل انکار بود که چون معصیت بسیار بینی از دل ننگ آن معصیت فرا گیرد و کردن آن معصیت
بر تو آسان شود و ازین است که غیبت بر دل پارسایان آسان تر از جامهٔ دیبا و انگشتری
زرین پوشیده نیست با آنکه غیبت عظیمه است لیکن از بس که شنیده اند و دیده اند بر دل
ایشان آسان شده است چهارم آنکه بر دنیا حریص نباشد که صحبت طالب دنیا زهر قاتل
است هر که با زاهدان نشیند دنیا بر دل وی سرد شود و چون با اهل دنیا نشیند دنیا
بر دل وی شیرین شود و فرموده اند که دو شتر را بر یک امر بندی اگر هم رنگ نشوند
همخو شوند و طبع و خوی از یار بیار پنهان شود که بس آتش بخز نکه با آتش قرین بود

پنجم خصلت آنکه راست گو باشد که صحبت دروغگو هیچ راحت ندارد که بر هر چه گوید
اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها در یک تن جمع نشوند و اگر این همه شرط
کنی پس هیچ دوست نیابی آخر تنها زندگانی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلتهای وی
کنی و دوست بر سه قسم است یکی دوست آخرت باید که در وی هیچ از خصال نگاه نداری
بجز دین و ورع و یکی برای دنیا در وی خلق نیکو نگاه باید داشت سوم برای انس و
روزگار گذاشتن با وی پس در وی آن نگاه باید داشت که از شر وی سلامت مانی
گویند مردم سه اند یکی همچو غذا که از وی چاره نیست و یکی همچو دارو که گاه گاه بوی
حاجت افتد یکی همچو علت که هیچکار نباید لیکن چون کار افتد با وی صبر باید کرد و بدانکه
صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که مرد عاقل را هر چه بد بنظر آید وی خود از آن پرهیز
میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا ادب که آموخت گفت کسی نه هر چه مرا بد
نمود از دیگران از آن دور شدم پس حق صحبت خلق از برادران و دوستان بیان
شد از آشنایان و دوست نما حذر باید کرد که بیشتر ترا شر از ایشان رسد رنج از ایشان
آن باشد که بزبان دوستی نمایند و بدل مخالف باشند لیکن چون با ایشان مبتلا شوی
در محله یا در مسجد یا در مدرسه یا در بازاری آداب زندگانی با ایشان آن باشد که هیچکس را
بچشم خرد ننگری که باشد که با خدای تعالی ورا قربت باشد و نزد خدای تعالی از تو بهتر
باشد که در خبر است که خدای تعالی سه چیز در سه چیز پنهان کرده است سخط خویش در معصیتها
پنهان کرده است هیچ صغیره را خرد مدار که باشد که سخط خدای تعالی دران باشد و خوشنودی
خود در طاعتها پنهان کرده است هیچ طاعت خرد مدار باشد که رضای حق دران باشد
و دوست خود را در بندگان خود پنهان کرده است هیچ بنده وی را حقیر مدار باشد که وی

ازو جدا باشد و این سه قاعده سه اصل بزرگ است همیشه در پیش دل باید داشت اول آنکه دنیا
را بسبب دنیا بزرگ نباید داشت که دنیا نزد خدای تعالی بس حقیر است هر که ویرا بزرگ
دارد نزد خدای تعالی حقیر بود و دین خود را فدای دنیا و خلق مکن که هیچکس احمق‌تر
از آن نبود که آخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد هر که برای خشنودی خلق خشم خدا
اختیار کند خدا بر وی خلق را نیز خشمگین گرداند و هر که برای خشنودی حق از خشم خلق
باک ندارد خلق را از وی خشنود دارد و خدا هم خشنود باشد و اگر کسی با تو خصومت
کند با وی بخصومت پیش میا که عمر در سر آن شود و رنج خصمی دراز شود و دین تباه گردد
و غره مشو که بدوستی ظاهری و ثنای کسی که همه بی اصل بود و طمع مدار از وی که در سر همچنان
باشد که در آشکارا و طمع از مال و جاه و معاونت خلق بریده دار که ثمرهٔ طمع جز رنج نباشد
و هر که حاجت تو روا کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچکس را نصیحت مکن تا اثر
قبول در وی نبینی که نپذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را
که ایشان را مسخر تو گردانیده است و اگر رنجی بتو رسد از ایشان سر و کار ایشان با خدا
بگذار و بمکافاتش مشغول مشو و بدان که برای رنجانیدن تو ویرا خدا مسلط کرده است
بسبب گناهی که کرده باشی و بدان مستوجب عقوبت باشی پس آن رنج کفارت
گناه تو شود و تا در میان مردمان باشی آنچه حق گویند بشنو و هرچه باطل گویند خود را
از آن کر ساز و هر نیکوئی که از ایشان دانی زبان بدان گویا دار و هر بدی که دانی زبان
از آن گنگ ساز که هر که چنین نکند در میان خلق سلامت نماند و سلامت آن باشد
که انصاف بدهد و انصاف نخواهد مریدی از یکی مشایخ پرسید مرا نشان ده از
مریدان کدام صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهی که بار تو کشد دشوار است و اگر

کسی میخواهی که تو یار وی گشتی همگنان این را می ستایند انتهی حضرت شرف الدین یحیی
منیری در مکتوبی میفرمایند ای برادر بر حکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه بر صفت
حیوانات اند که همت ایشان اکل و شرب و مباشرت ست أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ
بَلْ هُمْ أَضَلُّ دوم آنکه مشابه فرشتگانند همت ایشان تهلیل و تسبیح و طاعت
و عبادت ست و این صفت فرشتگان ست سوم مشابه پیغمبرانند صفت ایشان
عشق و محبت مولیٰ ست و این صفت انبیاست پس قیمت هر کسی همان ست که همت
اوست که قِيمَةُ الْمَرْءِ هِمَّتُهُ انتهی و هم در زاد الآخرت ست که آداب صحبت با یارانی
که ملازم تو اند آموختن مهم ست آنکه همیشه با تست در سفر و حضر و خواب و بیداری
و مردگی و زندگی خداوند و آفریدگار تست هر گاه که وی را یاد کنی با تست که گفته است
أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي و هر گاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر تو در حق وی
و نزدیک تست که گفت أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ لِأَجْلِي پس اگر وی را
شناختی چنانکه حق شناختن ست جز وی هیچ یار و همراه نداشتی اگر در همه اوقات
نتوانی که با وی باشی جهد کن تا در شب و روز یکساعت بخلوت با وی نشینی و مناجات
کنی و ادب خلوت با خدای تعالی اینست که نیکو بنشینی چنانکه در تشهد نشینند و چشم در پیش
دار و بزبان خاموش باش و بدل با حق تعالی حاضر و بگذاری که هیچ چیز جز وی در دل تو
گذرد و اندامها ساکن دار و ملازم فرمان باش همه اوقات و هر چه پیش آیدت بدل بر
تقدیر وی اعتراض نکنی و بقضای او راضی باشی و کار حق تعالی را بر همه کارها بیشتر دار
و از خلق امید ببری و تکیه بر فضل وی کنی و توکل بر وی کنی که هر چه در حق تو تقدیر
کند خیر تو در آن باشد و همیشه از تقصیر خود و از هیبت جلال وی شکسته و گرفته باشی

و این احوال باید که همیشه ملازم تو باشد در ظاهر و باطن که این ادب صحبت ست با آنکه همیشه
با تست و از تو جدا نیست و چگونه یار تو بوده باشد آنکه از تو جدا شود **مطلب سی
و نهم در ترهیب از صحبت بدان و ترغیب در صحبت نیکان** بدانکه صحبت
را اثرهاست لهذا باید که صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت جهلا و فساق
احتراز نماید خوش گفت آنکه گفت **رباعی** با بد منشین و باش بیگانهٔ او ؛ در دام
افتی اگر خوری دانهٔ او ؛ تیر از سر راستی کمان را کج دید ؛ دیدی که چگونه جست از خانهٔ او
سعدی فرماید ز جاهل گریزنده چون تیر باش ؛ نه آمیخته چون شکر شیر باش ؛ ز جاهل
حذر کردن اولی بود ؛ که از ننگ دنیا و عقبی بود ؛ اِتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهَمِ
زینهار ای عزیز در صحبت جاهل و فاسق نباید نشست که اگر کار بد نکنی تا هم بدنام شوی
که از همنشینان بد باشی و صحبت را تاثیرست ضرور بشرطیکه با محبت و اخلاص و گرویدگی
قلب باشد و اگر بنفاق و ظاهرداری و لاچاری محض باشد حاصلی ندارد پس طلبکار
صحبت نیکان باش تا نیک شوی یا نیک نمائی اگر مثل وی نگردی باری همرنگ
و هم بوی او شوی اینقدر چه کم است **قول سعدی** گلی خوشبوی در حمام روزی ؛
رسید از دست محبوبی بدستم ؛ بدو گفتم که مشکی یا عبیری ؛ که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم ؛ ولیکن مدتی با گل نشستم ؛ کمال همنشین در من اثر کرد ؛ وگرنه
من همان خاکم که هستم ؛ و هم وی گفت ۵ همسر لوط با بدان بنشست ؛ خاندان
نبوتش گم شد ؛ سگ اصحاب کهف روزی چند ؛ پی نیکان گرفت مردم شد ؛ و حضرت
شاه بو علی قلندر قدس سره میفرماید ؛ ۵ صحبت مردان اگر یکساعت ست ؛ بهتر
از صد خلوت و صد طاعت ست ؛ صحبت مردان کند اسرار بین ؛ صحبت

مردان کند صاحب یقین * صحبت مردان کند مردانه است * صحبت مردان کند فرزانه آت
صحبت مردان کند کہ را چو کوه * صحبت مردان کند بس با شکوه * صحبت مردان کند
خنده چو نار * صحبت مردان کند عین آشکار * وہم وی در مکتوبی بشیخ عبدالرسول کھندوے
نوشته است کہ ای برادر صحبت را اثرہا است کہ در خلوت نیست آنچہ از صحبت یکساعت
اولیا حاصل میشود از خلوت ہشتاد سال حاصل نتوان شد مَنْ کَانَ یُرِیْدُ اَنْ یَّجْلِسَ
مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ یعنی ہر کہ ہمنشینی با خدا خواہد بگو کہ بنشیند با
اہل تصوف رحمت بر جانش باد کہ گفت ؎ ہر کہ خواہد ہمنشینی با خدا * گو نشیند
در حضور اولیا * شیخ عبداللہ انصاری میفرماید خداوند ا با دوستان خود چہ فضل کرده
ہر کہ ایشان را شناخت ترا یافت و ہر کہ ترا یافت ایشان را شناخت جاہلان بعضی از
جہل گمان برند کہ اولیا گذشتند ہیچ یکی درین زمانہ نمانده است ؎ گرچہ زجور نشناسد
بوم بی نور ست * از پی ضعف خود نہ از پی اوست * سبحان اللہ اگر ایشان موجود
نباشند در یکساعت این عالم از ظلم ظالمان و فساد مفسدان زیر و زبر شود چون
طالب را دولت صحبت دوستان خدا دست دہد غنیمت شمرده جان و دل را فدای راه
ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت ایشان کند ہر چہ فرمایند از ان انکار نیارد
کہ ثمرۂ آن انکار جز ندامت نخواہد بود ای برادر اگر کسی خواہد کہ عمر خود را بعبادت صرف
کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند کہ یکساعت صحبت دوستان حق شرف دارد
از عبادت ہفتاد سالہ آنچہ از صحبت یکساعت ایشان حاصل شود از عبادت صد ورياضت
و مجاہدۂ ہفتاد سال حاصل نتوان کرد نقل ست کہ شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر حوض
شمسی گذشت اتفاقا حسن شاعر آنجا مع یاران شراب میخورد ناگاه نظر وی بر شیخ افتاد

وصحبت قدیم یاد افتاد فی الفور گفت شعر سالها باشد که هم در صحبتیم ٭ گر ز صحبتها اثر
باشد کجاست ٭ زهدتان این فسق از ما کم نکرد ٭ فسق ما محکم تر از زهد شماست ٭ چون
شیخ این ابیات شنید فرمود در صحبت اثرهاست این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بیخود
شده بر پای شیخ افتاد و توبه کرد و خدمت لازم گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انتهی
ای برادر نگاه ٭ کبار ان اثر کیمیا دارد شعر مس ناقص از طفیل کیمیا زر میشود ٭ اختیار
صحبت کامل کن و کامل بر آ ٭ هرگاه که نگاه ایشان بر حیوان اثر کند بس با انسان چه رسد
گویند روزی حضرت شیخ نجم الدین کبری در حالت خود نشسته بودند که سگی از ان راه
در گذشت آن وقت نگاه شیخ بروی افتاد حالت او دیگرگون شد که مست و سرشار
گردید تا وقتیکه زیست بر همین حال بماند چون مرد ویرا دفن کردند و گورش زیارتگاه شد
در حدیث است مَنْ اَرَادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ الْاَنْبِیَاءِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ الْعُلَمَاءِ وَمَنْ اَرَادَ
اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ الْفُقَرَاءِ پس مراد از فقرا همین مشایخان اند و در تفسیر معنی
الوسیله که در آیه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوا اِلَیْهِ الْوَسِیْلَةَ واقعست
بعضی گفته اند اَلْوَسِیْلَةُ اِلَی اللّٰهِ اَلتَّقَرُّبُ اِلَی الْفُقَرَاءِ غرض صحبت درویشان فائده ها
دارد در کتاب سیر الاولیا مذکور است که مولانا بهرام نبیرهٔ شیخ نجیب الدین متوکل
میگفت که شبی سلطان المشایخ را بزیارت حضرت قطب الدین بختیار کاکی بسیار مشغول
یافتم چون روز شد دیدم که بسیار شاد اند پرسیدم این خوشی از چیست فرمود که
شب مرا معلوم شد هر که یکبار ترا دیده است او را بیامرزیدم و در نفحات است که ابراهیم
ادهم گفت شبی بخواب دیدم که فرشته طومار ی در دست داشت و چیزی می نوشت
گفتم چه مینویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من از ایشانم

و نه دوست او بیم اما دوست دوستان وی هم درین بودیم که فرشته در رسید و گفت
طوماری از سر بگیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوست دوستان من است انتهی قال ابو العباس
گوید اگر نتوانی که دست در دوست زنی دست در دوستان او زن که اگر در درجه با ایشان نرسی
ترا شفیع باشند و ابو نصر سراج گفت هر جنازه که پیش خاک من گذرانند مغفور شود و
بحکم این اشاره در طوس جنازه ها از پیش خاک وی آوردندی و آنجا زمانی داشتندی آنگاه
بردندی و نقل است که شیخ ابو سعید ابو الخیر هر مریدی را که اندیشه ای بودی بسر خاک
پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن بگرد و طواف
آن خاک کن تا همه مقصود حاصل شود انتهی در نفحات مذکور است و هم درین کتاب است که
روزی ابو علی سلوی را دیدند که در وقت گرمی و عین گرد و غبار می رفت پرسیدند که
کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من نوشته دیده ام که
در روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان بارد و بتخصیص در وقت قیلوله
لهذا آنجا میروم که قیلوله کنم تا باشد که از آن رحمت بر من نیز بارد بزرگان گفته اند که خویشتن
را از میان ایشان و خود آن و خویش را از ایشان و از دوستان ایشان فرا نما اگر چه
دانی که چگونه رسوائی تا فردا گویند که تو کیستی گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن
ایشان بشنوی اگر چه معنی ندانی سر بجنبان تا فردا گوئی از سر جنبان ایشانم گویند بیا ترا هم
است نگر بدان نسبت بری انتهی شیخ ابو ذرعه رازی را گفتند همه روز طلب مسکنی
گفت من هیچ مایه ندارم بغیر از آنکه درویشان از سخن من می خندند فقط و مولانا رکن الدین
خوافی گفت که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و
آن اینست که روزی در صحرائی خدمت شیخ رکن الدین علاء که از مشایخ بزرگ شیراز

بود وی بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای وی را از رخساره خود سوده‌ام تا بدان استنجا
کرد و مولوی روم گفت که با اولیای حق زانو بر زانو باید نشست که آن را اثرهاست عظیم
و در خبر است که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود پس حق تعالی
گوید ای بنده من تو فلان دانشمند را در فلان محله می‌شناختی و فلان عارف را
می‌شناختی گوید می‌شناختم پس حکم شود که برو ترا بوی بخشیدم سبحان الله وقتیکه
بشناخت نسبت پیوند می‌یابد و سبب نجات میگردد بمهر دوستان وی سیرت
گرفتن و پی بردن بهتر و اولی لهذا هر یک خود را در یک سلسله منسلک میسازد انتهی صاحب
فواد الفواد گوید که من روزی طفلی را که جنبش آزار رسیده بود پیش شیخ خود برده بودم تا او
بسویش بنظر رحمت دید و دعا کرد که بهتر خواهد شد بعده درین محل حکایت کرد که در بخارا
کودکی را پریان آزار رسیداندی یعنی از مقام وی میبردند و بالای درختی که دران خانه
بودی می‌نشانیدند و میرفتند مادر و پدرش عاجز بودند آخر او را بخدمت شیخ سیف الدین
باخرزی بردند شیخ موی سر آن کودک تراشید و کلاه خود را بر سر وی نهاد و تلقین
کرد که اگر بار دیگر پریان بر تو آیند بگوی که من مرید شیخ شده‌ام و این کلاه از وی یافته‌ام
پس آن کودک بخانه خود آمده اظهار این امر کرد آن طائفه پریان این سخن شنیده با هم گفتند
که کدام بدبخت این را بخدمت شیخ برد تا دست از وی برداشتند بعد از ان نزد آن
کودک نیامدند انچنین حکایات بسیار است که تاثیر صحبت و فوائد صحبت از ان معلوم میشود
اگر همچو کامل میسر آید صحبت وی را غنیمت شمارد لیکن در صحبت آداب شرط است تا ادب
گذارد که مقام درویشان کم از بادشاهان دنیا نیست نمی‌بینی که بحضور ایشان بچه ادب
میگذارند و اگر در صحبت بزرگی اوقات صرف کرد و فائده باطن نیافت پس حمل بر

استعداد خود کند واز صحبت وی کناره کش شود وطلب دیگری کند قول شیخ علی
رامیتنی ست **رباعی** با هر که نشستی ونشد جمع دلت :: وزتو نرمید صحبت آب وگلت
از صحبت هیچکس گریزان میباش :: ورنه نکند روح عزیزان بحلت :: غرض این نکته
برای طالبان حق ست :: برای هرکس ودرین زمانه که مردم صاحب صلاح وبرکات
نایاب وپوشیده اند بهتر آنست که اکثر بخلوت باشد وکتبهای صوفیه پیش نظر داشته باشد
که مطالعه کتب ایشان هم بجای صحبت ایشان ست حق تعالی فیض وبرکت خواهد داد
چنانچه از مزار اولیا برکت میرسد زیاده درینباب چه نویسم **مطلب چهلم در مواعظ
ونصایح برای طالب حق** بدانکه هرکه این ده خصلت شعار خود سازد میبیند
آنچه بیند اول آنکه سوگند یاد نکند راست باشد یا دروغ دوم دروغ نگوید سوم خلاف
وعده نکند اگرچه این نیز قسمی از دروغ ست چهارم پرهیز دار از لعن کردن خلق آدمی
باشد یا حیوان پنجم دعای بد نکند کسی را اگرچه آزار رسیده باشد وی را از وی ویاد داشت
نکند آن ظلم را نه از دست نه از زبان ششم گواهی ندهد بشرک کسی را نه بنفاق
ونه بکفر هفتم میل نکند بمعاصی ظاهرا وباطنا هشتم بار خود بر دیگری ننهد خرد باشد
یا بزرگ نهم بردارد طمع خود از آدمیان دهم تواضع یعنی پیش نیاید الا هیچکسی خود
را اگر صغیر باشد یا کبیر عالم باشد یا جاهل کافر باشد یا منافق یعنی خود را از همه کمتر
داند همچنین ست در فتوح الغیب دیگر آنکه طالب را باید که تکرار پنج چیز کند که ضرورست
وموجب توکل اول آنکه بداند که علم حق بر همه اشیا محیط ست بخلاف آدمی که اعوان
یک شهر تمام بیداند اگرچه عقل بود چون نداند چگونه دهد دوم آنکه قادرست برسانیدن
رزق بهر جا که محتاجست بخلاف آدمی که این قدرت ندارد پس چگونه رساند سوم

نسیان بر حق روا نیست بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را بر در نشاند و فراموش کند
چهارم حق را ملال نیست از عطا بخلاف آدمی که اگر بعطا های خلق بنشیند
زمانی نگذرد که ملول شود پنجم خزانهٔ الهی کم نمیشود بخلاف آدمی که خزانهٔ او کم می شود
اگر این معنی را همیشه حاضر باشد بی تکلف در تلاش معاش از خلق گسسته گردد دیگر
آنکه طالب را باید که باین صفات خود را بسنجد و متصف شود اول تقوی و امتثال
امر و اجتناب از نهی و مداومت ذکر و ملازمت بر طاعات و صبر بر شدائد و
توقف در حالت ظهور شبهات و توزیع اوقات در انواع عبادات و قطع علائق
و نفی عوائق و امر معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق
در اقوال و انصاف در افعال و بخلق نصیحت و بنفس بعداوت و با تن بمجاهده
با دوست بمخاطبت با همسایه بمعاونت با خویش بمواصلت با ضعفا بمساعدت
با مسکینان بمودت با درویشان بسخاوت در دین بحمیت در دنیا بقناعت در
طاعت بغرت در نظر بعبرت در سکوت بفکرت در سخن بامانت در حرکت بصیانت
در عهد بوفا با اهل حق بمودت و صفا در نعمت شاکر در بلا صابر در خیر سابق چون این
صفات مراقب باشد و غفلت نکند این نسیم روائح اسرار روحانی از حیات روحانی
دمیدن گیرد و حقائق اسرار این معانی سبب ترقی سالک گردد در اطوار بمقامات مقربان
و صدیقان بذکر و فکر و اعتصام و خوف و حزن و اجتناب و خشوع و زهد و ورع و رجا
و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و ایثار و فتوت
و انبساط و ادب و یقین و انس و علم و حکمت و فراست و بصیرت و الهام و سکینه و
محبت و شوق و وجد و ستر و هیبت و تمکین و توحید و فنا و بقا و غیر از این مراتب

سینه ارباب قلوب و حاتم اصم میفرماید که شهوت سه قسم ست در خوردن و گفتن
و نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا دارد و در گفتن براستی نگاه دارد و در نگریستن عبرت و نیز
فرمود که در چهار موضع چنین باشید در عمل بی ریا و در گرفتن بی طمع و در دادن بی منت
و در نگاه داشتن بی بخل و نیز فرمود که در سه وقت تعهد نفس کن چون عمل کنی بدان
که خدا ناظر ست چون سخن گویی بدان که خدا می شنود و چون خاموش باشی بدان که
خدا میداند که چگونه خاموشی و ابراهیم ادهم میگوید که از شش عقبه تا نگذری بمقام مردان
نرسی اول در نعمت بر بندد و در نقمت بگشا دوم در عز بر بندد و در ذل بگشا سوم در توانگری
بر بندد و در درویشی بگشا چهارم در خواب بر بندد و در بیداری بگشا پنجم در امل بر بندد و در اجل
بگشا و نیز فرمود بسته بگشا و گشاده بر بند گفتند فهمیده نشد گفت گوش بسته بگشا و دهن
گشاده بر بند انتهی دیگر آنکه ای عزیز ترا باید که باوصاف حمیده موصوف گردی با پیران
بحرمت با جوانان بنصیحت با طفلان بشفقت با ضعیفان برحمت با درویشان
به بذل و سخاوت با عالمان بتوقیر و حشمت و با ظالمان بعداوت با فاجران با اهانت
با خلق باحسان و مروت با حق بتضرع و استکانت با نفس بجنگ با خلق با صلح
با هوا بمخالفت با شیطان بمحاربت بر جفای خلق متحمل در معامله اعدا حلیم در وقت مصائب
صابر در حالت رجا شاکر بعیوب نفس خود عارف از ذکر عیوب خلق ساکت اندوه و مصیبت
خلق را اکاره بتقدیرات قضای الهی راضی از بدعت و هوا دور قدم در شریعت راسخ
در طریقت ثابت از مواضع تهمت محترز بر علم نجات حریص از اهل غفلت متنفر مصاحبان
را بر طاعت معاون بر جماعت مواظب زیردستان را ناصح باندک قانع در اهوال احوال
آخرت متفکر از افعال و اقوال خود خائف و از قطعیت و رسوائی قیامت ترسان بنقص

عنایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی **مطلب چهل و یکم** در مواعظ و
نصایح حکمای پیشین بدانکه از وصایای لقمان حکیم است که به پسر خود کرده بود ای
پسر خدای عز و جل را بشناس و هر چه بپند و نصیحت کنی نخست خود بدان کار کن و سخن باندازه
خویش گوی و قدر مردم بدان همه کس را بشناس و راز خود نگهدار و مردم را بوقت خشم
و غضب بیازمای و دوست را به سود و زیان امتحان کن و از مردم ابله و نادان
بگریز و دوست زیرک و دانا گزین و در کارهای خیر جد و جهد نمای و بر زنان اعتماد مکن
و سخن بحجت گو و تدبیر با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی کار
دو جهانی راست کن و یاران و دوستان را عزیز دار و با دوست و دشمن روی گشاده
دار و مادر و پدر را عزیز دار و خدمت ایشان بواجبی کن و اوستاد را بهتر از پدر دان و
خرج را باندازه دخل کن و در همه کارها میانه رو باش و جوانمردی پیشه کن و خدمت مهمان را
بواجبی بگزار و در خانه هر که در آیی چشم و دست و زبان نگاهدار و با جماعت یار باش
و جامه و تن پاک دار و فرزند را علم و ادب و تیر انداختن و سواری اسب بیاموز و
دین را برای آنجهان و درم را برای این جهان نگهدار و کفش و موزه که پوشی ابتدا پای
راست کن و وقت بدر آوردن از پای چپ گیر و با هر کس کار باندازه طاقت او کن و چون
بشب سخن گویی آهسته و نرم گو و چون بروز سخن گویی اول بهر سو نگاه کن و کم گفتن و
کم خوردن و کم خفتن عادت کن و هر چه خود را نپسندی بر دیگران مپسند و کار بدانش
و تدبیر کن و نا آموخته استادی مکن و با زنان و کودکان راز مگو و هر چیز کسی دل بسته دار
بدا طفلان چشم مدوز و [illegible] اندیشه در کارها مشو و ناکرده کرده مشمر و کار امروز بفردا مکن و از
بخیل و ناکس [illegible] مدار و با بزرگتر خود مزاح مکن و پیش بزرگان سخن دراز مگو و عوام انجو

گستاخ مساز و حاجتمند را نا امید مگردان و در خانهٔ مردم کدخدائی مکن و مردم را بخانهٔ خود
بکدخدائی مده و از جنگ گذشته یاد مکن و چیز کسان را در چیز خود میامیز و هیچکار بی تدبیر مکن
و میان زن و شوهر میانجی مکن و مال خود را بدوست و دشمن منما و خویشاوندی از خویشان
مبر و سخن ناشمرده بکار مبر و از غیبت مردم یاد مکن و با بدکسان همدستان مشو و مردم را به بد
یاد مکن بلکه تا توانی جنگ و خصومت یاد مکن و قوت آزما مباش و آزموده خود را جز بصلاح
گمان مبر و نان خویش بر سفرهٔ مردم مخور و در کارها تعجیل منما و تن خود را از برای دنیا در رنج منه
و هر که خود را نشناسد از او امید بهی مدار و شب برهنه مخیز و خود را پیش مردم مخار و در حالت
خشم سخن مگو و پیش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک مکن و بوقت بر آمدن آفتاب مخسب
و جای نشستن خود را بشناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگتران و پیران پیشتر راه مرو
و در میان سخن مردم در میا و پیش مردم سر زانو منه و چپ و راست منگر و تا توانی برستور
برهنه منشین و فضول و لجوج و متکبر مباش و خصومت مردم بخویش مگیر و از فتنه و جنگ کاهل
باش و شب زیر جامه مخسب و مراعات کن چندان که خود را خوار سازی و بی تکبر فروتن
باش و چون براه روی بخود فرو منگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان موافقت
کن و چون بنشینند بنشین و انگشتان از هم مگذران و بدست و محاسن بازی مکن و پیش
بزرگان زبان نگهدار و در وقت سخن گفتن دست مجنبان و حرمت همه کس نگهدار تا حرمت
دارند ترا و بتعظیم سلطان غره مکن و بدی کسی پیش او مگو و مال خود را از نفس خود عزیز مدار و
صدقه بسیار ده تا عمرت دراز شود و راستگو باش تا عزیز و محترم گردی و بقضای الهی
رضا ده و اموال خود را از ابنای خود مخفی دار که اگر اندک باشد حقیر نمائی و اگر بسیار باشد
هرگز برضای ایشان نباشی و آنچه شنیدی در عمل آید تا برخوردار دین و دنیا شوی بدان

که فرق میان آدم و بهایم همین ست باطن را به از ظاهر دار که ظاهر نظرگاه خلق است و باطن
نظرگاه حق و کاری مکن که از آن در نظر حق تعالی شرمسار شوی زخانه اگر کسی ست یک حرف بس است

وصایای افلاطون بارسطاطالیس و دیگر حکما اینست که معبود خود را
بشناس و حق او را نگهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار اهل علم
را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی مخواه
که نفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و ازو نعمتهای باقی خواه
و فوایدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است
و آنچه نشاید که بآرزو مخواه و بدان که این مقام خدای تعالی بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم
و تادیب باشد برین معنی حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بدان مضاف
نبود و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که وسیله اکتساب تو باشد بر آسایش و خواب اقدام
مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن
روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیزی اکتساب کرده یا نه
یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد مرگ هیچکس را ایذا مده که کارهای عالم در
معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود از زلت باز ایستید
سرمایه خود را از چیزهاییکه از دست تو خارج باشد مساز و فعل خیر با مستحقان انتظار سوال
مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلندی از لذتهای دنیا شادمان بود
یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و مردگان را اعتبار
گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفایده او و از اخبار بچیزیکه از آن مسئول نبود بشناس
و بدان کسی که از شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن پس

قول آرایش ده و فعل آنکه احوال گردان است دوست دار همه کس باش و زود خشم مباش که
غفلت عادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود و ازالت طلب او نفر دامیفگن که تو چه دانی
که فردا چه حادثه شود کسی اگر بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعذاب خود گرفتار
شده باشد از متخاصمان معلوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش
بلکه بقول و بفعل باش که حکمت قول درین جهان بماند و حکمت عمل بدان جهان رسد و انجا بماند
و اگر در نیکوکاری رنج بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند
و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی
و نگویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن
را پس این جا به نقصان کسی را منسوب مکن و حقیقت شناس که جای خواهی رسید
که خداوندگار و بنده انجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه
دانی که کی رحیل خواهی شد و بدانکه از عطایای حق سبحانه تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت
نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل وی متساوی باشند مکافات کن به نیکی و در گذر از
بدی و یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و بعقل حال خود کن و از هیچ کار
از کارهای جهان ملالت منما و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ
سیئه را از اکتساب حسنه سرمایه ساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که
از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکیمان بشنو هوای دنیا از خود
دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکار
مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش بتونگری تکبر و عجب نباشی
و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوستان چنان معامله کن که بحاکم محتاج

نشوی و با دشمنان خیانت معامله کن که در حکومت ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن
و تواضع با همه بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود
را ملامت مکن بیطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو
با هیچکس بد مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت
کن و هم وی گفت که بدترین جراحت آن بود که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا
نگردد و سخت ترین ذلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و بار نیابد انتهی و از سخنان
هوشنگ است توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و صدق دوستی در
قطع طمع است فقط و از سخنان فیثاغورس آنست که مدح خود گفتن استی ناپسندیده
و سوگند بسلف خوردن نشان دروغگوئی رباعی خواهی که ز غم خلاص باشی بجهان
در خانه خود مکن کسی را مهمان ؛ در صحبت کس گواهی خود منویس ؛ ضامن مشو امانت
از کس مستان انتهی من اقوال حکیم نصیر الدین طوسی که مشتمل بر نصایح
است بدان ای یار عزیز که بغیر از کرم حق سبحانه تعالی بر کسی اعتماد مکن تا دولت
دارین حاصل کنی از یاد حق غافل مباش تا شیطان در دل تو راه نیابد بدنیا و اسباب
آن مغرور مشو تا هلاک نگردی دل از دوستی خلق خالی کن تا راحت یابی در کار حق تعالی
باش تا کار تو ساخته گردد در مهمات دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت حاصل کنی جز
حق با کسی دوستی مکنی تا خسته نگردی عیب کسی مکن تا بعیب خود مبتلا نگردی در
تنگنای اندیشه صبر کن تا فراخ یابی طمع از دل دور دار تا خوار نگردی نیکی اندیش تا ترا
هم نیکی پیش آید از خلق نا امید شو تا از کرم خالق با امید برسی غم دنیا مخور تا دل
تو سیاه نگردد راستی همیشه پیشه خود ساز تا رستگاری یابی آزار کس مخواه تا آزاری

بتو نرسد گناه بر کسی مپسند تا در گناه گرفتار نگردی بحقارت در کسی منگر تا در نظر مردم
حقیر ننمائی از برای دنیا و ما فیها اندوهگین مباش تا پریشان دل نشوی قدر نعمت
بشناس تا از تو نعمت نستانند از خلق جدائی کن تا بحق واصل شوی غم فردا مخور تا امل
دراز نگردد و مرگ را بسیار یاد دار تا دلت بدنیا نگراید ترک گناهان گیر اگر بهشت میخواهی
از کسب خود بخور اگر لقمه حلال خواهی توقع از هیچکس مکن تا پیش همه عزیز باشی فروتنی
کن تا ببزرگی برسی از خلق کناره گیر تا بحق انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جهان
میخواهی از مرگ غافل مباش تا در امان باشی با حق می باش اگر عشق جاودان می طلبی
خدمت بندگان کن اگر قرب سلطان میخواهی صبر پیش گیر اگر عافیت میخواهی خود را
بحق بسپار تا در امان باشی دست در دامن صاحبدلان زن اگر نعمت می طلبی آهسته رو
تا مانده نگردی خود را قدر منه تا حرمت یابی از صحبت جاهلان پرهیز تا دل تاریک نشود
با عالمان متدین همنشین باش تا از حق خبردار باشی از خود فانی شو تا بحق باقی شوی قناعت
گزین تا توانگر شوی همت بلند دار تا قیمت تو بیفزاید و بحرف کسی انگشت منه تا مواخذ
نگردی اختیار خود بگوشه نه تا بمقصود برسی حریص دنیا مباش تا خوار نگردی توفیق
خیر از حق تعالی بشناس تا غره نشوی خود را در میان منه تا با قیمت گردی دل بکسی مده
تا زیان زده نشوی در کسی بحقارت منگر اگر معرفت داری از همه تبرا کن اگر محبت حق تعالی
میخواهی بر در حق تعالی ملازم باش تا در مقصود بروی تو گشایند در بند چیزی مباش تا آزاد
باشی هرچه طلب داری از روی اخلاص طلب تا بیابی خود را از حرص دور دار تا محرم گردی
خویشتن را در میان مبار تا بمعرفت حق تعالی برسی خوشخوی باش تا در چشم مردم عزیز باشی
سود ابدی پیشه گیر که از آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باشی تا مقبول

ولها گردیی کار مردم بساز تا حق تعالی کار تو بسازد در عیب خود فرو شو تا معیوب نگردی
با همه کس نرمی کن تا از دشمن برهی آن کار کن که عاقبت از آن پشیمان نشوی بر نعمت
کسی حسد مکن تا منعم گردی بر زیردستان شفقت کن تا از جنگ زبردستان برهی آهستگی
پیش گیر تا بر همه ظفر یابی ولها یابدست ار اگر خوشنودی حق تعالی بخواهی بسود اندک
صبر کن تا برکت بیشتر یابی بدخوی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ نگردد در معاملت سخت مپیچ
تا از سختی برهی با همه آسانی کن تا دشواری نبینی دیگران را از خود بهتر دان تا از خودی خلاص
یابی درشتی بگذار تا از همه دوست گردی یار همه باش اگر مراد راهی از انصاف از خود طلب
اگر جوانمردی در یاد حق باش تا دولت معمور گردد درماندگان را دستگیری کن تا بسختی در نمانی
از گناه مردم در گذر تا از تو در گذارند از افتادگان مگذر تا از پای درنیفتی سوی دنیا نیز مبین تا
دلت سیاه نگردد جز حق دیگر میندیش اگر طالب حقی خلاف ترک فرما تا سلامتی یابی از
حکم حق جل و علا روی متاب تا عاصی نشوی افتادگان را دست گیر تا دستگاه یابی با هر خسیس
منشین تا پشیمانی نکشی ترک عزت و لذت دنیا گیر تا لذات دین حاصل کنی انصاف خلق
بده تا بستمگاری ماخوذ نشوی آن کار مکن که حق تعالی نپسندد با کسی ستیزه مکن تا از بلاکت
خلاص یابی هر که با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا از کرم حق قدر تو بیفزاید شبها بیدار باش
تا دزد ظاهر و باطن بخانه تو راه نیابد بار چندان بردار که بمنزل توانی رسانیدن بی رفیق
پای در راه منه که رهزنان بسیار اند و با قافله رو که دشمنان در راه اند صلح پیش گیر تا از
جنگ خلاص یابی سر از فرمان الهی منه تا اسیر نشوی بنده خودخواه مباش تا مجرم نگردی
دوستی چنان کن که برای خدا بود خواجگی را از سر بنه تا بر سر نخوری بار خود را بر کس منه
تا سلامت مانی بر هیچکس ستم مکن تا ستم زده نشوی جان را در باز اگر هوس وصال

جانان داری بطمع مال کسی بر آستان تا خواری نبینی در دریای معرفت فرو شو تا گوهر یابی
بلا را شو اگر دوست را خواهی رهبری طلب کن تا گمراه نگردی خرابی پیش گیر اگر مست عشقی
خودرای مباش تا پسندیده دلها شوی خود را در رنج دار تا راحت بینی نصیحت نیکان شنو
تا فایده یابی خود را گم کن تا بجویندت کوشش بکن تا بمراد برسی سر از دوستی متاب تا صادق
گردی در مالایعنی مشغول مشو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوار مگیر که آخر دروغگویش
یابی گفته دل سلیم شنو که هرگز خلاف نگوید پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی مدح و ذم
کسی مکن چون عاقبت او ندانی نقد را شناس اگر قلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگردی
نفس را پاسدار تا بمطلوب برسی هوا و هوس را بجو در راه مدعا گر مرد دلاوری سر در گریبان خود
کن تا بعیب مردم در نیفتی بضاعت دنیا را خریدار مشو تا زیان زده نشوی اختیار خود را بگوشه
نه تا ممتاز گردی با گم گشتگان همراه باش تا بمقصود برسی برگذر سیل مرو و میا که آخر زیان بینی
انفاس را پاسدار اگر مرد حقی دلها را دریاب اگر هوش داری بضاعتی را خریدار شو که حق تعالی آنرا
قبول فرماید حاجت خود جز بحق تعالی برمگذار اگر میخواهی که بر در نشود همه جا با ادب باش تا
تا بهر جا که برسی عزت دارند دوست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود
شناس تا با عظمت گردی کارها باندیشه کن تا ندامت نکشی از حق جل و علی یاری خواه تا
بر دشمنان ظفر یابی کار امروز بفردا مینداز تا بحسرت در نمانی وقت کار دریاب تا کار از وقت فوت
نشود حد هر چیز شناس تا در خرخشه و فساد نیفتی بیگانه را در خانه خود مدار تا روند بعیب داری
بحق سبحانه پناه گیر تا از بداندیشان در امان باشی دل را بهر اندیشه مقید مساز تا عاجز نشوی
اندیشه های بیهوده از دل دور دار تا پریشانی نکشی علم و دین را بجو ان اگر معرفت ایزد
میخواهی خود را گم ساز تا سخندان گردی بیدار باش تا بوی محبوب یابی یاد خدا تعالی

حین محبت وی وان نفس را در کار دار تا ترا در کار خود مقید نسازد درو حاصل کن تا بدرمان
برسی از عاجزی وبیچارگی دور مباش اگرچه گنهای فراوان داری از عیب مردم چشم بربند
تا بعیب خود بینا گردی رنج بادیه اختیار کن تا بکعبه مراد برسی بی یار متو تا یار را بازیابی
راز خویشتن باکس مگو تا گنج اسرار گردی زبان کس میندیش اگر سود خود میخواهی بکس مباش
تا با همه کس باشی بخود باش تا با حق باشی زبان مکن اگر بی بیم باشی صحبت با نیکان گزین اگر
کار خود نیک خواهی بعجز خود اقرار کن تا در امانی از همه بیگانه شو اگر بخدا یتعالی یگانگت
میخواهی بی راهه مرو اگر میخواهی که گمراه نباشی با بدخویان مدارا کن تا زبان زده نشوی
خاموشی را شیوه ساز تا از شر سخن چینان برهی با گدایان نشین اگر سرفرازی میخواهی صلی
الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین دیگر از تصانیف
بزرجمهر که از اقوال حکما جمع کرده است چند سخن بانتخاب نوشته میشود
بدانکه قول حکیمی ست که چهار چیز بادشاهان را علی الدوام بایدیکی پاکیزگی دین دوم وزیر
امین سوم گستردن عدل چهارم درزیدن فضل قول دوم آنکه چهار چیز بی چهار چیز نتوان
کردیکی بادشاهی نتوان کرد مگر بعدل دوم دشمن هلاک نتوان کرد مگر باتفاق سوم دوست
بدست نتوان آورد مگر بتواضع چهارم مراد نتوان رسید مگر بصبر قول حکیمی دیگر است
چهار چیز مرد را بتشویش می اندازد خدمت سلطان الفت با بدان صحبت با زنان بی
دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عافیت مرد چهار چیز است بی نیاز
از خلق بسندگی بر اداء حق و کم آزاری مردمان و کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است
که چهار چیز دل را بگشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم ثنای همخوان
چهارم نوای ستوده زبان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را چهار چیز مرد شکیبائی بهرا

کوشش بنمایش خویشتن داری بزهد قناعت بتوانگری قول حکیمی دیگرست که چهار
چیز حکومت را زیان دارد صحبت با ناکسان و رای زدن با زنان و خنده کردن با
دونان و راضی بودن بر فساد مفسدان قول حکیمی دیگرست که چهار چیز نشان نادانی
ست دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با ابلهان و نصیحت پذیرفتن [illegible]
و مشورت کردن با زنان دیگری میگوید که چهار چیز نشان خواریست خود را شناختن
و مردم را بد گفتن و با آدمیان بخیلی کردن و از ناکسان طمع داشتن دیگری میگوید که چهار
چیز بچهار چیز برد خاموشی بسلامت نکوکاری بفراغت دست فراخی بمهتری و شکر
گزاری بافزونی دیگر گوید چهار چیز چهار چیز بر باد دهد ناسپاسی نعمت را بیداری قوت
را کاهلی دولت را مزاح آبرو را دیگری میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضای رفته سخن
گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگری گوید که چهار چیز ست که مرد را سست گرداند دشمن
غدار جفت ناسزاوار وام بسیار عقل بیشمار دیگری گوید چهار چیز علامت بیخردیست
بر دوست نا آزموده اعتماد کردن و از زن شوخ دیده چشم وفا داشتن و از دشمن ایمن بودن
و با کودک صحبت نمودن دیگری میگوید که چهار چیز از افراط مردم را در هلاکت افگند بیش
با زن نزدیکی کردن و هر روز صید باختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن
دیگر حکیمی میگوید چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و جواب با صواب دادن و
با دوستان تدبیر کردن و بدی را به نیکوی دفع کردن دیگری میگوید که چهار چیز دلیل نیکو سرشتی
با دوستان یاری کردن با دشمنان مدارا نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن تلخ
فرو شستن دیگر حکیمی میگوید چهار چیز ستوده است با دوستان موافقت کردن با دشمنان
پرهیز کردن خشم فرو خوردن و کار بمشورت کردن دیگری گوید چهار چیز نشان دوستیست

برای درست داشتن و راز خود بکسی نمودن در نیکی مردم سعی کردن و تکبر را از خود دور داشتن
دیگری میگوید چهار چیز علامت نیکبختی است راستی در اقوال نیکوئی در افعال کوشش
در کسب حلال فراخدستی با اهل و عیال دیگری گوید چهار چیز مرد را عزیز سازد سخن
با قناعت کار کردن بمشورت خشم فرو خوردن بقدرت تدبیر بستن در عاقبت اینقدر بس است
اگر زیاده خواهی در پندنامه شیخ فریدالدین عطار نظر کن فقط **مطلب چهل و دوم**
در وصایای شیخ عبدالخالق عجدوانی وغیره بدانکه حضرت شیخ عبدالخالق
عجدوانی با پسر خود میفرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر بعلم و ادب و تقوی در جمیع
احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
و از صوفیان جاهل پرهیز کنی و همیشه نماز بجماعت گزاری بشرطیکه امام و مؤذن نباشی و
هرگز طلب شهرت مکن که شهرت آفت است و منصبی مقید شو دائم گمنام باش و در قباله ها
نام خود منویس و بمحکمه قضا حاضر مشو و ضمان کس مباش و بوصایای مردم در میا و با ملوک و
ابنای ملوک صحبت مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید
آرد در وقت و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند
کم گوی و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش
و با امردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار و حلال خور و از شبهات
پرهیز تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و
از خنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت
نگری و هیچ مرد را حقیر نشمری ظاهر خود را بسیار آرای که آرایش ظاهر از خرابی باطن است
و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرما و مشائخ را بمال و دین

محتاجان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان ستمگاری نیاید بدنیا و
اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو اندوهگین باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و
عمل تو خالص و دعای تو تضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و مایهٔ تو فقر و خانهٔ تو
مسجد و مونس تو حق سبحانه تعالی باشد و در خاتمهٔ فصل الخطاب ست هر کسیکه خواهد
ببارگاه بزرگ رسد بدو چیز مواظبت نماید خشم فرو خوردن و ادب نگاه داشتن و در رساله
محبوبیه ست راه بحق سبحانه تعالی دو خصلت ست صدق با حق و رفق با خلق بعدد
هر ذره از موجودات راهیست بحق سبحانه اما هیچ راه نزدیکتر و بهتر از آن نیست که راحتی
بدل مسلمانی رسانی و نیز درین کتابست که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده
آمد برای کاربستن از توریت من قنع شبع و از انجیل من اعتزل سلم و از زبور
من صمت نجا و از قرآن ومن یتوکل علی الله فهو حسبه انتهی وصایای
شاه برکات الله او سید حسینی واسطی که بفرزندان خود داده
آل محمد و نجات الصد در آخر کتاب چهار انواع نوشته اند ای فرزندان
باید که مشغول بیاد الهی باشید و بکتب فقه و سلوک الفت نمائید و از سماع خود
جنبش ننمائید و بخانهٔ مخلوق و مردم دنیا نروید و بزیارت قبور روید و دیدن عالمی که دل وابسته باشد
با آنکه ظاهر او بدین و دیانت آراسته باشد البته روید و دیدن او را سعادت کونین
دانید و بیکاری و مطلبی بکسی و بحاکم رجوع نکنید که سازندهٔ کارها کارساز ست و
حسبة لله برای کار خلق با هر کس تعلق و لجاجت نمائید که ثواب ست روزی حاکمی
باین عاجز برای کاری مخالفت کرد در گذر کرده شد اکثر عزیزان با او ملتجی شدند
قبول نکرد و گفت اگر فلانی رقعه نویسد از بیکار و از انکار بگذرم آنهمه عزیزان باین

محتاج الی الله تقاضای رقعه نوشتن و کد و جهد پیش کردند لاچار شده این بیت نوشته
فرستاد ؎ آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد ؛ صبر و آرام تواند بمن مسکین داد ؛ خوانده
باز آمد و موافقت نمود بهر حال در یاد او باشید و بهر آن فَفِرُّوا اِلَی اللهِ وَلَا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللهِ وَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ بر دل و جان و زبان جاری دارید طریقه ظاهر را
با اسلوب لا رد و لاکد پیش سازید و شعار دین القید و تکلیف هر چه گفته آمد دریغ نکنید جَاهِدُوا
فِی سَبِیلِ اللهِ آری جهاد اکبر همین ست که خود را آرام ندهند تا که آرام نیابند محاربه با نفس کنید و
بحکم رجوع نشوید و با خلق هرگز اعتماد نکنید و بدینها محتاج نشوید ؎ باغ مرا چه حاجت سرو صنوبرست ؛ شمشاد
خانه پرور ما از که کمترست ؛ نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ؛ که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
مجو درستی عهد از زمانه سست نهاد ؛ که این عجوزه عروس هزار داماد ست ؛ المقصود
علم و عمل پیش گیرید و بران مغرور نشوید و آرزوی آن کنید که چشم گریان و دل بریان و
عمل خالص و اجابت دعا و رفاقت درویشان و مسکن مسجد و آه دردناک و اخفای حال
از مدد الهی و از فیض عالم پناهی میسر شود آمین همه برین بودم که دل با من عتاب کرد و جانم
پیچ و تاب نمود مطابق قول مشهور که خود فضیحت و دیگران را نصیحت ای ناهموار موی
سفید شده و دلت همچنان سیاه ست ظاهرت آراسته و باطن تو تباه ست بکار خود
بنشین و بر حال خود غم و الم نما کدام حسنه از تو سر زده که دیگران را نصیحت پیش می آئی و
کدام عهده را سرانجام داده که ارشاد میفرمائی بس کن و وقت را از دست مده ؎
بنشین پس کار و دیده بر دوز ؛ از درد فراق خود همی سوز ؛ این گندم نمائی و جو فروشی
تا چند اینچنان باش که مینمائی و آن چنان نما که می باشی چون نیک نگریستم از ان هم ترم
که دل گفته آه صد آه ؎ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ؛ عمری که بی حضور صراحی و جام رفت

ای دل شباب رفت ونچیدی گلی زعشق ؛ پیرانه سر مکن هوس ننگ و نام را ؛ بس کرده ام و
توبه نموده ام وخوش نشسته ام بحوش وخروش آمدم باز بهوش رسیده ام منه وکرمه يُخْرِجُ الْحَيَّ
مِنَ الْمَيِّتِ من فهم فهم انتهى **مطلب چهل وسوم در احادیث و
اقوال اولیا که مشتمل بر نصائح ست وپندها** ؛ حکایة عن الله تعالى اوحی
الی موسی علیه السلام انی وضعت ستة اشیاء فی ستة مواضع والناس
یطلبون فی الدنیا کیف یجدون انی وضعت الراحة فی الجنة والناس
یطلبون فی الدنیا کیف یجدون ووضعت استجابة الدعاء فی اکل الحلال
والناس یطلبون فی اکل الحرام کیف یجدون ووضعت العزة فی ترک
الدنیا والناس یطلبون فی ابواب السلاطین کیف یجدون ووضعت
الدرجة فی التواضع والناس یطلبون فی التکبر کیف یجدون ووضعت
القوة فی الجوع والناس یطلبون فی الشبع کیف یجدون ووضعت
الغناء فی القناعة والناس یطلبون فی الحرص کیف یجدون ووصیت فرمود
پیغمبر علیه السلام معاذ ابن جبل را وصیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذ اوصیک
بتقوی الله وصدق الحدیث والوفاء بالعهد واداء الامانة وترک
الخیانة وحفظ الجوار ورحم الیتیم ولین الکلام وبذل السلام وحسن
العمل وقصر الامل ولزوم الایمان والتفقه فی القران وحب الاخرة والجزع
من الحساب وخفض الجناح وایاک ان تسب حکیما او تکذب صادقا او
تطیع ظالما او تعصی اماما عادلا او تفسد ارضا اوصیک بتقوی الله
عند کل حجر وشجر ومدر وان تحدث لکل ذنب توبة السر بالسر

والعلانية بالعلانية وبذلك ادب الله عباده ودعاهم الى مكارم الاخلاق
ونیز فرمود علیه السلام من احب قوما حشر معهم وحوسب بحسابهم وان لم
يعمل باعمالهم وفرمود علیه السلام من رای منکم منکرا فليغيره بيده فان
لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان ونیز فرمود
الضحك في المسجد ظلمة في القبر والضحك الكثير يميت القلب وفرمود
علیه السلام كن في الناس كاحد من الناس وعند الله خير الناس وعند
النفس شر الناس وفرمود آنحضرت علیه السلام از انس بن مالک یا بنی ان قدرت
ان تصبح وتمسي وليس في قلبك غش لاحد فافعل ثم قال يا بني ذلك
من سنتي ومن احيا سنتي فقد احياني ومن احياني كان معي في الجنة
پس آنکه احیای این سنت صوفیه کرده اند از آنکه غل وغش بسبب محبت دنیا ومحبت
رفعت ومنزلت است والیشان زهد کرده اند درین امر فروگذاشتند آنها را باهل آن
پس پاک شد سینه های ایشان از غل وغش فاصبحوا وامسوا وليس في قلبهم
غش لاحد این چنین نیکو شرفیست که خبر داد با آنحضرت علیه السلام در حق آنکه احیای این سنت
کرده است ودر خبر است که فرمود حق تعالی یا ابن ادم لو رضيت بما قسمت لك
ارحت قلبك وبدانك وتصل اليك ما قسمت لك وانت محمود ولو لم ترض
بما قسمت لك سلطت عليك الدنيا حتى تركض فيها ركض الوحش في
البرية ثم وعزتي وجلالي لا تنال منها الا ما قسمت لك وانت عبد
مذموم واليه الاشارة بقوله رضي الله عنهم ورضوا عنه وفرمود
علیه السلام المومن حافظ الحلم ودائم الفكر كامل العقل قليل الاكل

لطیف اللسان حسن الاخلاق قلیل الضحک کثیر البکاء دائم الحزن
قلیل النوم کثیر الذکر دائم الخوف قاتل الهوس تارک الشهوة مخالف
الشیطان موافق الرحمن زاهد فی الدنیا راغب فی الاخرة ابلهٌ فی امور
الدنیا انیس بامور الاخرة مشغول بعیوب نفسه فارغ عن عیوب غیره
القران حدیثه الصالحون جلیسه الله تعالی انیسه مطمئن بوحد الله
مستقیم بامره یخاف من یوم القیامة و فرمود آنحضرت علیه السلام مکارم
الاخلاق سبعة عفو لک عمن ظلمک وعطاءک من حرمک ووصلتک
من قطعک واحسانک الی من اساء الیک و نصیحتک من غیبتک و استغفارک
لمن اعانک وحلمک عمن اغضبک اخوان الصفا وهم فرمود علیه السلام
ینبغی للمومن ان یکون عیشه کعیش الکلب و فیه عشرة خصال حسنة
الاول ان یکون فقیرا لیس له شئ و الثانی ان الارض بساط له والثالث
ان ضرب صاحبه لا یترک بابه والرابع راضیا لما یدفع الیه صاحبه
والخامس ان اکثر اعماله السکوت والسادس یحفظ باب صاحبه
و لا تنام والسابع اکثر الاوقات جائع والثامن لیس له مقدار بین
الخلق والتاسع یاخذ العدو و یترک الصدیق والعاشر اذا مات
لم یبق فیه المیراث صدق رسول علیه السلام و فرمود خدا من اصبح
حزینا علی الدنیا فکانما اصبح ساخطا علی ومن دخل علی غنی فتواضع
له من اجل غنائه ذهب ثلثا دینه من رضی عن الله بقلیل من الرزق
رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل یا ابن ادم انت بما تعلم لا تعمل

فکیف تطلب علم ما لا تعلم و فرمود علی رضی اللہ عنہ ارکان الفتوۃ اربعۃ
العفو مع القدرۃ و الحلم مع الغضب و النصیحۃ مع العداوۃ و الایثار
مع الحاجۃ و بایزید رحمۃ اللہ علیہ گوید فتوت آنست کہ آنچہ از تو بدیگران رسد
از احسان اگرچہ بسیار بود کم دانی و ہرچہ از دیگران بتو رسد اگرچہ کم بود بسیار دانی
و فرمود حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ عجبت لمن ایقن بالموت کیف
یفرح و عجبت لمن ایقن بالحساب کیف یجمع المال و عجبت لمن ایقن بالقبر
کیف یضحک و عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیہا و عجبت
لمن ایقن ببقاء الاخرۃ و نعیمہا کیف یستریح و عجبت لمن ہو عالم باللسان
جاہل بالقلب و عجبت لمن ہو مطہر بالماء و غیر طاہر بالقلب و عجبت
لمن اشتغل بعیوب الناس و ہو غافل عن عیوب نفسہ و عجبت
لمن یعلم ان اللہ یطلع علیہ کیف یعصیہ و عجبت لمن یعلم انہ یموت
و یدخل فی القبر وحدہ و یحاسب وحدہ کیف یستانس بالناس
منہ و من جلس مع الاغنیاء زادہ اللہ حب الدنیا و الرغبۃ فیہا
و من جلس مع الفقراء زادہ اللہ الشکر و الرضاء و من جلس مع السلطان
زادہ اللہ الکبر و قساوۃ القلب و من جلس مع النساء زاد اللہ الجہل
و الشہوات و من جلس مع الصالحین زاد اللہ الرغبۃ فی الطاعات
و من جلس مع الصبیان زاد اللہ اللہو و المزاح و من جلس مع الفساق
زاد اللہ الجرءۃ علی الذنوب و تسویف التوبۃ و من جلس مع العلماء زادہ اللہ
العلم و الورع و برمہتر موسی علیہ السلام پنج بار خطاب آمد کہ یا موسی تا ملک مرا زوال

نه بینی بر در ملوک دنیا مرو و تا خزانه مرا خالی نه بینی در مال مردم طمع مدار و تا از عیب خود
فارغ نشوی عیب دیگران مجو و تا ابلیس را مرده نه بینی از شر او ایمن مباش و تا هر دو پای
خود در بهشت نه بینی از قهر من ایمن مباش و در اخبار وارد است که هر مومن را چهار جوهر است
جوهر اول ایمان ست و دوم عقل سوم حیا چهارم عمل صالح و هر یکی را دزدی ست دزد ایمان
حسد ست و دزد عقل غضب و دزد حیا طمع و دزد عمل صالح غیبت، و این چهار از چهار خیزد
حسد از حرص و غضب از پر خوردن و طمع از دوستی دنیا و غیبت از همنشینی بد منقول است
را فرشتگان در گور تکلیف کنند فرمان رسد که دعوه فانه شاب لم یرحموا فانه شاب
لو یکمل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال نرسید و از دنیا برنخورده ا
من انیس الواعظین و شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود بر حدود الهی حافظ
باشد و امر کند بمعروف و خود هم بجا آرد و نهی کند منکر و خود هم باز ماند و در خبر ست قوام الدنیا
باربعة اشیاء الاول بعلم العلماء والثانی بعدل الامراء والثالث بسخاوة
الاغنیاء والرابع بدعوة الفقراء و هم در خبر ست شدائد الدنیا اربعة
السفر وان کان میلا واحدا والقرض وان کان درهما والسوال وان کان
من ابویه والبنت ولو کانت واحدة و هم در خبر است که کثیر الصلوة والصوم
لا یدخل الجنة ولکن باربعة اشیاء العطایا بغیر المقت والسخاوة عند
القلة والعفو عند القدرة والتواضع عند الدولة فدخل الجنة بلا
حساب و بلا عذاب و هم در خبر ست که یعرف اولادی من سبع خصال
اولها بعلم و ثانیها بحلم و ثالثها بتقوی و رابعها بعدل و خامسها
بسخاوة و سادسها بشجاعة و سابعها بحیاء و هم در خبر ست من تکلم بکلام

بکلام الدنیا بخمسة مواضع بعث الله تعالی بصورة الخنزیر اولها فی
المساجد وثانیها فی مجلس العلم وثالثها فی تلاوة القران ورابعها فی
اذان وخامسها فی المقابر و ہم در خبر است اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا
من القبور وقول حضرت ابی بکر است رضی الله عنه الظلمات خمس والسراج
لها خمس حب الدنیا ظلمة والسراج لها التقوی والذنوب ظلمة والسراج
لها التوبة والقبر ظلمة والسراج لها کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
والاخرة ظلمة والسراج لها عمل صالح والصراط ظلمة والسراج لها الیقین
وقول عمر رضی الله عنه است خمسة نفر اهل الجنة صاحب العیال والمرءة
الراضی عنها زوجها والمتصدق فتمهرها علی زوجها والراضی عنه ابواه
والتائب من الذنب و ہم در حدیث است کہ ہر کہ عمل کند برین چہل حدیث در بہشت
در آید و با انبیا محشور شود و آن اینست ان تومن بالله والملئکة والکتاب
والنبیین والبعث بعد الموت والیوم الاخر وبالقدر خیره وشره من
الله تعالی وتشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله وتقیم الصلوة
وتوتی الزکوة وتصوم الرمضان وتحج البیت ان استطعت وتصلی
اثنا عشرة رکعات فی کل یوم ولیلة وتحیی سنتی وثلث رکعات الوتر
ولا تترکها ولا تشرك بالله ولا تعق والدیك ولا تاکل الربو ولا تشرب
الخمر ولا تزن ولا تحلف بالله کاذبا ولا تشهد شهادة الزور ولا تتبع
الهوی ولا تغتب اخاك ولا تقذف المحصنة ولا تقل لاخیك یا موانسی فیحبط
بذلك عملك ولا تلعب ولا تلهو مع اللاعبین ولا تقل هذا قصیر و

هذا الطويل تريد غيبته ولا تسخر من احد ولا تامن عقاب الله ولا تمشِ
بالنميمة بين الاخوان وتشكر الله تعالى على كل نعمة انعمها الله تعالى
عليك وتصبر على البلايا والمصيبة ولا تقنط من رحمت الله واعلم
انما يصيبك لم يكن ليخطئك وما اخطاك لم يكن ليصيبك ولا تعرض
بسخط الله برضى المخلوقين ولا تؤثر الدنيا على الاخرة واذا قصدك
اخوك المسلم فلا تبخل عليه وانظر الى امر دينك الى من فوقك وفي
دنياك الى من هو اسفل منك ولا تكذب ولا تخالط السلطان ودع
الباطل ولا تاخذ به واذا سمعت حقا فلا تكتمه وادب اهلك وولدك
وعلمهم ما ينفعهم عند الله تعالى ويقربهم واحسن الى جيرانك و
لا تقطع اقاربك وصلهم ولا تلعن مسلما واكثر التهليل والتسبيح و
التحميد ولا تدع قراة القران الا ان تكون جنبا ولا تخلف عن الجمعة
والعيدين وانظر الى ما ينظر نفسك انتهى ثواب یاد کردن این چهل حدیث
وعمل کردن بران بسیار در حدیث آمده است وقول حضرت بایزید بسطامی ست که
طلبت نور العين فوجدتها في قيام الليل وطلبت حلاوة العبادة فوجدتها
في ترك الدنيا وطلبت الحياء فوجدتها في ترك الفضول وطلبت الرزق
فوجدتها في طلب العلم وطلبت الدرجات العلى فوجدتها في طلب الحلال
وطلبت الجنة فوجدتها في السخاوة وطلبت الحكمة فوجدتها في ترك
المعصية وطلبت السلامة فوجدتها في العزلة وطلبت المؤانسة فوجدتها
في قراة القران انتهى نقلست که شخصی قصد سفر داشت از حاتم اصم وصیت خواست

وی گفت قدس سره اگر یار میخواهی خدایتعالی ترا بس ست و اگر همراه میخواهی کراماً کاتبین ترا بس ست و اگر عبرت میخواهی مرگ عزیزان ترا بس ست و اگر مونس میخواهی قرآن و کلمهٔ طیب ترا بس ست و اگر کار میخواهی عبادت حق ترا بس ست و اگر وعظ میخواهی یاد مرگ ترا بس ست و اینها که ترا یاد نمودم اگر پسند نیاید دوزخ ترا بس ست و نقلست که هارون رشید شقیق بلخی را طلب کرد و گفت مرا پندی ده وی گفت ای امیر مومنان خدای را سرائیست که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرای کرده ست و ترا سه چیز داده است که بدان سه چیز خلق را از دوزخ داری مال و شمشیر و تازیانه باید که بمال سد فاقهٔ محتاجان کنی تا بسبب اضطراب اقتحام شبهات نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانه ادب دهی اگر همچنین کردی تو و هم خلق نجات یافتند و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت و دیگران دربی تو انتهی قول حضرت شرف الدین یحیی منیری ست که ای برادر حکایت وی پیری را معلوم کرده که کان الله ولم یکن معه شیء و قصهٔ نو داشنیده که کل شیء هالك الا وجهه و حال امروز خوانده که کل یوم هو فی شأن اگر پیش و پس روی لله الامر من قبل و من بعد اگر بالا و نشیب روی لله ما فی السموات و الارض اگر چپ و راست نگری الا انه بکل شیء محیط اگر برون و درون نظر کنی هو الظاهر هو الباطن اگر سر و پا طلب کنی هو الاول هو الآخر ست انتهی و بدانکه پیر که اورا خرد نیست چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که اورا ادب نیست دیده ایست که نور ندارد و توانگری که اورا احسان نیست درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که اورا حیا نیست طعامیست که نمک ندارد و سلطانی که عدل ندارد ابریست که باران ندارد انتهی قول حضرت شیخ فرید شکر گنج ست

که چهار چیز بچهار چیز رساند زهد بتقوی و قناعت بغنا و صبر بمحبوب و کوشش بمطلوب
چهار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد دوم آنکه فقیر حیله انگیز باشد
سوم آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه به پیری زنا کند و چهار چیز مضر مملکت باشد بیدادی
امیر و غفلت وزیر و خیانت دبیر و فوت شدن امیر و چهار چیز چهار چیز را ببرد ناشکری نعمت
را و بیداری قوت را و تکبر محبت را و کاهلی نماز را و چهار چیز بچهار چیز استقامت دارد
ملک بعدل و علم به نیت و نعمت بشکر و دین بتقوی و چهار چیز چهار چیز را بار آرد یکی لجاج
برسوائی کشد و اسراف بدرویشی و کبر بدشمنی و خشم بپشیمانی کشد و چهار چیز قابلیت
بازگشتن ندارد قضای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز
خیزد عداوت از حسد خواری از لجاج جدائی از استخفاف و خصومت از مزاح و چهار چیز
مردم را در کاهش اندازد جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیفایده کردن
قال و چهار چیز مردم را در ضلالت اندازد صحبت ابلهان و نصیحت احمقان و مشورت نادان
و صحبت بدان و چهار چیز را هر که بگذارد هیچ بدی باو نرسد یکی خشم دوم طیبت سوم کاهلی
چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشند اما بسیار نمایند یکی دشمن دوم آتش سوم بیماری
چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اند کمال و مال حلال و معونت بیمار و رعایت همسایه
و چهار چیز مردم را خوار کند ضعیفی رای و کثرت اعدای و خواری و داشتن نعمت و کوتاهی
همت و چهار چیز مستی دارند یکی عشق دوم جوانی سوم مال چهارم شراب و چهار چیز زشت تر
باشد بخیلی از بزرگان و بی شرمی از زنان و دروغ از حاکمان و سبکی از عالمان و چهار چیز
دوام دنیاست یکی عمارت دوم تجارت سوم صناعت چهارم زراعت چهار کس از
اهل آتش باشند اول امیری که حق خود بستاند و داد رعیت ندهد دوم حاکمی که حکم بر حق نکند

سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندهد چهارم خواجه که در حق بندگان در غمخوارگی قصور نماید
و هر که این چهار چیز داند گویا که چهارصد علم داند یکی شکر بسیار دوم اخلاق خوب سوم دوستی
با خدا چهارم شرم از خلق و چهار کس را همه دشمن دارند یکی بخیل دوم متکبر سوم بسیار خوار
چهارم فاسق کسی از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان بودی و گوسفندان میچرانیدی بدین
درجه حکمت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکی راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن
سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار کس را در هر مذهب مروت باید کرد یکی آنکه تو نیکی
کند بیش از نیکی کردن تو دوم سخن تو بگوش بشنود سوم در مصالح کارهای خویش تو اعتماد
کند چهارم بی سبب در تو آید و با تو دوستی کند انتهی قول خواجه عبد الله انصاری بیت
که هر که ده خصلت دارد از دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق
بانصاف و با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان
بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخموشی با علما بتواضع انتهی دیگری گوید ای عزیز
سرمایه عمر خود مغتنم شمار و نجات از نفس خود در عبادت جوی و در هر وقت مرگ را یاد دار
و نادان را زنده مدان و نفس را مراد مده و بزاهد جاهل اعتقاد مکن و خداشناسی را سرمایه
بزرگ دان و در هر کار یاری از حق طلب و از دشمن دوست نما حذر کن و از نادان مغرور
اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هر چه گویی از راه مصلحت گوی عیب کس مجو و بعیب
خود بینا باش و قول از راستی باز مگیر و در جواب تعجیل مکن تا نپرسند مگو تا نخوانند مرو
و آنچه نخریده مفروش و آنچه ننهاده بر مگیر ناکرده کرده مشمار و دل را بازیچه دیو مساز در نهان
بهتر از پیدا باش و نان همه کس مخور و نان خود را از کس دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن
و دشمن حقیر را خوار مدان بناشناخته همسفره مشو اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان

وغم بیهوده مخور دوستی خدارا در کم آزاری شناس وخودرا از حال خود غافل مساز
سعادت دنیا وآخرت در صحبت دانایان دان واز نادان دامن فراهم کش سخاوت
پیشه کن فخر بفقر کن ومحبت درویشان گیر وبحکم خدا راضی باش نیکخو وکم آزار باش
انچه بر خود روا نداری بر دیگری روا مدار اگر شادی خواهی رنج کش واگر مراد طلبی صبور
باش تواضع پیشه کن واز خود لاف مزن نکوئی کن تا بدل یابی دل کس را بسخن سخت
رنجه مکن بندهٔ حرص مباش وفریفتهٔ غفلت مشو مال را عاریت دان وتندرستی را
غنیمت شمار وبدانکه هزار دوست کم ویک دشمن بسیار از مردم نوکیسه وام مگیر حرمت
خاندان قدیم نگهدار وبتوانگری فخر مکن واز معصیت دور باش ومردم را در غیبت همان
گوی که بحضور توانی گفت نیازمندان را سرزنش مکن ودرویشان را ناامید مگردان حاجت
برآوردن محتاج را کار بزرگ دان نکوئی خود را منت بر زبان میار وبمردم مدارا کن وخلق
را بجود امیدوار گردان وبغم کسی شادی منما ووفا از جوانمردان طلب وبدانکه رنج مردم
از سه چیز است از وقت پیش خواهند واز قسمت بیش وازان دیگر از خویش چون روزی
تو از دیگران جداست پس اینهمه محنت بیهوده چراست مهر از کیسه بردار وبر زبان بنه ومهر
از دنیا بردار وبر ایمان بنه خوش عالمیست نیستی هر جا که استی بگویند نیستی اگر درآئی در
باز است والا خدای بی نیاز است دنیا را اگر دوست داری بده تا بماند واگر دشمن داری
بخور تا نماند فردا اعتماد را نشاید حال غنیمت دان که دیر نپاید بتر از کسی که نترسد اگر بر آب
روی خسی باشی واگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی دل بر آنخلق مبند که خسته
گردی دل بحق بند که رسته گردی ای درویش در عبادت صبر کن که محنت دنیا بسر آید ونجم
عبادت بر آید وبخت ازلی بدر آید قول یحیی معاذ است که توبه نصوح را علامت سه است

کم خوردن از بهر روزه و کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر ذکر حق تعالی انتهی از کلام
شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی که به پسر خود بطور وصایا فرموده اند
ای پسر وصیت میکنم ترا بتقوی و ترسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی و حق رسول او
علیه الصلوة والسلام و حق والدین و حق مشائخ تا راضی شود از تو حق تعالی و نگاه دار
او تعالی را پنهان و آشکارا و مگذار قرات قرآن را ظاهرا و باطنا سرا و علانیة و بخوان با فهم
و تدبر و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خداست
بر خلق وی و نگاهدار حق قرآن را و عدول مکن از علم بیک قدم و بیاموز فقه را و مباش
از صوفیان جاهل عوام ایشان و ترک کن این بازارها و عابدان و قاریان بازاری
را چه ایشان دزد دین اند و راهزنان مسلمین و لازم گیر بر خود سنت را و اعتقاد اهل توحید
را و اجتناب از بدعات چه هر بدعت ضلالت ست و مصاحب مباش جوانان
نوخاسته و زنان و اهل بدعت و اغنیا و عوام و اهل هوا را چه این مصاحبت می برد
دین ترا و قانع باش از دنیا باندکی و لازم گیر خلوت را و گریان باش بر خطاهای خود و
بخور حلال را که اکل حلال مفتاح جمله خیرات ست و مس مکن حرام را که مس حرام موجب
نارست در قیامت و بپوش حلال را تا یابی لذت ایمان و عبادت و باش از اهل
اولیاء و فراموش مکن حاضر شدن خود را روبروی او تعالی و اکثار کن نماز شب و روزه
روز را و تخلف مکن از جماعت و مباش امام و موذن و طلب ریاست مکن که طالب ریاست
فلاح نیابد و منویس شهادت خود را در قباله ها و حاضر مشو مجلس قضاة و سلاطین را
و وصی کس مباش و بگریز از مردمان چون گوسفند از شیر و لازم گیر خلوت را تا باقی
ماند دین تو و اختیار کن سفر را تا خوار کنی نفس خود را و نگاهدار دلهای مشائخ را و فیز

بقول ستاینده خود خوش و غم مخور بقول نکوهنده خود و چنان باش که مدح و ذم نزدیک تو یکسان
گردد و نیکو خو باش با همه مردمان و لازم دار تواضع را که در خبر ست که کسیکه تواضع کرد
برای خدا بلند گرداند خدا منزلت او را و هر که تکبر کرد مردود گرداند منزلت او را و لازم
گیر ادب را در جمیع احوال با هر نیکو کار و بد کار و رحم کن بر جمله خلائق و نظر کن با ایشان
بچشم رحم و شفقت و خنده بسیار مکن که خنده بسیار ناشی از غفلت میباشد و میرانند دل
باشد و ایمن مباش از مکر خدا و نا امید مباش از مهربانی او و زندگی کن در میان خوف و رجا
ای پسر ترک دنیا کن که طلب دنیا موجب بربادی دین ست و لازم گیر روزه و نماز را و باش
در فقر پاکیزه و پارسا سبکدوش با ادب و تقوی در زنده و فقه داننده و علم حاصل کننده
جدائی کننده از جهال صوفیه و خادم باش مشائخ را بمال و بدن و جاه و همت و نگاه دار
قلوب ایشانرا و سیرت ایشان را و انکار مکن بر ایشان چیزی را مگر آنکه باشد آن چیز مخالف
جماعت که منکر مشائخ فلاح نیابد و در مشوره مردمان خود را در میار و ذخیره مکن چیزی را برای فردا
و باش با سخاوت نفس و دل خرج کننده باش آنچه نزد خود داری و دور باش از بخل و حسد
و کینه و ظاهر مکن حال خود را با خلق و آراسته مکن ظاهر خود را که آراستگی ظاهر از خرابی
باطن ست و اعتماد دار بر وعده خدا در امر رزق خود که وی ضامن رزق هر جاندار ست
و نا امید مباش از جمله خلائق و انس مکن با ایشان و حق گو و میل مکن بسوی احدی از مخلوق
و لازم گیر بر خود محاسبه نفس خود را و باش خیرخواه جمله خلائق و نفع رساننده ایشان و کم کن
طعام و شراب و خواب و سخن را و مخور مگر وقت فاقه و مگو مگر وقت ضرورت و مخسپ مگر
هنگام غلبه خواب و بسیار منشین در سماع که بسیار نشستن در سماع میرویاند نفاق را در
دل او و انکار مکن سماع را که اصحاب سماع بسیار اند و لائق نیست سماع مگر کسی را که دل او

زنده است و نفس او مرده و هر که نیست اینچنین لازم است بر وی که اشتغال کند بنماز و روزه
و اوراد و باید که باشد دل تو اندوهناک و تن تو بیمار و چشم تو اشکبار و عمل تو خالص و
دعای تو با جهد بسیار و جامهٔ تو کهنه و رفقای تو فقرا و خانهٔ تو مسجد و مال تو فقه و آرایش
تو زهد و مونس تو پروردگار و برادری مکن مگر با کسی تا آنکه بیابی در وی پنج خصلت یکی
آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل را بر علم و آخرت را بر دنیا و ذل را بر عز و بینا باشد مر عمل
را در نهان و آشکارا و آماده باش برای موت ای پسر فریب ندهد ترا دنیا و تازگی او و باشی
روز و شب آماده برای کوچ ای پسر لازم گیر خلوت را و تنهائی را و شکسته دل باش از خوف
او تعالی و زندگانی کن در دنیا چون غریب و مسافر و بیرون شو از دنیا چنانکه در آمدی در آن
چه میدانی که نام تو در قیامت از اشقیا ست یا سعدا انتهی **مطلب چهل و چهارم** در
بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی را در قرآن مجید به سه صفت موصوف کرده اند اماره
و لوامه و مطمئنه امارگی صفت نفوس کافران و گناهگاران است که از شهوت و گناه باز نمی آیند
و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لوامگی صفت نفوس گناهگارانی است که بر بدی
خود ندامت میکند و بعد از ارتکاب خود را ملامت میکند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی
صفت نفوس انبیا و اولیا و صلحا ست که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینانی دارند
و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمی گردد و بعضی
گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبهٔ شهوت و غضب بر خلاف
حکم عقل و شرع ظهور می کند و لوامگی نیز صفت هر نفس است چون نور ذکر بر جمیع قوی
میگردد و حضرت خواجه حسن بصری فرموده اند که همه نفسها در قیامت لوامه باشند و
خود را ملامت کنند که اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکردند و اگر معصیت کردند چرا کردند و هر چند

۱ ابتدا

در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فزع اکبر است که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن
در وقت مرگ ظهور می نماید چنانچه از عبد الله ابن عمر مرویست که گفت از پیغمبر علیه السلام شنیده ام
که چون مرد با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشتهای نیک منظر خوش لباس معطر
بدن می آیند و میگویند که ای جان آرمیده بحق براحت و آسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی
خوشنود است جان مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد
و فرشتگان او را در جامهای حریر معطر میگیرند دروازه های آسمان کشاده میشوند و دربانان
آنجا مرحبا گویان استقبال می کنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا
حق سبحانه تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در سقر جانهای
مومنان و نیکوکاران برده داخل نمایند و گور او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش باو برسد
و او را گویند که بآرام بخسپ مانند نو عروس که او را کسی بدخواب نمی کند و برعکس این معامله
با جان کافران واقع میشود و بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوامه و مطمئنه
و ملهمه و تزکیه اینها بفنا حاصل میشود و فنا بمعنی عدم شهود است تا غایتی که عدم وجود گردد
شخصی دعوی فنا کرد پرسیدند حلوا چه مزه دارد گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نشد پس
تزکیه اماره چهار قسم است اولی و اخری و جلی و خفی اولی از کسی نرنجیدن و اخری از خلوت
نفس برآمدن یعنی اعانت که بخلق است مانند از کسی نخواهد و جلی آنکه انچه بر خود نپسندد بر دیگری
نپسندد و خفی آنکه ظن بد بر کسی نبرد هر چند که ظلم باو رسیده باشد چون این تزکیه حاصل شد مطمئنه
گشت اگر تمام حاصل نشده لوامه است که برزخ است میان مطمئنه و اماره غرض نفس از خدا راضی
شود و بی مطمئنگی راضی نمیشود و تزکیه مطمئنه نیز چهار قسم است اولی آنکه تمامه خود را در همه کار بحق
سپارد مثل میت در دست غاسل تا هر جا که خواهد ببرد و اخری آنست که یکدم بی او سبحانه تعالی

اطمینان پذیرد و همیشه مستغرق جمال او باشد و جلی آنست که بظاهر در جمیع کارها نظر بر شریعت
دارد خصوص الحبُّ لله والبغضُ لله خفی آنست که همه وجود حق داند و مرآت این دید
را همیشه صیقل زند بموجب ارشاد مرشد بکثرت ذکر و مراقبه و کم خوردن و کم خفتن و کم
گفتن و کم آمیزش با خلق کردن و مثل یاجوج و ماجوج بانهدام دیوار هستی و خودپرستی مقید
باشد و ملهمه را به کسب تزکیه نمیشود جز بعنایت الهی در تزکیهٔ اولی کشف کونی و در ثانی کشف
مراتب تشبیهی و در ثالث کشف مراتب تنزیهی که نهایت اولیاست و در رابع کشف مراتب
تقدیسی که نهایت انبیاست پس تزکیهٔ اماره از امارگیست و تزکیهٔ لوامه از دید قصور و تأسف
خوردن از ضائع شدن وقت و عدم دید اعمال و تزکیهٔ مطمئنه از خطرات پریشان و تزکیهٔ
ملهمه از کشف اختلافات شریعت لیکن نزاکت را دریاب و مطمئنگی اعتماد مکن تا اینکه انبیا را
مطمئنه ابدیست لیکن در خطرهٔ لغزش دارد چنانچه رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ و یا رب
محمدٍ لو لم یخلق محمداً ابوی لوامه می آید لیکن انبیا را کالبرق الخاطف ست لغزش نام باید
نه معصیت چون خوردن گندم و قصه طلبیدن نوح که این دلالت بر اماره کند و انبیا جهاد
بر مطمئنه کنند بخلاف اولیا حاصل اینکه بی عنایت الهی تزکیه بکمال میسر نمی آید اکنون از حقیقت
روح و نفس و قلب چیزی بگوییم بدانکه این هر سه یکی اند در ذات اما مختلف اند باعتبار
پس باعتبار اینکه مبدء حیات ست روحش خوانند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکند نفس و
باعتبار اینکه اعراض میکند از عالم سفلی و بعلوی متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند
تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام اگر زیاده ازین خواهی در آن مطالعه کن در
کتاب المجالس ست که عزیزی از حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری عرض کرد که نفس
چیست فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست نهاده شده در قالب و آن محل جمله

اخلاق بد و صفات مهلکات ست و هیچ دشمنی نیست آدمی را بدتر از وی که همه هلاکت
آدمی از این دشمن ست چنانچه در حدیث ست اعدی عدوك نفسك التی بین
جنبیك کافر را بشمشیر دور توان کرد و دیوان را از خویش بلاحول دور توان کرد
اما نفس کافر دشمنی و دوستیست که دور کردن وی کسی را روی نیست و از شر وی کسی را
ایمنی نه اما نفس خواست وی آنست که مر خدا وند را ضد باشد بعده فرمود که مردمان را
اختلافست که نفس چیست هر کسی را قولی ست چند اما محققان این طائفه را ده قول
گروهی گویند که عینی مودع ست در قالب چنانچه روح و گروهی گویند که صفتی ست مر قالب
را چنانکه روح و گروهی گویند حیوة و متفق اند بر اینکه ظهور اخلاق دنی و افعال ناپسندیده
را سبب او ست و این بد و قسمت بود یکی معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و خشم
و حقد و انچه بدان ماند پس بریاضت این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه بتوبه
مر معصیت را که معاصی از اوصاف ظاهر ست و اخلاق از اوصاف باطن و هم عزیزی
عرض کرد که یا حضرت نفس را کسی دیده ست فرمودند که از شیخ ابو علی سیاه نقل ست که
گفت من نفس را بصورت خود دیده ام که مویش گرفته بر در خود بستم و قصد هلاک وی
کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد و از خواجه علی محمد
نوری نقلست که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از گلوی من بر آمد دانستم که
این نفس ست در زیر پا افگندم و لگد مال میکردم او بزرگ تر و قوی تر میشد گفتم همه چیز
بزخم و رنج هلاک میشود و تو زیاده میشوی گفت از انچه آفرینش من بازگونه ست انچه
رنج دیگر انست راحت من ست و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت من وی را بصورت
موشی دیده ام گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلان ام و نجات دوستانم که اگر من با ایشان

نباشیم که وجود من آفت ست ایشان سالکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند
غرض این جمله حکایات دلیلست برینکه نفس عین ست نه صفت وی و را او اوصاف
وی را می بینیم پس شناخت او را بریاضت بدست توان آورد این بادیهٔ دشوار
جز بفضل و عنایت حق و سایهٔ دولت پیر مشفق کسی طی نتواند کرد بعده این شعر خواند
شعر هر که کش از صدمت روشندلان ؛ دست مدار از کمر مقبلان ؛ انتهی مولوی روم
سفر باید **ع** نفس تو هم احول و هم اعور ست ؛ الخ احول یعنی دو بین ست و اعور
یعنی یک چشم و آن چشم ظاهر ست نه چشم باطن که آنرا بصیرت گویند بهر کیف مادهٔ
جمیع شرور و فساد نفس ست و پس **مطلب جهل و نجم در نگاهداشتن نفس و علاج**
و معرفت اخلاق آن بدانکه نفس در اصل فرمایندهٔ بدی ست چنانچه در قرآن
مجید قول حضرت یوسف علیه السلام ست که وَمَآ اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ
بِالسُّوْٓءِ هر گاه که پیغامبران از نفس خود چنین خبر دهند دیگر کرا کی از نفس ایمنی باشد
پس از اخلاق نفس ست صفات ذمیمه یعنی بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیز چشمی و حرص
طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مرضها جز بخلاف نفس نیست
مثلا اگر نفس را خوش آید خوردن فاقه بر وی نهد و آن خوردنی را بکسی دیگر دهد و اگر لباس
لطیف خوش آید آنرا بکسی دیگر دهد و خود محقر پوشد و اگر گفتارش خوش آید خاموشی
اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری خوش آید بخسپد و اگر خواب
خوش آید بیدار باشد همچنین بسیار ست مرد را باید که راه های نفس بشناسد بهر طرفیکه
او میل کند از آن طرف باز آید و بر خلاف آن کند و لفظ نفس مشترک ست میان معانی
بسیار یکی آنست که نفس اسمی ست مر معنی جامع را از قوت غضب و شهوت و غیره و در میان

صوفیه ازهمین معنی مراد می کنند و بذکر نفس اصلی خواهند که آن جامع ست جمله صفات
مذمومه را پس آدمی را چاره نیست از مجاهدهٔ نفس و کارزار کردن باوی و شکستن او
ازین سبب ست که مجاهده را علت مشاهده میگویند تا مرید بنفس هوا استیلاست و کیاست
که راه حق نیافته همواره دران باید کوشید که هوای نفس پست شود و راه حق هویدا گردد
ازین اشارتست که پیغمبر فرمود اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك
اول چیزیکه بر بنده بعد معرفت حق واجب ست آنست که نفس را بشناسد و از آفاتش
خبردار شود و ریاضتش معلوم نماید معرفتش آنست بهر بدی که میل میدید آمد آنرا از نفس
داند و از آن طرف باز آید و هرگز رغبت نفس سوای طرف شر و فساد نخواهد بود در دقایق
این معنی امام حجت الاسلام نکته فرو نگذاشته اند در کتب ایشان باید دید پس اول فنای
نفس در شریعت ست بعده در طریقت و حقیقت و از اخلاق نفس ست حب دنیا حب
ثنا حقد حسد کبر بخل غضب عجب کینه غیبت نمیمه حرص ظلم ریا امل طمع قلت رحم
نظر در عیب خلق عداوت رعونت کثرت اکل و شهوت تعلق بمخلوقین و غیرهم و
بر خلاف آن اخلاق حمیده است مثل حلم و حیا و رضا و رافت و نصیحت و تواضع
و مروت و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق و غیره
این همه اخلاق ذمیمه و حمیده را در کتاب منهاج العابدین و کیمیای سعادت و
احیا را العلوم بتفصیل شرح و بسط ست خواجه عبدالخالق غجدوانی در رباعی میفرماید
ع خواهی که شود دل تو چون آئینه ∴ ده چیز برون کن از درون سینه ∴ حرص و امل
و غضب و دروغ و غیبت ∴ بخل و حسد و کبر و ریا و کینه ∴ و دیگری گوید نفس توان
کشت الا باسه چیز ∴ باتو گویم یاد گیرش ای عزیز ∴ خنجر خاموشی و شمشیر جوع ∴ نیزهٔ تنهائی

و ترک هجوع ∴ هر که انمود پیر این سه سلاح ∴ نفس او هرگز نیاید بر صلاح ∴ و در مثنوی مولوی
رومست ∴ آن یکی از خشم مادر را بکشت ∴ هم بزخم خنجر و هم زخم مشت ∴ پس یکی
گفتش که از بدگوهری ∴ یاد ناوردی تو حق مادری ∴ هی چرا کشتی ورا ای زشت خو
می نگوئی وی چه کرد آخر تو ∴ گفت کاری کرد کان عار ویست ∴ کشتمش کان خاک را
ستار ویست ∴ گفت آنکس را بکش ای محتشم ∴ گفت پس هر روز مردی را کشم ∴ کشتم او
رستم از خونهای خلق ∴ نای او برم به است از نای خلق ∴ نفس تست آن مادر بدخاصیت
که فساد اوست در هر ناحیت ∴ هین بکش او را که بهر آن دنی ∴ هر دمی قصد عزیزی میکنی
از وی این دنیای خوش بر تست تنگ ∴ از پی او با حق و با خلق جنگ ∴ نفس کشتی
باز رستی ز اعتذار ∴ کس ترا دشمن نماند در دیار ∴ اینجا مادر کشتن مراد از نفس کشتن است
که ام الخبائث است و بس و در کشف المحجوب است که ذو النون مصری گفت یکی را دیدم
که در هوا می پرید گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و هم در
کتاب است هر که با هوا آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوا بریده باشد با خدا آرمیده
باشد بدانکه حق تعالی از خلق طلب می کند فرمانبرداری و ثنا خوانی خود و نفس کافر
میخواهد که خلق همه تابعدار و ثناخوان من باشد حال آنکه این صفت حق است نه صفت
بنده نه بینی که فرعون خود را کسی دید و این صفات معبودیت در خود تصور کرد پس
اَنَا رَبُّکُمُ الاَعلیٰ گفتن گرفت لیکن گمان مبر که اینهمه صفات فقط در وی بود و در
نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات است و همه نفسها را همین دعوی است
اما او آشکارا گفت اَنَا رَبُّکُمُ الاَعلیٰ از بهر آنکه او را خوف کشتن نبود که وی بادشاه
بود و برتر از همه و نفسهای ما می ترسند اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت مردم بکشند.

ای برادر مکر نفس جز خدا کسی در نیابد اگر طرفة العین با دعوی مسلمانی نفس را دست دهی و
بمرادش رسانی زنار بربندد و هزار بت پیش نهد اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار
که بر مراد او قدم نهی همه اسلامت برزمین زند پس باید که وی را هیچ وجه غیر زندانی وارو
امین نباشی و چون دعوی مسلمانی کند و از خود پاکی نماید او را استوار نداری و بغرور
وی مغرور نگردی تا او را امتحان نکنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و
تاج نبوت امتحان کرده است که منقولست چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی
طهارت کرد و از خود پاکی نمود بروی گمان بد برد باور نداشت تا او را امتحان نکرد در خواستن
ملک دنیا و پادشاهی که نهایت مراد نفس در دنیا ملک و پادشاهیست ای برادر بزرگان
از دست نفس کافر خون خورده اند و از مکر و خداع او دست از خود و کار خود شسته اند و
خود را بهلاکت سپرده اند و به بت خانه درآمده اند این همه از دست نفس کافر بوده است
ازین کافر که ما را در نهاد است ؛ مسلمان در جهان کمتر فتاد است ؛ همچنین است قول حضرت
شرف الدین یحیی منیری در کتاب المجالس مطلب چهل و ششم در بیان اقسام
ریاضات که در مجمع الفوائد نوشته ام بدانکه اقسام ریاضات ده ترک است
و با هر ترکی طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت دوم ترک هوای نفس است و طلب
صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت چهارم ترک سخن لایعنی و طلب
معارف ربانی پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب بیداری ظاهر و باطن ششم ترک
خوردن فضولی و طلب غذای روحانی هفتم ترک راحت و طلب محنت و بلیت و صبر
کردن بران هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک ناز و طلب نیازمندی دهم ترک شهرت
و عزت و طلب خمول و ذلت پس دقائق این صحبت شرح این مراتب در صورت ده رشحه

بظهور می پیوندد رشحهٔ اول در بیان ترک دنیا که دامگاه هواست پس بپرهیز دور
شو از دنیا که معاملت او جز لهو و لعب نیست که وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ
و لَعِبٌ وَّلَهْوٌ عاشق وار ازین زندان برآ و متاع این ابرسگان دون همت بگذار و اگر نه
پشیمان خواهی شد رشحهٔ دوم در مخالفت نفس و هوا بدانکه نفس بدترین دشمنانست
اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك و بدترین از آن ست که هر دشمنی که
باوی نکوئی کنی دوست گردد مگر نفس تو چندانکه باوی مدارا کنی و متابعت هوای او
روی با حق مخالفت بیش گیرد مادام که او قویست دل ضعیف ست رشحهٔ سوم در
ترک صحبت ناجنس و فوائد عزلت بدانکه اصل عزلت معزول گردانیدن حواس ست از
تصرف در محسوسات که هر محنت که بروح میرسد بواسطهٔ صفات نفس ست که از روزنهٔ
حواس در می آید و روح را تیره میسازد و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت
می اندازد پس سالک را از عزلت چاره نباشد تا بدان سبب معزول گرداند حواس
را از ادراک محسوسات و این بجای پرهیز ست که بدولت وی مشاهدهٔ مغیبات شود
رشحهٔ چهارم در ترک سخن لایعنی بدانکه نزد اکابر تحقیق انجامیده که صمت هم مورث معرفت
الهیه و هم جاذب شناخت اشیاست پس لازم باید داشت که من صمت نجا و من
حسن کلام المرء ترکه مالا یعنیه رشحهٔ پنجم در ترک خواب و نتیجهٔ بیداری بدانکه
بیداری مفتاح فیوض نامتناهی بود گفته اند که سبب محک مدعیانست چنانکه وحی کرد
بداود علیه السلام که کذب من ادعی محبتی فاذا جن اللیل نام عینا ه الیس
کل حبیب یحب خلوة حبیبه دوستان را با خواب چه کار رشحهٔ ششم در
ترک خوردن فضولی و طلب غذای روحانی بدانکه الجوع طعام الانبیاء و سرائه

اکثر ریاضات اوست و بسبب جوع بیخوابی دست دهد و شیطان متفرق گردد و باصطلاح
درویشان آنرا موت ابیض گویند رشحهٔ هفتم در ترک راحت و تحمل بلا بدانکه صبر
پاک کنندهٔ نفس ست از جمیع الواث و کدورات آرزوها و دل از تعلقات صافی
گرداند تا او را مشاهده روی دهد وَمَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ و صبر اسهل مقامات است
در بدایت ترک رویت اعمال باشد و در نهایت ترک دعاوی و اعتراضات رشحهٔ
هشتم در ترک تقلید و طلب تحقیق بدانکه تقلید درین راه آفتی ست بزرگ باید که آنچه
از صاحب شرع شنیده باید از ریاضت و مجاهده تحقیق آن جوید و تقلید محض عین تحقیق
نیست رشحهٔ نهم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح مراد است پس سالک را
باید که طریق نیازمندی سپرد و احتیاجات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید و در همه
حوائج رجوع بدو فرماید و اعتماد کلی بر کرم او کند اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ مشعر است
رشحهٔ دهم در ترک شهرت و طلب خمول بدانکه مضرت شهرت و تعظیم داشتن خلق
مرکسی را زیاده از انست که شرح توان کرد و کمترین چیزیکه ازو تولد کند عجب ست که
بهترین اوصاف ذمائم ست و سبب لعن ابلیس آن بود پس سالک را باید که نظر از خلق
بردارد و بتعظیم و تعریف ایشان درننگرد و بگریزد از ایشان و بزاویهٔ خمول جا گیرد که
الشهوة آفة والخمول راحة انتهی بدانکه محققان ریاضت از هزار مسئله یازده
مسئله اختیار کرده اند هر که برین کار کند بهر هزار مسئله ریاضت عمل کرده یکی آنکه بهر
گرسنگی و تشنگی طعام و آب نخورد دوم بهر آزار خشم نگیرد سوم بهر خشم جنگ نکند
و بیمروتی ننماید چهارم از ناشنوده و نادیده خود را دور اندازد پنجم بهر نیکی که باشد از سخن
حق باز نماند ششم بهر عجبی نخندد هفتم بهر دردی ننالد هشتم بهر محنتی و مصیبتی جزع نکند

نهم بهر نعمتی ننازد و نه انباز دو دهم بمدح کسی مغرور نباشد یازدهم طعام هر کسی نخورد دوازدهم
بهر کاری سخن نگوید سیزدهم با هیچکس مزاح نکند چهاردهم بهر چه پسندیدهٔ حق باشد تن
در دهد پانزدهم از احوال و افعال نامحموده دور باشد اگر چهل شبانه روز برین استقامت
نماید در معرفت گشاید و نفس لوامه ملهمه گردد و ملهمه مطمئنه شود و از جملهٔ موصلان
گردد همچنین ست در شمائل الاتقیا از رسالهٔ امام حدادی دیگر باید دانست که نشان مکر الهی
با بنده ده چیز ست یکی طاعت بی حلاوت دوم اصرار بر گناه بی توبه سوم بسته شدن در
دعا چهارم بسته شدن در اجابت پنجم علم بی عمل ششم حکمت بی نیت هفتم صحبت نیکان
بی حرمت ایشان هشتم صحبت بدان با رغبت نهم تضرع بی یقین دهم بنده را با او
باز گذاشتن و این از همه بدتر ست انتهی **مطلب چهل و نهم در معرفت**
خواطر بدانکه بعضی مشایخ گفته اند که خاطر از چهار وجه بود یا از رحمن یا از ملک یا از
نفس یا از شیطان پس خاطر رحمانی تنبیه بود مر طالب را و آن بی سببی در دل در آید
و جاذب دل گردد بحق و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت مقوی و مهیج و محرک باشد
مرید را و جاذب دل بعالم علوی و امور اخروی و بعضی خاطر روحانی را نیز
اثبات کرده اند و علامت آن طمانینت ست بی اعتراض درونی و فرق میان
خاطر ملکی و روحی دقیق باشد اما هر دو محمودات خوانند و خاطر نفسانی داعی باشد
بشهوات و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد بتنعم و آرایش دنیا و خاطر شیطانی
مزین و آراینده معصیت باشد و جاذب دل بحقد و حسد و غیر آن از مذمومات
و محرک دل گردد بعالم سفلی بر جمیع روندگان لازم ست شناخت این خاطر
چه شناخت آن موجب سعادت باشد و ناشناخت آن موجب هلاکت که قبول

عبادت را اخلاص شرط است و اخلاص بی شناخت این خواطر مسلم نمیشود چون داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن از قبیل حقانی یا روحانی بود بر ان عمل باید کرد و اخلاص دران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی یا شیطانی باشد ازان دور باید بود که عمل آن باطل باشد و بعضی گفته اند آنچه در دل فرود آید از خواطر محموده بی اقتران عملی از بنده آن را وارد گویند آن از قبیل خواطر نباشد که از واردات باشد و وارد گاه از حق بود گاه از علم پس واردات اعم بود از خواطر برای آنکه خاطر مختص ست بنوعی از خطاب یا هر آنچه متضمن معنی خطاب و واردات را اختصاص بران نیست و علامت خواطر الحق ان یطمئن القلب و النفس و الجوارح عنده ولا یعترض علیه احد کائنا من کان بل یستسلم و یسترسل و ینطلق من تردد الشک والریب طریق نفی وساوس آنکه اگر خاطری تشویش دهد یا حضار و خیال حضرت مرشد امید ست که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت زند چنانکه از دماغ چیزی بیرون آید کما جاء فی الحدیث و الا دل را با زبان موافق گرداند و بذکر یا فعل بدل مشغول شود که در دفع وساوس این ذکر را اثری تمام ست و باید دانست که آنچه در باطن گذرد چهار درجه دارد و ازان دو بی اختیار بود و ازان مواخذه نبود و دو باختیار بود و دران مواخذه شود و آن دو اول را حدیث النفس و میل طبع گویند و آن بدست وی نباشد و آن دو که در اختیار ست آن بود که دل حکم کند که آن کردنی ست و قصد کند بکردن آن کار برین هر دو ماخوذ بود اگرچه نکند و معنی آنکه بدو ماخوذ بود آنست که دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت دل ست چه سعادت دل در آنست که روی خود را از دنیا و غیر خدا بخدای یارد و روی دل تمام خواست وی گردد و علامت وی آنست

کردوی بهرچه آردوی بآن چیز نزدیک و محکم شود و اگر خواست و قصد بکند بدنیا و آنچه تعلق بوی داشته باشد علاقه وی بدنیا محکم تر شود و از آنچه بالیست اوست دور تر شود هر خاطری کراز اندیشه غیر بردل موحد گذرد حجابی باشد واقعی و بآن مقدار که آن خاطر بر سر موحد گذرد وی از حقیقت توحید محجوب باشد و قول حضرت حجة الاسلام ست هر گاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر بدانی یکی از چهار ترازو برسنجی یکی ترازوی شرع اگر از آن جنس در شرع یابی خیر بود و اگر بر ضد شرع باشد شر بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد بر اقتدا عرض کند اگر در کردن این خاطر اقتدا است بصالحان خیر ست و اگر بر ضد این اقتدا یابی شر ست و اگر باین میزان معلوم نشود بر نفس و بر هوا عرض کن اگر نفس از و متنفر بود نفرتی که بطبع تعلق دارد به ترس و وحشت بدانکه خیر ست و اگر نفس را بدو مائل بینی میل طبعی و جبلی نه میل رجا بخدای سبحانه خاطر شر بود زیرا که نفس فرماینده است به بدی در جبلت خود بخیر میل نکند امینست میزان چهار گانه که بران خاطر خیر از خاطر شر فرق کنی هکذا فی تحقیقات محمد پارسا و شیخ عبد الحق محدث دهلوی در شرح مشکوة مینویسد که آنچه در نفس یکبار افتاد بی اختیار آنرا هواجس نامند عفوست از همه امت ها از جهت عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند و این قسم هم عفوست ازین امت و این فضل و رحمت مخصوص است باشیان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز مرفوعست ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا شد و خواهش بحصول آن محصول بدان جاذب گشت آنرا هم گویند این امت را نیز برین مواخذه نیست و تا در عمل نیارند در نامهٔ اعمال ننویسند بلکه اگر قصد کرد لیستر باز داشت نفس را حسنه را در برابر آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر ست که نام آن عزم ست و آن قرار داد نفس ست

بر معصیت و جد و جزم بران چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نیست جز آن که در خارج اسباب
آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد بکند البته برین قسم مواخذه ست چه این قسم از اعمال قلب
ست چنانکه عقائد و اخلاق ذمیمه و بنده ماخوذ ست بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح
اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلا عزم زنا
معصیت ست و بنده بران ماخوذ ولیکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذه زنا نه بلکه
در حد ذات خود معصیت ست فروتر از پایهٔ زنا انتهی مطلب چهل و هشتم در بیان
خطره و هواجس و فرق میان یکدیگر و دفع و نفی آنها و صلوٰة انقلاب
برای دفع آن بدانکه در خبر ست فی قلب بنی آدم لمتان لمة للملک و لمة
للشیطان پس معنی لمه حرکت دل ست بخیر و شر قول خدمت خواجه ست اول خطره
ست یعنی در دل چیزی بگذرد بعد ازان عزیمت ست یعنی دل بران نهد که بکند بعد ازان
فعل ست یعنی آن عزیمت را بفعل مقرون گرداند و در رساله شیخ جبرئیل میگوید خطره
چهار اند نفسانی و شیطانی و ملکی و الهامی خطرهٔ نفسانی بر شهوت مباح باشد ملی اسم
طاعت و عبادت کردن گرانی و کاهلی روی دهد بجز ذکر دفع شود خطرهٔ شیطانی بر
معاصی باعث بود و تواند بود بر عبادتی و شهوتی که از موجب بعد و عقاب باشد رغبت
کند چنانچه خطرهٔ نفسی و ملکی مشتبه شود قول شیخ زین الدین ست پیری مریدی را گفت
کار تو از انها گذشته ست که شیطان با تو از راه شر در آید بس در امداد در راه خیر باید
و اگر مردم یک خطرهٔ شیطانی دفع گرداند خطرهٔ ملکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوٰة
و خیرات ترغیب و تحریص نماید و ازان سکونت و طمانینت پدید آید خطرهٔ الهامی آنکه
مردم را بیدار کند و بیاگاهاند که این خطره ست و این خطره خیر ست و ازین هم دو باز آرد چه

خطره خیر هم غیرت و حجابست اتفاق محققان ست که سالک را در بدایت کار هر چهار
خطره مذکور نفی باید کرد جهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یکی نداند مگر آنکه
شیخ کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطره شیخی و
قلبی و روحی هم ست فاما تبع این چهار ست و این چهار اصل اند در رسالهٔ غریب میگوید
آغاز خطره خطره از مهتر آدم بود چون مهتر آدم بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت پناه
معاینه کرده مناجات کرد الهی این کدام بنده ست که عرش بنور او منورست فرمان آمد
ای آدم این یکی از فرزندان تو خواهد بود تر ابدوستی این بنده پیدا آورده ام از فرزن
که ترا زلتی پیش آید تو این را بحضرت ما شفیع آری ما زلت تو بخشیم و باز در بهشت در آرم
مهتر آدم را خطرهٔ آن در دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد این عجب
که از دعای فرزند پدر نجات یابد مهتر جبرئیل را فرمان شد این خطره از دل آدم بیرون
آر از نهی ازان خطره گندم آفریده شد که سبب زلت آدم بود و نهی ازان در دل جمله
فرزندان تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان شود در رسالهٔ شیخ جبرئیل میگوید نزدیک
مسلمانان عزلت گزین و خلوتیان گوشه نشین در خلوت بزرگترین کارها نفی خواطر
و هواجس ست عام و خاص درین واقعه گرفتار اند که یک دوگانه بحفظ حکایت کردن
نفس از گذشته و آینده با دل طریق افسانه که چنین گفتم و کردم و شنیدم و هواجس
نمی تواند گذارد و این از انجاست که همه را لی نظاره جهان و بی گفتار و بی اندیشه مصالح
دنیاوی ممکن نیست و نفس برین سالها عادت و خو گرفته ست و حظی کامل حاصل
کرده در متخیله یعنی دماغ ازین جنس ثابت شده و بقوت حافظه یاد مانده و هر ساعت
مردم را ازان یاد میدهاند چنانچه مردم بظاهر در نماز ست بباطن در گفتگو و صحبت و

کارهای دنیاوی فرق میان خطره و خواطر در قوت القلوب آورده است الخواطر
رسل الله الی العبد خطره حرکت دل است از خیر و شر و خواطر رسولان هذا
اند جانب بنده در عوارف میگوید و القصد بها فریضة لان الخواطر هی اصل
فلا یصح العقل الا بصحتها فصار علم ذلك فرضًا وهو طلب علم الباطن
وهو ما یزداد به العبد یقینًا در رساله گزیده میگوید خواطر خطاب حق است
که بدل بنده میرسد یعنی کاریست خطیر و عظیم و خاطر آنکه بواسطهٔ فرشته بود به خطاب
حق قول شیخ زین الدین است درویش را باید که اگر خطرهٔ دنیا در دل گذرد وضو کند و اگر
خطرهٔ عقبی بود غسل کند چه دنیا فانی است و وضو بسنده است فاما عقبی باقی است غسل
واجب است قول محقق خطره حدث است وضو آن حدث نفی کردن آن خطره بود و
اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری بس عظیم باشد اگر اهل معرفت را خطرهٔ غیر
در دل گذرد تن و دل را غسل دهد امم ماضیه از عوام و خواص بخطره و هواجس ماخوذ میشدند
فاما عوام امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ماخوذ نیست ولیکن وقت
ایشان در طاعت و عبادت غارت میشود و حلاوت نیابد در ترجمهٔ عوارف میگوید
معنی خطره گذشتن خیر و شر در دل است و معنی هواجس حدیث کردن نفس با دل است
از لذات گذشته و آینده بر طریق افسانه که ایچنین خواهم کرد و خواهم شنید و اینجا
بودن و شنیدن و خواهم شنید طریق نفی کردن خطره و هواجس قول محقق
اگر خواهد خطره و هواجس دفع شود باید که طعام و آب بر نیت شهوات و هوای نفس نخورند
هر گاه که اشتهای سخت غلبه کند نیت عبادت و طاعت و قیام و نفس خورند
چون استقامت شود خطره و هواجس دفع گردد طریق دیگر در نفی خطره شیخ جبرئیل

فرمودند هر که ذکر دوام با حضور گوید فکر در آلاء و نعماء و صفات افعال حق کند خطره
و هواجس بکلی دفع شود دیگر اگر رونده راه دل را خطره روی دهد در خطره شر فی الحال
سوی حق تعالی پناهد و عجز کند و از عنایت او استمداد واجب بیند و اگر خطره خیر باشد
در حال بفعل مقرون گرداند تا نفس بحیلهٔ تزویر در تاخیر نیندازد الخیر لا یوخر طریق دیگر
برای نفی خطره و دفع هواجس چهار رکعت نماز قل اقل به نیت دفع خطره و هواجس گزارد
و از حق تعالی استعاذه نمودن بالدوام سخت موثر است در هر رکعتی چهار قل بخواند
و در آخر بعد تمام نماز هفتاد بار یا حي یا قیوم برحمتك استغیث بگوید و در رساله
شیخ علی بهاری میگوید نیت صلوة القلب برای دفع خطره اینست نویت ان
اودی رکعة بوجهك الکریم الباقی لا اله الا الله انت الباقی الله
اکبر و قراءة و رکوع و سجود بتامل کند و هرچه داند خواند و سلام سوی قبله دهد
اثرها بسیارست دیگر هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هواجس غلبه کند کلمهٔ طیبه بگوید
مستغفر شود و کاره گردد بحق گریزد امید است باز خطره و هواجس مزاحمت ننماید و اگر
نه در دریاهای خطره و بلاهای هواجس غرق شود در مرصاد العباد میگوید هر چیزی که در
خاطر آید از نیک و بد بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که مینخواهم الا خدا را تا دل از نقوش
نیک و بد خالی نباشد نقوش غیب از مشاهدات و علوم من لدنی معاینه نگردد و قابلیت
تجلیات ربانی نشود دیگر در تفسیر است صورة الخناس مانند فیل است بر گردن مردم
نشسته و خرطوم دراز کرده دل آدمی را می مکد از ان مکیدن هزار وسوسه هوا و حرص
پیدا می آید چون معوذتین بخواند از مکیدن باز ماند و وسوسه دفع شود در رساله
رموز الواله‌ین میگوید بر جمهور قلوب هر زمان قهر و لطف نازل است اگر سالک

همه وقت هر یک ازین پاس دارد که قهر نازل شد یا لطف خطره دفع شود قول
شیخ جبرئیل مستعدان صرف و سالکان مبتدی و علمای ظاهر از قاضی و مفتی این
اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بی بهره و محروم و بیخبر و مهجور اند و خطره و هواجس
را شناسند و دفع و نفی آن ندانند و بدان نپردازند چون سر انمعنی اولئك
خلقوا للجنة وللمجالسة قوم آخرون ندانند ایشانرا معذور باید داشت انتهی
و فقیر از والد خود شنیده است که اگر خواطر دفع نشوند بداند و بفهمد که اینهم از ولیست و نیز
عملی دیگر رسیده است که فکر بالای دماغ دارد که برای سد خواطر مفید است و لیس

مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و خفی و طریق آن که از معمولات
مشایخ نست بدانکه در خبر است که ذکر خدا نشان ایمان است و بیزاری از نفاق
و حصاریست از شیطان و دنیا هیست از آتش دوزخ و هم در خبر است فاضلترین
ذکر با آهسته گفتن است و در خبر است که سخت ترین کارها سه است ذکر خدا بهر حال
که باشد و آسان گرفتن هر برادر مومن از رهها و انصاف دادن از نفس خود و
هم در خبر است که حق تعالی فرمود من با بندهٔ خویشم چون مرا یاد کند و دو لب خود در
ذکر من بجنباند و هم در خبر است که ذکر کردن خدا بامداد و شبانگاه فاضلتر است از
تیغ زدن در راه خدا و هم در خبر است که یاد کنید خدا را بذکر خفی و هم در خبر است که فاضلترین
بندگان نزد خدا کسی است که خدا را بسیار یاد کند و بهترین ذکر ذکر خفی است همچنین است
در لب الاخبار و در رشحات است که مولانا محمد روحی که از اصحاب مولانا سعد الدین
قدس سره است که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند
فرمودند این چه کتابست گفتم مصحف مجید فرمودند اینها علامت بیکاریست یعنی بی تدبری

را باید در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول شود تلاوت قرآن کار متوسطانست
و نماز گزاردن کار منتهیان اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثبات است پس فضیلت
ذکر دانستی اکنون طریقهٔ ذکر خفی و جلی که مشائخان وضع کرده اند باید دریافت پس
طریق ذکر در هر خاندان بطوری دیگر است در خاندان نقشبندیه ذکر خفی معمول
است طریقش در رسالهٔ مختصرهٔ مولوی جامی مسطور است بدین نوع بعینه ؛؛
بسم الله الرحمن الرحیم سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر ؛ این عمر گرامی
بخسارت مگذار ؛ دائم همه جا با همه کس در همه کار ؛ میدار نهان دیده دل جانب یار
بدان افناك الله تعالی عنك وابقاك حاصل طریق بزرگواران خواجه بهاء الدین
نقشبند و خلفای ایشان قدس الله تعالی ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تطبیق
آن بعقائد سلف صالح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و اتیان بعمل صالحه و اتباع
بسنن ماثوره و اجتناب از محذورات و مکروهات دوام حضور است مع الله سبحانه فی
سائر الاوقات من غیر فترة و تشتت و این حضور چون ملکهٔ نفس سالک گردد و ملکهٔ وی
شود مشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سه گونه است اول طریق ذکر است که
بحضور قلب کلمهٔ لا اله الا الله تکرار کند و در طرف نفی جمیع محدثات را بنظر حدوث
و فنا مشاهده نماید و در طرف اثبات وجود معبود حقیقی را بنظر قدم و بقا مطالعه نماید و
در وقت تکرار کلمه زبان را بکام چسپانیده بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی است متوجه
گردد و نفس خود را در درون کشد و بقوت تمام بگوید بر وجهیکه اثر آن بر دل رسد و از ان
متاثر گردد ولی آنکه اثر وی بر ظاهر پیدا آید اگر کسی بالفرض پهلوی او نشسته باشد
از وی آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گردانند و هیچ شغل انسان باز نماند

چه در رفتن و چه در نشستن و چه در گفتن و چه در شنیدن و چه در خاستن و چه در خفتن
اگر بواسطهٔ بعضی اشغال درین تکرار فتوری واقع شود میباید که چشم دل وی بران باشد
بالکلیه ازان غافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود و در تکرار این کلمه مبالغه نماید امید ست
که تمام شب اثر آن برسد و شک نیست که چون بدین تکرار مواظبت نماید در بعضی اوقات
او را کیفیت بیخودی و بی شعوری که مقدمهٔ جذب ست حاصل خواهد آمد میباید که خود را در ان
دهد آن مقدار یکه تواند اثر آن نگاه دارد و چون اثر آن روی در نقصان آرد بسر تکرار
باز آید چون این معنی مرة بعد اخری بحصول پیوندد امید ست که وی را ملکه حاصل شود اگرچه
آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی مندرج در علم گردد اما هرگاهیکه اندک توجهی کند
بحال وی متحقق تواند گشت و حبس نفس را اگر مزاج با آن وفا کند که در یک نفس زدن بر
یا بیست و یک بار تا بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و حصول کیفیت دخل تمام ست و
وجدان حلاوت عظیم بران مترتب گردد دوم طریقهٔ توجه و مراقبه است که معنی بیچون و
بیچگون که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد و بی توسط عبارت عربی و فارسی و غیر آن
ملاحظه نماید و این معنی را نگاهداشته بجمیع قوای و مدارک متوجه قلب صنوبری گردد و بر آن
مداومت نماید و در نگاهداشت آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان برخیزد و چون این معنی
پیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذری تمام دارد میباید که معنی مقصود را بصورت
نور بسیط محیط بجمیع موجودات علمی و عینی در برابر بصیرت بدارد و با آن بجمیع قوای مدارک
متوجه بقلب صنوبری گردد تا آن زمان که آن صورت از میان برخیزد و مقصود بران مترتب
گردد سوم طریقهٔ رابطه است به پیری که بمقام مشاهده رسیده باشد و بتجلیات ذاتی متحقق
گشته باشد و دیدار وی بمقتضای هم الذین اذا رأوا ذکر الله فائده دیگر دهد و صحبت وی

بموجب هم جلساء الله تعالی نتیجه صحبت مذکور دهد پس چون دولت دیدار و صحبت چنین عزیزی
دست دهد و اثر آن در خود دریابد چندانکه تواند او را نگاه دارد و اگر در آن فتوری واقع شود
باز بصحبت وی مراجعت نماید و از برکت وی این معنی پرتو اندازد و همچنین مرة بعد اخری
تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر چنانچه آن مرد غائب باشد صورت وی را در دل اخیال
گرفته بجمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه بقلب صنوبری گردد و هر خطره که در آید نفی کند تا
آن کیفیت غیبت و بیخودی روی نماید و تکرار این معامله ملکه گردد و هیچ طریق ازین اقرب
نیست که چون مرید را قابلیت آن باشد که پیر در وی تصرف کند در اول صحبت وی را
بمقام مشاهده رساند و چون دریافت صحبت چنین عزیزی درین زمانه اعز من الکبریت
الاحمر است میشاید که یکی ازین دو طریقه که بیشتر ازین مذکور شد اشتغال نماید و از بیان
این طرق ثلاثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری که در عرف این طائفه آنرا وقوف قلبی
خوانند در جمیع اوقات ضروریست و حضرت خواجه قدس سره آنرا از لوازم شمرده اند
و من اشعار مولوی ~ مانند مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان : کز بیضهٔ دل زایدت
مستی و ذوق و قهقهه : رو بر در دل بنشین کان دلبر خرگاهی : وقت سحری آید یا نیم شبی
آهی : اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبه اوقاتست که بتفرقه میگذرد یا بجمعیت
و همچنین وقوف عددی که ملاحظهٔ عدد ذکرست که نتیجه سید ها لازم نیست و می شاید
که در اثنای یکی ازین طریقه ثلثه انوار و واقعات که دست دهد در وی نمودن گیرد می باید
که از آن اعراض نموده بمقصود حقیقی اشتغال نماید و از سخنان حضرت خواجه است
قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است و بس از واقعه حاصلی نیست ~
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم : نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم :

میباید که حق تعالی توفیق این طریق را دولتمندی گرداند اما خود را بدان مشهور نسازد
و عام نگرداند و بقدر امکان در اخفای آن کوشد و از محرم و نامحرم نهان دارد از
حضرت خواجه پرسیدند که بنای طریقهٔ شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر
با خلق بباطن با حق سبحانه ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه باش اینچنین
زیبا روش کم می بود اندر جهان :: و بعضی ازین طائفه گفته اند که لطیف حجاب این طائفه
صورت افاده و استفاده است که ارباب علم را می شاید و می باید که طریق خود را از
مستور سازد و از نظر خلق دور اندازد و دیگر می باید که از صحبت اضداد اجتناب نماید
بتخصیص از صحبت جماعتی که از نور ایمان دور و بظلمت طبعی مسرور اند دعوی فیض بخشی
و نور بخشی کنند و در لباس ادعای علم بضاعت عمر در گدایی و خرابی و قلابی گذرانند
اعاذنا الله وجمیع المسلمین من خبث عقائدهم و شر مکائدهم این رباعی
از یکی خلفای حضرت خواجه است قدس سره رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ::
وز تو نرمید زحمت آب و گلت :: زنهار ز صحبتش گریزان میباش :: ورنه بکند روح
عزیزان بحلت :: امثال این سخنان گفتن و نوشتن طریقه فقیر نبود اما چون از انجانب
رائحهٔ اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تحریر و تقریر این معانی شد رباعی با این همه
بیحاصلی و بیکسی :: درمانده بنارسائی و بوالهوسی :: دادیم نشان ز گنج مقصود ترا ::
گر ما نرسیدیم تو شاید برسی :: حق تعالی همگنان را از انچه نشاید و نباید نگاه دارد بمنه
و کرمه انتهی این طریقه ذکر خاندان نقشبندیه بود که بقلم آمد اکنون طریق دیگر که معمول
خاندان قادریه و چشتیه وغیره است می نگارم بدانکه ذاکر را باید که وضو کند و پارچه پاک
پوشد و بجای پاک در خلوت نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب و بعد عصر تا غروب

وبین العشائین ویا ہر وقتیکہ میسر آید و نزدیک بعضی بعد وضو دو رکعت بہ نیت صفائے
قلب بخواند در ہر یکی فاتحہ و اخلاص بخواند لیکن ہر چہ درین نماز از قرآن وغیرہ تسبیحات
خواندنی ست در دل بخواند پس رو بقبلہ نشستہ سہ بار درود و سہ بار کلمۂ تمجید و یکبار آیۂ
فان تولوا فقل حسبی اللہ تا آخر بخواند بعدہ سہ بار بگوید اللھم انت ربی لا الہ
الا انت خلقتنی و انا عبدک و انا علی عھدک و وعدک ما استطعت
اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی
فاغفرلی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت بعدہ سہ بار بگوید استغفر اللہ
الذی لا الہ الا ھو الحی القیوم و اتوب الیہ بعدہ سہ بار بگوید یا غیاث
المستغیثین اغثنا و سہ بار بگوید استغفر اللہ من جمیع ما کرہ اللہ قولا
و فعلا حاضرا و ناظرا بعدہ ہفت بار بگوید سبحان الملک القدوس
الخلاق الفعال بعدہ دست راست بر قلب نہادہ بارادۂ دفع خواطر ردیہ بخواند
اِنْ یَّشَاْ یُذْهِبْكُمْ وَ یَاْتِ بِخَلْقٍ جَدِیْدٍ وَّ مَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِیْزٍ بعدہ بہ نیت
تلاوت قرآن بگوید اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ و اعلم انہ لا الہ الا اللہ
و تکرار کلمہ کند از دہ تا ہر قدر کہ تواند باین صورت کہ از تحت ناف لا را بمد در از شروع
کند و ہمزۂ الہ را از نہایت حلق بگوید و بطرف راست اندکی سکتہ کند بہ نیت نفی الوہیت
باطلہ و نفی ہر شی ما سوی اللہ از مال و جاہ و نسا و بنین و درہم و دنیا و مدح و ذم وغیرہ
بعدہ الا اللہ را بر دل ضرب کند و ہمزۂ الا را از نہایت حلق ظاہر کند و اللہ را مد بمد
مدی لطیف و در اثبات تصور کند ذات جامع جمیع کمالات را کہ منزہ از صفات
حدوث ست بموجب عقیدہ پس اگر باین تصور نگفت گویا کلمہ نگفتہ و اگر تصور میسر نباید

ترک ذکر نکنہ کہ انشاء اللہ تعالی از مداومت ذکر معنی کلمہ نیز در دل حاضر خواہد شد بعد
از فراغ ذکر محمد رسول اللہ گوید و نزد بعضی چنین ست کہ چون دہ بار کلمہ گوید یازدہم بار
محمد رسول اللہ گوید ہر قدر کہ تواند بہمین طریق پس درود گوید و بخواند اللھم
خذ منا و تقبل منا وافتح علینا ابواب لا الہ الا اللہ کما فتحتہا علی
اھل لا الہ الا اللہ اسألك یا لا الہ الا اللہ بحق لا الہ الا اللہ ان تحیینا
علی لا الہ الا اللہ وان تمیتنا علی لا الہ الا اللہ وان تحشرنا فی زمرۃ
من قال لا الہ الا اللہ وان تنور قلوبنا بنور لا الہ الا اللہ وان توفقنا
علی اخراج درر معانی لا الہ الا اللہ من بحر لا الہ الا اللہ وان تزیل
عن قلوبنا اخلاق الشیطان وان تنبت فی قلوبنا اخلاقا منك یا رحمن
وان تھیئ اسرارنا بقبول انوار لا الہ الا اللہ وان تصلی علی سیدنا
محمد والہ واصحابہ وسلم کثیرا کثیرا بعدہ سہ بار گوید اللھم اصلح
الامام والامۃ والراعی والرعیۃ والف بین قلوبھم فی الخیرات
بعدہ بگوید رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِیْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِیْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ
فِیْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِیْمٌ سُبْحَانَ رَبِّكَ
رَبِّ الْعِزَّۃِ عَمَّا یَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِیْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ
بعدہ سورۂ فاتحہ واخلاص مع اول واخر درود بخواند و ثواب آن بمشائخ طریقت
بخشد خصوصا در سلسلہ کہ خود باشد بعدہ دعای مغفرت آنہا کند و بگوید اللھم اغفر
لنا ولاباءنا ولامھاتنا ولمن توسل الینا ولمن انتسب بنا ولمن احبنا
ولمن اوصانا بالدعاء ولجمیع المؤمنین والمومنات والمسلمین

والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین ؛
انتہا او شفاء العلیل مخفی مباد که طریقه اذکار مشائخ بی تعلیم مرشد راست نباید اگر کسی در
کتابی دیده یا زبانی از کسی شنیده بعمل آرد هرگز فائده نبخشد چنانچه در حال شیخ سعید فرغانی
در کتاب نفحات مذکورست که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام
جامع شیراز بذکر و تلاوت و عبادت مستغرق بود لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت
روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نور مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی جدا
شده بزمین فرو میرفت با خود گفت این علامت خیر نیست چه بنص الیه یصعد
الکلم الطیب بخلاف این نشان میدهد مگر سبب عدم تلقین از مشائخ نست پس
یکی از فرزندان شیخ روزبهان رجوع کرد و از وی تلقین ذکر شد همان شب ذکر
خود را در واقعه بصورت نوری مشاهده کرد که بالا میرفت و آسمانها خرق کرد انتهی
و حضرت شاه مجا قلندر در مکتوبی بشیخ عبد الرسول کهندوی نوشته اند که
ای برادر چندان اذکار سخت کنند که از بسیاری حرارت ذکر از بدن ذاکر طوبا تکیه
در گوشت و پوست و خون و رگ مقام کرده است بیرون آید تا حالت خود رو نماید
و آنزمان معنی الان کما کان در فهم آید رحمت بر جانش باد که گفت ؎ هر چیز
یارست اغیار نیست ؛ غیر او جز وهم و جز پندار نیست ؛ ای برادر ذاکر را باید که چنان
ذکر کند که در مردم مشهور دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثروا ذکر الله حتی
یقال انکم مجانین و نیز رسول علیه السلام فرموده است لا تکمل الایمان
حتی ینظر الناس انه مجنون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازه کند
بعده بتضرع و زاری هر قدر یکه تواند استغفار گوید بعده بحضور دل در اذکار رو فکار

شروع نماید چون از ذکر الله فارغ شود این دعا بخواند اللهم انا ذکرناک علی
قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی سعة رحمتک و فضلک
یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود بمقصود رسد
و هر که ذکر کند و دل او غافل باشد در حق وی وعید سخت ست که حق سبحانه میفرماید
هر کس که یاد من بغفلت کند من که خدا ام یاد او بلعنت میکنم رحمت بر جان آنکس
باد که گفت سے هر آنکو غافل از حق یک زمان ست ؛ در آندم کافرست اما نهان
ست ؛ اگر آن غافلی پیوسته بودی ؛ در اسلام بروی بسته بودی ؛ ای برادر
مرشد را باید که طالب را اول باکل حلال و صدق مقال امر فرماید بعده اذکار
و افکار بگوید که زود ثمره بخشد اگرچه ارشاد ازین هم برتر ست اگر کسی درین زمانه بقدر
کند که مردم را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد و بسیار مفسدان را براه آرد از
نیکان عالم ست هر چند چنانکه حق ارشاد ست میکن باشد انتهی در طریق مشغولی ذکر
در بیاض قدیم بخط حضرت والد خود نوشته دیده ام که ذاکر را باید که چند شرایط
نگاهدارد ظاهرا و باطنا اول دوام وضو دوم خلوت در خانه تاریک سوم خاموشی
چهارم گرسنگی معتدل پنجم نفی خواطر ششم تسلیم خود بحق سبحانه تعالی در جمیع احوال
یعنی اعتراض بر خدا نکند از وارد شدن امور قهریه هفتم طعام معهود از حلال
هشتم ترک دیگر وظائف غیر فرائض نهم قبل از شروع کلمه تمجید سه بار بعده استغفار
سه بار بعده درود سه بار بعده سه بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنا بعده
هفت بار بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال بعده تعوذ گوید
بعده مشغول شود بذکر لسان و کلمه لا اله الا الله بگوید بر دوام وقت نفی جمیع ماسوا

را فانی بیند و وقت اثبات وجود حق را باقی اقل مرتبه دوازده هزار بار و اوسط سی هزار
بار و اعلی هفتاد هزار بار تا که حرکت لسان ساقط شود و بی اختیار گردد بعده مشغول
بقلب شود بعده بصرف معنی متوجه شود و حروف از دل محو کند تا بجائی رسد که ذاکر
متوجه نیز گم شود و مذکور صرف بماند این مقام را فنا گویند انتهی و بدانکه طریقهٔ ذکر و الفاظ
و آواز و جلسه و روش در هر خاندان نوعی دیگر ست همه صحیح و موصل بحق ست در خاندان
قلندریه طریقهٔ اذکار از همه جا مشکل و سخت ست مدتی باید که در خدمت اوستاد ماند و تعلیم
پذیرد و درست بعمل آرد همه مشائخ سند اذکار خود میدارند اختراع را اینجا دخل نیست جناب
حضرت شاه مجا قلندر در مکتوبی اشاره ازین معنی میکنند ای برادر بعضی مردم را گمان است
که تلقین ذکر از مبتدعات مشائخ ست و نه چنان ست بلکه صحابه از پیغمبر علیه السلام تلقین
یافته اند و اوشان از طالبان صادق دریغ نمیداشتند چنانچه منقول است علی ابن
ابی طالب از رسول علیه السلام سوال کرد که دُلَّنی علی اقرب الطرق الی الله وافضلها
عند الله واسهلها علی العباد پس رسول علیه السلام مربع نشسته و چشم بسته
سه بار لا اله الا الله گفت و فرمود که یا علی چشم خود را بپوش و سه بار بگو لا اله الا الله
پس گفت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بهمین طور حسن بصری را تلقین کرد و کمیل
بن زیاد را نیز انتهی و شاه ولی الله محدث دهلوی نقشبندی در کتاب همعات خود
مینویسند بعد معمور داشتن اوقات که مطلوب از سالک آنست که ذکر کند بطور
اهل محبت و عشق نه بطور وظیفه چنانکه سابقا میکرد اسعد الناس بذکر کسی ست که صحیح المزاج
و قوی العشق باشد و آنکه متاهل و مختل المزاج ست یا صفت عشق و محبت بروی
مستولی نشود او را ازین راه چندان بهره نیست بالجمله افضل اذکار نزدیک جمهور

اہل طریقہ نفی و اثبات و اسم ذات ست و آنرا شروط و آداب مقرر کردہ اند و سر و نعین همہ آنست کہ سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخاستن گرمی محبت ہستند پس تحت اورا انتہاز فرصتی باید کرد کہ در انوقت جائع نباشند و نہ شبعان و نہ حاقب و نہ حاقن و غضبان و نہ متفکر و نہ مغموم بالجملہ از جمیع عوارض و شواغل نفسانیہ و خارجیہ فارغ باشد و در خلوتی رود و طہارتی کامل از غسل یا وضو و لبس ثیاب طاہرہ و غیرہ بجا آرد و دل خود را بوجہی کہ تواند گرم کند بیاد کردن مرگ یا بملاحظۂ حکایات محبت انگیز و استماع کلام داعظ و جز آن و آنگاہ بعد دو رکعت مستقبل قبلہ بر وضع جلسۂ صلوۃ بنشیند و بزبان گوید لا الہ الا اللہ کلمۂ لا از تحت شروع کند و الہ را در دماغ گوید و الا اللہ را بتمام قوت بر دل ضرب کند و شد و مد رعایت کند و ملاحظۂ نفی محبت غیر حق بل وجود در نظر دارد و باید کہ برہیئت مرد متواجد کہ سر دل را نتواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید باید کہ ادعای آن حال کند و بہ صفت خود را بآن کیفیت دہد و باید کہ بلند گفتن بقدر ظہور وجد باشد ہرچند گرمی و جد بیشتر صوت بلندتر و تواتر و شدت ضرب زیادہ تر باشک ندرایم کہ ہرگاہ کہ کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یکدو ساعت ذکر کند البتہ جمع خاطر و نفی خطرات و گرمی شوق اورا حاصل شود آنگاہ ساعتی در نگہداشت این کیفیت متوجہ باشد و آنرا نیک بفہمد و نیک بشناسد و بقدر امکان در نگہداشت آن سعی کند و اگر مفقود گردد و یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد مرد صحیح الفہم کامل المزاج در یک مجلس این را میتواند فہمید و اگر سخت طبع باشد و بہلوان شکل سہ روزہ و تقلیل طعام فرمایند چون چند نوبت انقسم بعمل آرد البتہ اورا آن کیفیت حاصل می آید و آنرا می فہمد و اگر جہد کرد و نفہمید اورا معذور باید داشت و مشرب او را دوو ظائف

مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اہل طریقہ متفق اند بر اداره رار
بذکر و تفریع آن بر قلب و رعایت شد و مد و سبب ان امینست که این کیفیت سبب انگیختن
محبت ست و سد خطرات دوم آنکه بعضی اتباع سلسلۂ علیہ نقشبندیہ میگویند که حضرت
خواجہ از جہر منع میکردند حقیقت حال آنست که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجہ
نقشبند جہر و خفیہ ہر دو میکردند بل جہر بر ایشان غالب تر بود در روز دوشنبہ و پنجشنبہ
بجمعیت تمام میکردند حضرت خواجہ نقشبند بجہت آنکه ذکر جہر نزد مذہب حنفیان مکروہ
است و ذکر خفیہ اولیٰ و اقوی دیدند از اختیار کردند نزدیک ایشان تاثیر
صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت میکرد از جہر اما در اکثر احیان و بحسب
اکثر استعدادات ہیچ چیز نافع تر از جہر نیست و تشکیک در این معنی مکابرہ ست سوم
آنکه آنچہ شارع بران امر فرمودہ و بران تحریص کردہ دو چیز ست یکی ذکر و دیگر فکر و
مراد از ذکر ذکر زبانی ست و جہر و خفیہ که در حدیث مذکور میشود ہر دو قسم زبانی اند
چون نقل مبتدیان از ذکر زبانی بفکر خالص دشوار سشید مشائخ ذکر قلبی را که مناسبتی
بہر دو جانب دارد و کالبرزخ ست کما لا یخفی استنباط کردہ اند قال النبی صلی
الله علیہ وسلم ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن رواه
محمد فی الموطا تعلیقا انتہی و در بیان مراقبہ اینجا مینویسد که مطلوب از سالک
بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و رفع اشغال دنیویہ و ترک
ملاذ و غیر آن توجہیست که این ظاہر و باطن باشد نہ متوہم و خفی المکان مراقبہ است و حقیقت
مراقبہ که شامل جمیع افراد ان امینست توجہ قوة دراکہ باقبال تمام بسوی صفات حق
یا بسوی حالت انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وہم و خیال و جمیع حواس

تابع آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزلهٔ محسوس نصب العین شود و اسعد ناس مراقبه
کسی ست که در اصل فطرت و جبلت توجه بامور غیر محسوسه نیک میتواند کرد چنانکه بعضی مردم را
می بینی که خیال بروی غالب می آید و بدست و زبان اشارت بحسب آن میکنند
تا از زبان او چیزی می آید اگرچه مردمان او را مجنون نسبت کنند و مراقبه را انواع
بسیارست درینجا آنچه بحسب الهام مختار ماست اکتفا کنیم باید که بفراغ کلی چنانکه
گذشت توجه شود بسوی احاطهٔ حق سبحانه بوی و بجمیع اشیا از جانب یمین و شمال
و فوق و تحت و اندرون و برون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزه ست از جمیع جهات در
نظر او مثل هوای ساری در اجزای جو یا آب در گل در آید و همچنین باین معنی مقید باشد
تا آنکه این نور ساری بروی جلوه گر شود بوجهیکه دل وی مطمئن باشد یا آنکه ظهور آن از صنع
وی نیست بلکه بی اختیار و بی سعی وی ظهور می فرماید باین معنی منتهای این مراقبه آ
در شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرمایند که آنرا بملاحظهٔ
سائر اشیا که محاط است تصور نماید و بملاحظهٔ جهات به تنزه تمام تصور کند که در اندک
محنت طرفی از نسبت بیرنگی خواهد دریافت و مشائخ را مراقبه ها بسیار اند بعضی
برای سد خطرات و رام کردن نفس بر جمیع خاطر بسوی جانب واحد بی تشتت
عزیمت استنباط کرده اند از انجمله است تحدیق نظر در پردهٔ بینی و مانند آن و بعض
آخر برای رام کردن نفس و مهیا ساختن آن برای توجه بمجرد مثل توجه بنور آفتاب
یا خلا و بعض آخر برای تدریج نفس از تخیل بتوهم مثل تخیل صورت خطی اسم الله
و بعض آخر تعیین معیاری برای توجه بحق و این توجه را دو قسم قرار داده اند یکی توجه
باسم و دیگر توجه بمسمی و معیار اول حرکت نبض ست که حرکات منفصله دارد مثل ضربات

مطرقه بر سندان و معیار ثانی دور دور رفتن وهم و خیال ست که مانند رشته
طولانی آنرا بکشند یا صوت متصل ست که آنرا سمع نزدیک عمل او از خارج تخیل
کند و ازینجا سر اشتقاق لطائف معلوم شد و بعض در اشغال و مراقبات تقریب
ذهن به نسبتی از نسمات منظور داشته اند مثل انت فوقی و انت تحتی الخ که سعی
است به نسبت توحید مثل میدان واسع ست و هر کسی حسب ادراک خود چیزی گفته است و للناس
فیما یعشقون مذاهب لیکن بر فقیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه تعالی آنست که از اذکار
ذکری کند که شریعت بدان وارد شده ست و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل توجه
بحضرت غیب باشد نه توطیه برای آن کار آنست که اگر فی الحال میرد موجب حسرت و اذیت
نفس نباشد در معاد بل توجه باشد بدانجانب و لو علی حسب استعداده چه بلا حسرت
که شخصی در خیال صوت متصل یا خلا یا تحدیق نظر بنبر مرمینی میرد فتامل باید دانست
که سالک را چند عارضه در اثنای اشتغال این امور مذکوره پیش می آید علاج آنها میباید
دانست از انجمله حدیث نفس ست و آن دو قسم میباشد یکی آنکه نفس خود را به قصد در ترتیب
متخیلات می افکند چنانچه شخصی را وظیفه مقرر کرده اند که دو نان و یک پیاله عسل هر روز
بگیرد وی با خود گفت که نان را نخورم و عسل را جمع کنم و در چند روز سبوی بهم خواهد آمد آنرا فروخته
ماکیانی خرید کنم و چون نسل ماکیان بسیار شود از وی کذا و کذا حاصل کنم و هلم جرا و بحقیقت
ازینجمله ست دور دور رفتن در فکر اشعار و زیجات و اکثر اهل علم در معقولات و دیگر آنکه
خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرند یا صور آنچه دیده بوده است در حس مشترک وی رسیده باشد
علاج قسم اول انبعاث همت ست پس چیزی کند که از ان دل بجوش شد از قبل آنچه سابقا
گفتم و داعیه تهذیب نفس از سر نو پیدا شود و بعد از ان بخلوتی رود و سعی کند که یکساعت

کا ملیہ ہیچ حدیث سلسل بخاطرش نیاید اگر چیزی ازان ظاهر شد فی الحال ازان اعراض کند
قبل ازانکه نفس بدان لذت یابد و اگر نفس منازعت کند گوید بعد این ساعت بدان
مشغول خواهم شد باین تسویف یکساعت گذارند و باز چیزیکه سبب انبعاث داعیه باشد
بعمل آورده همین اسلوب دری کار خود باشد و علاج ثانی تحصیل انجذاب خاطرست
بوجهی ازین وجوه که میگویم یکی آنکه بصحبت مردی قوی التوجه بنشیند و خاطر خود را یکدو ساعت
از جمیع امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود دوم آنکه بارواح طیبه مشایخ متوجه شود و برای
ایشان فاتحه خواند یا بزیارت قبر ایشان رود و ازانجا انجذاب دریوزه کند سوم آنکه بخلوت
رود و غسل کند و جامهٔ نو پوشد و دو رکعت بخواند و درانجا اللهم نقنی من الخطایا
الخ و اللهم اجعل فی قلبی نورا هر قدر که تواند بگوید و بعد نماز بذکر یا نور چهار ضربی
یا اسم ضربی مشغول شود اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده باز دو رکعت
بهمان اسلوب بخواند و بهمان ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشویش دهند باز چنین
کند ما شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته یک گونه ثلج و برد و سکونی در
قلب یابد پس بذکر نفی و اثبات و تحصیل شوق مشغول شود این فقیر را آگاهانیده اند
که این تریاق مجرب ست غیر متخلف الاثر و الله اعلم و ازانجمله قلق و تشتت عزیمت ست
که هر چند خواهد بکاری از وظائف قلبیه مشغول شود نفس وی مطاوعت نکند و غم بیجد
از دل وی فواره زند این فقیر را آگاهانیده اند که سبب این قلق و تشتت عزیمت چند ست
یکی اختلال مزاج که اخلاط سودائیه ظلمانیه بر دل هجوم کند و علاج آن تعدیل مزاجست بفصد
و استفراغ و بجز این هیچ چیز وی را نافع نیست دیگر تنجس باحداث متواتره و جنابات
متراکمه بی تخلل طهارت و علاج آن مبالغه ست در تطهیر بدن و ثیاب و سوم

ارتکاب کبائر از ظلم بر غیر یا اضاعة حق ذوی الحقوق و علاج آن تدارک آن خلل ست
چهارم لمه از شیاطین یا سحر که بنفس وی لطحه قلق میرساند و علاج آن اشتغال بلفظ
یا الله ست هر چند تواند بگوید پنجم سوء ادب به نسبت مشائخ طریقه و علاج آن رفع آن
سبب ست ششم عروق خفیه محبت دنیا که در نفس مستتر باشد و وی نظر جلی آنرا
در نیابد و ظلمت آن دل را احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر ست بصفتی که گفتیم
و در جانب نفی ملاحظه الجهات کند هفتم حین از شدائد سلوک و علاج آن استماع حکایات
این طبقه ست و خود را بحبل رجا متمسک ساختن ست بالجمله آفت را باید دانست و علاج
بضد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد شیخ در مجالس متعدده در حال وی
تعمق نظر کند و از قرائن قالیه و حالیه یا بفراستی که حق سبحانه تعالی ویرا داده ست حقیقت
کار دریابد و از الجمله آنست که بر سالک واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاهر
میشوند و همچنین خواطر بسیار در اثنای ذکر می آیند و انوار می درخشند و وی این را یکی از
امور عظام تصور میکند و میداند که چیزی عجیب ویرا بدست آمده است از سعی
در مقصود باز میماند درین باب ضابطه میباید دانست این فقیر را آگاهانیده اند
که هر صورتیکه بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر دران حالت اورا
یقین ست که این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی ست آن تجلی ست و اگر دران
حالت آنرا منسوب بملائکه یا ارواح طیبه مشائخ میداند از ان قبیل ست و اگر انسی و انشراحی
و سروری در ضمن آن دریافت آن واقعه ملکی ست و اگر وحشتی و انقباضی کامل آید
از شیاطین ست اگر هیچ چیز ازین باب ظاهر نشد خیالی ست از خیالات طبعیت
و بر همین حال خواطر قیاس باید کرد و آنچه مشائخ از فرق درجات ذکر گفته اند نزدیک

این فقیر دائم الصدق نیست انتهی از لمعات **مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات که سالک را در هنگام ذکر پیدا میشود** بدانکه کشف و واقعه را سه فائده است اول آنکه بر احوال خویش اطلاع افتد از زیادت و نقصان و شوق و افسردگی و رسیدگی و از منازل راه و درجات و درکات و حق و باطل آن باخبر شود زیرا که هر یک ازین معانی خیال نقشبندی مناسب کند تا سالک را وقوف افتد بر جمله وقائع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و ناسوتی و روحی و رحمانی تا اگر صفات ذمیمه نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بروی غالب بود نقشبندی کند چنانچه صفت حرص را بصورت موش و مور نماید و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ دیوانه و اگر صفت حقد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود صورت پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود صورت یوز نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود صورت گوسفندان نماید و اگر شهوت غالب بود صورت دراز گوش نماید و اگر صفت سبعی غالب بود سباع در نظر آید و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرده و غیلان در نظر آید و اگر صفت کید و عذر و حیلت غالب بود روباه و خرگوش و شغال در نظر آید و اگر اینها را بر خود غالب و مستولی یابد داند که این صفات قادر و غالب است و اگر اینها را مسخر و مغلوب بیند داند که برین صفات قادر و غالب است و اگر بیند که میکشد و قهر می کند داند که ازین صفات میگذرد و خلاصی می یابد و اگر بیند که صورت اینها را تغیر میکند و بصورتهای دیگر تبدیل میدهد داند که تبدیل این صفات

بشنود و اگر در منازعت بیند داند که ایشان در معانده اند غافل نشود و از زخم ایمن نشود
و اگر آبهای روان و صافی بیند و چشمه های حوض غدیرها و دریاها و سبزه های
خوش و روضه ها و بستانها و قصرها و آبگینه ها و جوهر نفیس و گوهر لطیف و ماه و ستاره
و آسمان صافی انجمله صفات و مقامات ویست و اگر انوار بی نهایت و عالمهای
نامتناهی و طیران و معارج و طی ارض و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و
کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بی آلت و تجرد از جسمانیات و تجلی روحانیات
بیند این جمله از نمایشهای روح و صفای روحانی ست اگر مشاهدهٔ ملائکه و عرض و بهشت
و دوزخ و افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت اینها بنظر آید صفات ملکی ست و
حصول صفات حمیده بود و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات
الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیها و صفت ربوبیت بود و مقام
فنا و بقا ست و وصول و تخلق باخلاق حق از هر نوع و قائع شمه نموده آمد باقی بر این
قیاس کند دوم فائده آنکه وقائع روحی و دلی و ملکی نیک با ذوق باشد که نفس را
ازان ذوق شربی و قوتی پدید آید که انس از مالوفات طبع باطل شود و بمشاهدهٔ
انوار غیبی و مثالی اسرار انس پیدا شود و بکلی متوجه عالم غیب شود و طالب آن شود که
بحقیقت اطفال طریقت را جز بتبشیر وقائع غیبی نتوان پرورد چنانچه شخصی از خواجه ابو یوسف
همدانی نقل کرد که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام
میخوردم ساعتی از خود غائب شد چون بخود آمد گفت پیغامبر علیه الصلوة
والسلام را دیدم که آمده لقمه در دهان من نهاد خواجه فرمود تلک خیالات
تربی بها اطفال الطریقة سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بتصرف

وقائع غیبی عبور نتوان کرد در رکن اعظم در احتیاج شیخ از بهر این سرّست تا سیر سالک در صفات نفس و دل و روح بود ناممکن ست که بغیر حاجت نیفتد و چون بسر حد روحانیت رسد بجودی خود ازان خواهد گذشت چراکه بعد ازین راه در نیستی ست و هستی در بی تصرف غیب نتواند بود و این وقائع که از فیض ولایت شیخ آمد یا از حضرت نبوت یا از تجلیهای صفات خداوندی فنابخش بود تا فنای حقیقی حاصل نشود به لقای حقیقی که مقصود از سلوک ست نرسد بعد ازین طریق دیگر وقائع که بکشف و مشاهده و تجلی و قبول تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات خاکی عبور افتد و در وقائع باشد چنان بیند که از گذشته ها و کوچه ها و خرابه ها و مواضع ظلمانی بیرون می آید و بر سنگها و پلها و کوه ها می گذرد این نشان آن باشد که ثقل و کثافت برخیزد و خفت و لطافت در وی پیدا آید در دوم مرتبه که بصفات آبی گذر کند سبزه ها و مرغزارها و کشت زارها و درختان و آبهای روان و چشمه و جوی و دریا بیند که بر همه میگذرد مرتبه سوم که بر صفت هوائی گذرد بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها طیران کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی گذر کند چراغ ها و شمعها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و سوختهای او و شعله ها بیند پنجم مرتبه که بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند ششم مرتبه که بر ملکوت انجم و افلاک گذر افتد ستاره ها و ماه و خورشید و انوار و مثل آن بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد آن نوع حیوان بیند اگر خود را بران مستولی بیند عبور و استیلای او ست بدان صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان غلبهٔ آن صفات ست بر نفس او

مثل این چندین هزار عالم ست که سالک را بران عبور میباید کرد و مناسب آن وقائع
پدید می آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چند مقام دیده شود مثلاً آتش را در هر مقامی
معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گرمی طلب باشد گاه نور ذکر گاه آتش غضب
گاه قهر گاه هیبت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشاهده
گاه ولایت گاه همان نشان عبور بر صفات آتش فرق میان آنها جز شیخ کامل صاحب
تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات ذمیمه بمیرد و دل بصفات حمیده
زنده شود این وقت او را سماع حلال شود چرا که او را دیده حق بین و گوش شنوا پیدا شده
هر چه از قوال شنود ازان قول خطاب الست بربکم شنود و همه جنبش وی بسوی حق
باشد درین ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد که قفس قالب بشکند و باشیان
حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب آید رقص عبارت
ازین ست آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران همدم همدرد
و از صحبت اغیار پرهیز کند و بهر وار جنبش نکند تا تواند بدافع خورد اگر غالب شود
لاچارست انتهی از کلام صاحب المرصاد فقط مطلب پنجاه و یکم در آداب
خلوت نشین برای ذکر کردن بدانکه چون برای ذکر بخلوت نشیند باید که اول
پای راست درون حجره نهد و تعوذ و تسمیه گوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند
و چون پای چپ درون نهد بگوید انت ولیی فی الدنیا والاخرة کما کنت
لمحمد صلی الله علیه وسلم وارزقنی محبتک اللهم ارزقنی حبک وشغفنی
الیک واجذبنی بجلالک وجمالک واجعلنی من المخلصین اللهم امح
نفسی بجذبات ذاتک یا انیس من لا انیس له رب لا تذرنی فردا

وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ پس بر مصلای بسوی قبله بایستد و بست و یکبار اِنِّی
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَّمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ بخواند بعده دو رکعت نماز اجلالا لله تعالی بگزارد در اول رکعت بعد فاتحه
آیة الکرسی یکبار و در دوم بعد فاتحه آمن الرسول یکبار بخواند بعد سلام سر بسجده نهد
و این دعا بخواند اللّٰهم کن انیسا فی صلوتی و معینا فی وحدتی اللهم اجعل
خلوتی هذه موجبة لمشاهدتك و وفقني فيه لما تحب و ترضى اللهم
انی اعوذ بك من سخطك و اسالك رضاك اللهم جنبني ان اعبد
الهوى اللهم اكشف الغطاء عن عيني وارفع الغين عن قلبي حتى اشهد
جمال لا اله الا الله پس بذکر مشغول شود باید که خلوتخانه تاریک و تنگ باشد و
آن را لحد تصور کند و وقت غسل نیت غسل میت کند و جز برای قضای حاجت و وضو
و برای نماز بیرون نیاید و همیشه متوجه قبله نشسته باشد مربع و دست بر زانو نهاده و تنها آن
و چنان حجره باشد که آواز از خارج نرسد و همیشه نفی خواطر کند و دائم با وضو باشد که در
وضو هفت فوائد است اول آنکه رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد
قلم کاتبان اعمال بنوشتن ثواب او سوم تسبیح کند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی
از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشتگان او را از شر دیوان و پریان ششم آسان
کند خدای تعالی جان کندن بر وی هفتم در امان خدای تعالی ماند تا که وضو است
و صوم دائم و سکوت دائم باید مگر بقدر ضرورت و تصور برزخ مرشد و ترک اعتراض
بر حق هر آنچه از قبض و بسط و رنج و راحت رسد و نیز بر شیخ اعتراض نکند و کم خوردن
و کم گفتن باید اجمالا اینقدر از سنابل نوشته شد و در باب دوام وضو و در کانه

تحیة الوضو حضرت شاه مجا قلندر رحمکتوبی نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو
باشد و هر وقت که وضوی تازه کند هر چند وقت مکروه باشد دوگانه بخواند اگرچه نزد
فقها بر روایات فقه نفل در اوقات مکروه گزاردن ممنوع ست اما اهل تصوف در جمیع
اوقات میخوانند و مریدان را میفرمایند و این ارکنی از ارکان اعظم این راه تصور میکنند
می آرند که در وقت شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا قدس سره مریدی امی بود و هر احیان
دوگانه گزاردن فرموده بودند روزی مرید پیش شیخ آمد و گفت که متعلمان مرا میرنجانند
و میگویند که تو بر احکام شرع هیچ اطلاع نداری که اینچنین نماز میگزاری اینها را چه جواب
دهم شیخ فرمود بگو این نماز عاشقانست شما را با این چکار جان من اگر بعذری
بعد وضوی تازه دوگانه خواندن نتوانند سه بار کلمه تمجید بخوانند آنچه از دوگانه مقصود ست
ازین کلمه نیز حاصل شود انتهی تو ذکر آداب و شرائط ذکر صاحب مرصاد العباد میفرمایند
که خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده اند لا اله تنبت الایمان فی قلبه کما
تنبت الماء البقلة پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست که مرید در ارادت صادق
بود دوم آنکه در طلب و داعیه سلوک راه حاصل دارد سوم آنکه از خلق متوحش بود و
با ذکر انس گیرد قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ چهارم آنکه توبه نصوح
کند از معاصی که با مخالفت ذکر را الصرفی زیاده نباشد اما ادب اول ذکر آنست که با وضو
باشد اگر با غسل بود اولیتر ست زیرا که ذکر مقابله با دشمن ست و مقابله بی سلاح نتوان و وضو
سلاح المؤمن دوم آنکه جامه پاک پوشد بر سنت این چهار شرط ست یکی پاکی
از نجاست دوم از ظلمت سوم از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم از رعونت یعنی
کوتاه بود بر سنت وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ الخ پنجم آنکه خانه خالی بود و کوچک

و لطیف و تاریک راست کند که در جمعیت خاطر از اثری تمام ست اگر بوی
خوش سوز داولی ست ششم آنکه رسمی بقبله نشیند مربع و مربع همیشه منهی ست اما
در ذکر منهی نیست که خواجه علیه الصلوٰة والسلام چون نماز بامداد گزاردی تا بر آمدن
آفتاب مربع بذکر نشستی اما کیفیت ذکر گفتن چنان ست که در وقت ذکر دستها بر
روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و به تعظیم تمام ذکر کلمه شروع کند لا اله
از زیر ناف برارد و الا الله را بقوت تمام بر دل فرو برد تو چنانکه اثر ذکر و قوت آن
بجمله اعضا رسد برین وجه سخت و دمادم گوید در وقت لا اله گفتن بر خاطر نیک و بدی نفی
کند یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب — یعنی بجز خدا و در وقت الا الله مطلوبی
و محبوبی و مقصودی حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر معنی نفی و اثبات
نماظر باشد و از هر چیز که دل را بدان پیوند بیند آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت
در دهد و از ولایت شیخ همت مدد طلبد برین ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل
از همه فارغ شود و نور هستی ذاکر را مضمحل گرداند این را اهتزاز گویند خواجه عالم
علیه الصلوٰة والسلام سیروا سبق المفردون قیل من هم یا رسول الله
قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا
القیامة خفافا بدانکه ذکر تقلیدی دیگر ست و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه عوام و مانند
ایشان بدر رسیده تقلیدی باشد چندان کار نکند آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیقی ست فائده
نامحصور ست و شرط تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ اولا سه روز روزه دارد و درین
سه روز با وضو باشد و مدام ذاکر بود و با مردم اختلاط کم کند و وقت افطار طعام کم خورد
و شبها بذکر بیدار دارد و بعد از سه روز بحکم شیخ به نیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از

نماز خفتن بخدمت شیخ آید و شیخ او را روی بقبله در مقابل خود بنشاند و تلقین ذکر نماید
یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بخواند همچنین سه بار بتعلق آرد و دعا در حق مرید کند و
مرید آمین گوید بعده مرید در خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
و کم با خلق نشستن لازم دارد هر وقت که زبان از ذکر ملال یابد بدل مشغول شود
و مراقب دل باشد تا چه در نظر او آید و از آواز مهیب آنچه شنود نترسد دل بقو
دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براند و از همت او مدد طلبد تا حق تعالی
بلطف خویش دفع کند و قتیکه از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید چشم در
دارد و بجوانب ننگرد و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود انتهی از کلام عماد
المرصاد مطلب پنجاه و دوم در بیان نتایج و برکات که بعد ذکر حاصل
میشود بدانکه چون آئینه دل صاف شود از صیقل ذکر لا اله الا الله و زنگار طبیعت
محو شود در ای انوار غیبی شود در بدایت انوار مثل بروق و لوائح و لوامع سر زده آید
بعد آن هزار گونه شوق بیفزاید بعده چراغ و شمع و مشعلها و آتشهای افروخته دیده شود بعد
ازان در صورت کواکب خرد و بزرگ بعده بصورت قمر بعده مثل شمس پیدا شود پس
انوار مجرد از مظاهر ظاهر شود که شرح آن دراز است شمه ازان گفته میشود بدانکه
عبادت و طاعت و اسلام و ایمان و احسان و قرآن و اذکار مختلف و ذکر لا اله
الا الله و ارواح اولیا و انبیا و مشائخ و روحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله
هر یک انوری دیگر است و ذوقی دیگر چون انوار از حجب بیرون آید خیال با تصرف
نماند در عالم بیرنگی و بی صورتی افتد نور مطلق از رنگ و صورت و مکان منزه است
و شکل و لون از آلایش صفات بشری باشد و شرح آنکه هر یک ازین انوار منشا

بعدش

چیست بدانکه هرچه در صورت بروق ولوامع اندنشا رآن وضو وفکر ونماز بود لوامع از نور ذکر و وضو باشد فرق درمیان بروق ولوامع آنست که بروق زود جهد وبرود و لوامع توقف کند ولوائح چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه برجای بتابد وقدری توقف کند باز در حجاب شود چون نور ایمان واسلام ونماز وقرآن عکس بر آئینهٔ دل زند لوائح پدید آمد بقدر اخلاص وصفای آئینهٔ دل از لوائح ذوق ونور می افزاید ومیکاهد انچه در صورت چراغ وشمع ومشعله بیند نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان وان دل بود که مثل شمع وچراغ منور شده واگر نور قندیل ومشکوة بود نور عرفان بود از مقام احسان که حق تعالی مثل زده است مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ الخ اما کواکب واقمار وشموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر شده هرچند ظلمت نفس کمتر باشد این نور زیاده تر گاه بی آسمان بیند آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود اگر آئینهٔ دل تمام صافی بود ماه تمام بیند واگر کدورت بود ماه ناقص اگر دل خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید هزار بار روشن تر بود واگر ماه وخورشید هردو یکجا بیند ماه دل بود خورشید روح اما هنوز از پس حجاب طالعست واین نقشبندی خیال ست والا نور روح بی شکل ولونست وگاه بود که خورشید وماه وکواکب در حوض آب یا آئینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود وگاه از انوار ایمان وطاعت وتسبیحات اذکار بیند مختلف در دل گاه پرتو انوار صفات حق تعالی بود بموجب من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند از پس حجاب روحانی عکس بر آئینهٔ دل زند چنانچه در هدایت حال ابراهیم بود علیه الصلوة

و السلام بقدر صفای دل اول بصورت کوکب نمودار شد چون صفا زیادت شد
بصورت قمر چون زیادت شد بصورت شمس دید لیکن در حالت تلوین بود لاجرم
افول می پذیرفت چون دل صافی شد نور بی این اشکال منزه از صورت بنظر آمد که
گفت اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ الی آخره انچه
از انوار حق در هر مقام مشاهده افتد همان نور معرفت دل ست و تعریف حال خود
کند که معرفت او غیر او نباشد صاحب ذوق دریابد اگر کسی گوید که آن ستاره و ماه
و شمس در باطن بود یا در ظاهر گویم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر و باطن
گاه در باطن بیند گاه در ظاهر چون نماینده حضرت حق ست و بیننده آن دل غیب و
شهادت یکی بود اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ ازینجا فرموده و گاه صفای دل
بکمال رسد آیات سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ پدید آید در خود
نگرد همه حق بیند و انا الحق ازو بر آید و در موجودات نگرد در هر ذره حق را بیند چنانچه
آن بزرگ گفته ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه اگر شهود بی واسطه در بحر
بی پایان میسر آید نوید ما رایت شیئا الا رایت الله اگر وجود مشاهد درین بحر
متلاشی شود وجود شاهد ماند و بس چنانچه جنید گفت ما فی الوجود سوی الله
اما الوان انوار بحسب هر مقام رنگی دارد چنانچه در لوامگی نفس نور ازرق پدید آید
و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متصوفان مبتدیان که جامهٔ ازرق
پوشیده اند ازینجا ست چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بیند چون نور غلبه گیرد نور زرد
بیند چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد
نور سبز بیند چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید بیند بکمال شعاع که نظر بران ظفر

نیابد چون نور حق بی حجب روحی و دل در شهود آید بیرنگی و بی کیفیتی و بیحدی و بی شکلی و
بی ضدی و بی ندی آشکارا کند و تمکین از لوازم او شود نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند
نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز
لیس عند الله صباح ولا مساء اینجا نه عرش ست نه فرش نه دنیاست نه
آخرت لهذا انوار صفات حال این نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت هفت دوزخ از
پرتو آنست خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که دوزخ را صد هزار سال تافتند تا سرخ
گشت باز صد هزار سال تافتند تا سفید گشت باز صد هزار سال تافتند تا سیاه گشت
اکنون سیاه ست چون بحقیقت وحدت نظر کنی هر جا که نور و ظلمت ست در دو
عالم از پرتو جمال و جلال و لطف و قهر اوست که اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وهم و عقل ادراک اینمعنی نکند از شرح آن زبان قاصر ست چه این احوال عیانی
ست نه بیانی بالجمله چون صفات جلال آشکارا شود نور سیاه که نفی ست شاهد
افتد که از طلوع سطوت عظمت آن شکست طلسم اعظم و رفع رسوم بهم پیدا گردد و
بدانکه هر چیز را که در دو عالم وجودی هست یا از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار
قهر اوست والا هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت
لم یزل ولایزال راست و بس چنانچه فرمود هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ هر چه هست بدوست یا اوست ارنا الاشیاء کما هی امنست که غیر
او موجود حقیقی نه بیند رباعی دل مغز و حقیقت ست تن پوست ببین ؛ در کسوت
روح صورت دوست ببین ؛ هر چیز که آن صورت هستی دارد ؛ یا پرتو نور اوست
یا اوست ببین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

انتهی از مرصاد العباد **مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط** بدانکه قبض
و بسط نیز دو صفت از احوال قلب ست که عارض میشود انرا بواسطهٔ محبت اگر محبوب
بدست آمد دل منبسط شد واگر نه منقبض وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ و بتحقیقت متفرع
از خوف و رجا و انس و هیبت ست و گویند تا دل تحت حجاب نورانی مغلوب ست
قبض و بسط ست چون ترقی کرد بفنا و بقا پس نه قبض ست و بسط در بسط نفس را لذت ست
و در قبض رنج صاحب این را درین دو حالت این آداب ضرورست مثلا چون قبض طاری
شود خالی از آن نیست که از سببی ست یا بی سببی اگر سبب معلوم نباشد پس باید که تسلیم کند
و نفی آن از خود نخواهد زیراکه اگر در نفی آن تکلف کند شاید که زیاده شود بلکه شمار کرده
شود از سوء ادب و وقت تسلیم نزدیک ست که بر دارد وی قبض زیراکه وَاللّٰهُ يَقْبِضُ
وَيَبْسُطُ ست همچنین بسط نیز خالی از سبب و بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین
هم سکون لازم ست و رعایت ادب و ترسد مگر پنهانی را و شیخ ابو الحسن شاذلی گفته
که کم بنده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض سه است یا گناهی ست که تو
پدید کرده آن را یا دنیائی ست که رفته است از تو یا ظالمی ست که ایذا میرساند ترا یا در
آبروی تو یا تهمت بد میکند بغیر دین پس چون ازین اسباب وارد شود بر تو قبض رجوع باید کرد
بسوی علم و عمل اما در گناه بتوبه و آنچه رفته است از دنیا پس رضا و در آنچه ایذا کرده ست
پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب ست بر تو سکون از سه چیز از قول و حرکات
و ارادت زیراکه قبض مشابه است بشب و در شب سکون باید وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا پس
قریب ست که شب بگذرد بطلوع آفتاب معرفت و توحید و اگر نجسپی هم هلاک ست در
شب تاریک ای آداب ست در هر دو قبض و همچنین بسط را نیز سبب ست و بی سبب

اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت یا بخششی از جانب حق از علم و معرفت دوم
زیادتی کسب یا کرامت یا همت یا حیله سوم بمدح و ثنای مردم و توجه الشان بسوی تو
پس آداب آنست که ببینی اثر نعمت از حق و منت او بر خود و پرهیز کن از خودبینی و بترس
ازانکه مکر او باشد و این در مزید بخشش و دنیاست و در مدح و ثنا بترس از حق تعالی که عیب پوشیده تو
ترا ظاهر گرداند پس همه دشمن گردند و ذم کنند اما بسطی که بی سبب است حق عبودیت در آن
ترک سوال و باز نمودن و حمله نکردنست بر مردم و بسبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلم سلم
این است آداب هر دو صفت و پوشیده نیست که کلام شیخ شاذلی شامل است احوال
خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند و قبض و بسط مخصوص بارباب قلوبست
و بیم و نشاط بارباب نفس انتهی حضرت والدم می فرمودند که در ابتدا یکبار بحضور پیر و مرشد
خود بودم که روزی کیفیت قبض بر من طاری شد از رنج آن بیقرار شده بخدمت
آنحضرت آمدم تا عرض نمایم اتفاقاً آنوقت بعضی مردم نامحرم آنجا نشسته بودند پس
نگفتم و باز گشتم بعد دیری که درهمین حال بودم باز مضطر شده بخدمت آمدم آنوقت
هم مردم اجنبی روبرو بودند باز اظهار حال مصلحت ندیده بر مکان خود باز آمدم آخر سوم
همچنین اتفاق شد درینوقت آنحضرت مشرف بر خاطر فقیر شده کتابی از پیش خود برداشته
بدست فقیر دادند که این را ببین چون کتاب بکشادم بر ورقی اسباب قبض مسطور بود بنظرم در آمد
خواندم و پی بمطلب خود بردم و دانستم که سبب قبض من این بود ازان کناره کش شدم
و خاطرم مطمئن شد و آن سبب این بود که دران ایام حضرت پیر و مرشد کتاب اسناد
اسماء خاندان خود عنایت کرده بودند که این را نقل بردار من قصد کردم که زود نقل بردارم
چنانچه روزی زیاده از اندازه تحریر کردم که یکایک خاطرم پریشان شد و حال قبض من

طاری شد و هم دران کتاب نوشته بود در اسباب قبض که اگر طالب حق را دل بنماز
نوافل و تلاوت زیاده چسپید بدانی که از لذت و مشغولی حق باز مانده است عرض چون
وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دیدی چها چها اسباب قبض نوشته اند بعضی
ازین اسباب را اگر جاهلی و بیخبری دریابد چه گوید و چه فهمد عرض کردم واقعی سبحان الله
لذت یاد حق را چه قدر لطافت ست هر کرا ازین خبر نیست وی چه داند انتهی و شاه انشاء الله
مرحوم که از یاران معتبر حضرت والدم بودند می گفتند که یکبار حضرت صاحب قبله معتکف بودند و
ومن نیز یکایک کیفیت قبض برمن طاری شد نوبت سه روز کشید حالتم ازین سبب نهایت
پریشان بود نوبت بجان رسیده بود بدل گفتم که امروز از حضرت صاحب قبله رفته
عرض سکنیم اگر ازین کیفیتم نجات می بخشند فبها والا خود را هلاک خواهم ساخت پس وقت
ظهر برای نماز حسب عادت ببالاخانهٔ آنحضرت رفتم و قصد اظهار کردم اما اتفاق نشد
باز بوقت عصر همین اراده رفتم اما جرأت عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب رفته قصد اظهارم
بود که یکایک از توجهات آنحضرت خود بخود کیفیت مذکوره دفع شد و بجای آن کیفیت بسط
عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد از آن روز تا ایندم باز کیفیت قبض لاحق حالم نشد و اثر آن
حال بسط که عجیب بود هنوز اثری در من باقیست الحمد لله علی ذلک این محض تصرف و
کمال حضرت پیر و مرشد من ست قدس سره انتهی مطلب پنجاه و چهارم در
تحقیق مراتب توحید بدانکه حق سبحانه و تعالی را یکانگی صرف بی شرکت غیر
یافتن یازده قسم ست اول ایمانی مطابق اسلام ظاهر دوم انفسی که حق تعالی بکمال اقرب
مطابق وَهُوَ مَعَكُمْ وَفِي أَنفُسِكُمْ در ذات عارف تجلی فرماید نور عقل که فارق
اشیاست و نفس که تدبیر کننده بدنست در نور آن مستهلک میشود و بی اختیار سبحانی

ابتدا ١

وانا الحق گوید سوم آفاقی ست که حق سبحانه تعالی مطابق اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ در نظر عارف تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد مانند یک درخت دانسته
همه اوست بی اختیار گوید چهارم اسمائی ست که بکثرت ذکر مسمی را در رنگ همان اسم
چه انفسی و چه آفاقی متجلی بیند و ذکر سلطانی دریابد و غیر او بنظر نیاید پنجم صفاتی ست که
بر اعضای حسی سالک چون سمع و بصر وغیره تجلی فرماید که بی یسمع و بی یبصر
الی آخره بسالک روی نماید ششم تخیلاتی که تجلی تمثیلی هر فردی از افراد موجودات جمله
عین حق بنظر آید و سجده بست عین سجدهٔ حق شود هفتم شیوناتی ست که تجلی افعالی یَفْعَلُ
مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ افعال حق بنظر در آید چنانچه دهنده و کشنده برابر گردد
اما رنج و راحت در اینجا سالک را باقی ست هر چند برضای اوست لیکن شادی و رنج
همه از حق ست هشتم شهودیست که تجلی رفع پردهٔ ظلمانی و بعضی کشف نورانی و دید
که چشم دل طالب با مطلوب دوچار شود و بیقین کامل داند که همه محبوبست و در یافتی بیان
آید بی کیف چنانچه از رویدا دارین توحیدست در مشاهده مستغرق باشد و در رضا و تسلیم مذکور
بجبر و قهر اشاره گیرد و تمیز رنج و راحت نماند تیغ از دست محبوب بهتر از نوشدارو ست و فرق
در شهودی و آفاقی آنست که در آفاقی شهود برنگ تشبیه ست و در شهودی کیف در میان
نیست نهم وجودیست که وجود سالک مانند ماه در زیر خورشید الهی پوشیده گردد و مشاهده
و شهود که دوگانگی ست اینجا کفر ست و درین توحید سالک مثل جماد ست از همه حرکات
خبر ندارد وقت گریستن میگرید و وقت خندیدن میخندد لیکن بیخبر چنانچه نقل ست که شیخ
محی الدین عربی از یاران خود پرسید که امسال مرا چون گذشت هیچ خلاف شریعت
بمیان آمده گفتند بی فرمود امسال من ازین عالم خبر نداشتم و بر حقائق و معارف آن

آن سال که نوشتند حاضر بود لیکن درین توحید اگر عارف ببقای محمدی سرفراز شده باشد
هرگز خلاف شریعت بظهور نمی آمد والا میشود وهم تنزیهی ست که اشیای کائنات
در پرتو ذات الهی اصلا بنظر نمی آید یا زدهم توحید الهی ست انتهی از مجمع الفوائد مولفهٔ
خود بدانکه توحید بر سه قسم ست ذاتی و صفاتی وافعالی واهل توحید هم بر سه قسم اند یکی وجودی
دوم شهودی سوم محقق فقیر تفصیل هریک در مثنوی اصل المعارف که در مقامات عشرهٔ
طریقت نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینه درینجا می نگارد وآن اینست ؛

مثنوی اکنون در توحید بگویم سخن ؛ نیست اینجا گفتگوی ما و من ؛ ما و من اینجا مگو
ای بی ادب ؛ زانکه توحیدست اسقاط النسب ؛ نسبت ما و تو اینجا درگذار ؛
غیر را دخلی نه می باش یار ؛ گویم از توحید فعلی اولا ؛ کان چه معنی دارد ای دل والا
در جهان فاعل نه مینی جز خدا ؛ فعل الله ست جمله فعلها ؛ دادن و بخشیدن و گردن زدن
جمله باشد فعل حق ذوالمنن ؛ کو مرا قدرت که ما چیزی کنیم ؛ ما همه مجبور و مقهور حقیم
در همه عالم خدای فاعل ست ؛ غیر او نسبت بدیگر باطل ست ؛ همچنین باشد صفاتی ای
گدا ؛ نیست موصوفی دگر جز یک خدا ؛ قادر و حی و توانا هست او ؛ عالم و بینا و
دانا هست او ؛ قدرت و علم و ارادت در جهان ؛ جمله از حق ست و دیگر نیست هان
انچه آید وصفها اندر نظر ؛ جمله وصف حضرت حق می نگر ؛ هم جلال و هم جمال و هم کمال
نیست غیر از وصف حق ذوالجلال ؛ بعد ازین توحید ذاتی گوش کن ؛ ای موحد
بیش ازین بود سخن ؛ این ذوات خلق یک ذات ست و بس ؛ نیست جز الله
دیگر هیچکس ؛ اوست ، ما و تو هم او جسم ست و جان ؛ عرش و کرسی و زمین و
آسمان ؛ اوست آب و خاک هم سنگ و شجر ؛ آتش و باد ست و هم زید و بکر ؛ اوست

طفل و اوست پیر و نوجوان ∴ اوست بیشک اینهمه خرد و کلان ∴ اوست هادی
و مضل و رهنما ∴ اوست پیر و مرشد والد ما ∴ شارع و پیغمبر و دین ست او ∴ کافر و
هم کفر و آئین ست او ∴ هرچه گویم هرچه نویسم حق ست ∴ هرچه دانم هرچه خوانم مطلق ست
اهل توحید اندر اینجا بر دو قسم ∴ میکنم از تو بیان هر دو قسم ∴ یک وجودی و شهودی
دیگر ست ∴ مذهب هر یک قبول و بهتر ست ∴ مذهب اول همه اوست هست داو ∴ مذهب
ثانی همه ز وهست از و ∴ اهل توحید وجودی قائلند ∴ که همه عالم بمعنی شاملند ∴ نیست در
زید و بکر جز یک وجود ∴ مختلف باشند گو اندر نمود ∴ فرق در صورت ز زید ست و بکر
در حقیقت نیست فرقی معتبر ∴ زید و خالد جمله وهم ست و خیال ∴ حضرت حق ست ظاهر
ذوالجلال ∴ می کنم الحال تمثیلی بیان ∴ تا شود تقریر شان بر تو عیان ∴ فرض کردم
خاک را اصل وجود ∴ گر وی آمد چند صورت در نمود ∴ فرق صوری هست با جام و سبو ∴
فرق معنی نیست با هم هیچ رو ∴ آن وجود خاک کاندر جام هست ∴ در سبو هم ای کلفهم
هست ∴ گر سبو و جام گویم عین خاک ∴ صادق ست و در حقیقت نیست باک ∴ چون نظر
بردارم از جام و سبو ∴ جمله خاک افتد نظر ای نیک خو ∴ حفظ شرعست اینکه میگوئیم جام
پاس ظاهر هست کش گیریم نام ∴ در حقیقت نی سبو باشد نه جام ∴ خاک باشد در نظر
ما را تمام ∴ اصل خاک آمد چو در جام و سبو ∴ میتوان گفتن در اینجا جمله او ∴ این تعین وهم
ست ای نامور ∴ وهم بردار و باصل افگن نظر ∴ تا بکی جام و سبو بینی بسر ∴ تا بکی از
خاک می پوشی نظر ∴ همچنین زید و بکر سنگ و شجر ∴ جمله معشوق ست ای اهل نظر ∴ غیریت
وهم ست بر ما و شما ∴ وهم بیرون کن خدا باش و خدا ∴ تا بکی زید و بکر بینی عیان ∴ تا کجا
داری حقیقت را نهان ∴ مذهب اهل وجود ست اینچنین ∴ یاد باید داشت این ای فهیم ∴

مذهب اهل شهود ست همچنین ؛ که خدا پاکست آن هست و نه این ؛ جمله مخلوق اند از وی
انس و جان ؛ اوست قیوم زمین و آسمان ؛ او محیط خلق از علم ست و بس ؛ بیرون
از علمش نباشد هیچکس ؛ همچو حکم پادشه هر جاست او ؛ خلق را از قدرتی آراست او
دارد او سر تا قدم تنزیه صرف ؛ پاک ذاتش هست از تشبیه صرف ؛ همچو نور مهر
بر جا می فتد ؛ گردی از امکان نه بر روی میرسد ؛ علم او با جمله عالم بالیقین ست
هو معکم اینما کنتم همین ست ؛ در حقیقت جمله او بود روا ؛ کاو منزه هست از
ما و شما ؛ گر همه حق در نظر آید ترا ؛ نیست هرگز فی الحقیقت هکذا ؛ بسکه غالب گشت
بر تو عشق او ؛ در نظر می آید او هر چار سو ؛ همچو مجنون کو ز بس مشتاق بود ؛ هر کجا
روی لیلی می نمود ؛ در حقیقت نیست لیلی هر کجا ؛ بل خیال اوست هر جا رهنما
کو جمال لیلی و کو جمله چیز ؛ غلبه عشق ست بروی ای عزیز ؛ همچنین نزد شهودی های گدا
بنده و غیر محض باشد با خدا ؛ اهل تحقیق ست هر کو اندرین ؛ مذهبش این ست ای مرد
ذهین ؛ حق عز و جل با ما و شما ؛ غیر هست و عین هست ای آشنا ؛ غیر از روی تعین هست
او ؛ در حقیقت عین هست ای نیکخو ؛ حضرت ذاتش وجود مطلق ست ؛ این مقید
صورت و شان حق ست ؛ نسبت اطلاق و تقیید الجوان ؛ همچو دریای بسیط و
موج دان ؛ بحر در صورت ز موج خود جداست ؛ در حقیقت لیکه عین موجهاست ؛
غیر محض ار موج را گوئی خطاست ؛ عین صرف ار گوئی انهم ناروا است ؛ چونکه با
دریاست قائم موجها ؛ گر جدا از وی شود گردد فنا ؛ از ره صورت همیگوییم از وش در
حقیقت تا بتم شد جمله او ؛ همچنین جمله جهان را با خدا ؛ نسبت عین و دوئی هست ای گدا
پس بظاهر غیر می گو خلق را ؛ در حقیقت دان ولی عین خدا ؛ نیست تحقیقی و گر بنگواز

ای موحد اینچنین مذهب گزین ؛ مذهب حق ست این ای بی شک مبین ؛ نیست الحاد اندرین نی زندقه ؛ ملت ناجیه از هفتاد و دو ؛ این بود بی شبهه ای مرد نکو گر خلاف شرع آید در نظر ؛ در شریعت شد حقیقت جلوه گر ؛ انتهی بدانکه مذهب محققان اهل وحدت وجود همین ست که بیان کردم و همین مذهب خاص حضرت والدم و قلندران معظم بود که باوجود غلبهٔ حال توحید از شریعت یک سر مو تجاوز نمیکردند و هر موحد که خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید او را مدعی کاذب و ملحد و زندیق باید گفت همه اولیای پیشین اهل وحدت وجود بودند الا کسی شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سهرندی مشتهر بمجدد الف ثانی حال آنکه پیر شیخ مجدد که خواجه باقی بالله بودند وجودی بودند و فرزند ایشان حضرت خواجه خرد در رسالهٔ نور وحدت جابجا سخنهای بلند در توحید وجودی بر زبان آورده اند که آنهمه موافق مذهب قلندران ست و مولوی جامی که از علمای و اعیان سلسلهٔ نقشبندیه بودند کلام ایشان باید شنید که چه فرموده اند رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست ؛ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ؛ در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع ؛ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ؛ زیاده ازین چه نویسیم ؛ در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست ؛ اگر از کسی در حالت سکر و بیخودی حرفی خلاف شرع بر آید و یا فعلی خلاف شریعت از وی صادر شود معذور باید داشت که السکاری معذورون و اگر باوجود هوش و شعور ترک شریعت نماید فاسق و ملحد باشد نعوذ بالله من هذا القوم درین محل مناسب افتاد که در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت چیزی نوشته آید که برای حجت بکار آید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود

و بیان اقسام معرفت حق بدانکه هرچه موجود ست جمله یکبارگی وجود ست
زیراکه وجود من حیث الوجود یک وجود ست که دوئی و کثرت ندارد پس بضرورت
لازم ست که هرچه موجود ست بیکبارگی وجود حق باشد تعالی شانه پس هو الاول هو
الآخر هو الظاهر هو الباطن اینمعنی ست زیراکه غیر وجود خدا اگر دیگر موجود باشد
دو وجود لازم آید و چون دو وجود باشند بضرورت او متصل باشد یا منفصل و وجود
خدا مستغنی از جزئی و منفصل از چیزی نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم ست و آنچه
غافلان وجود عالم غیر وجود حق می پندارند از راه وهم و غلط بینند معذوراند که اینجا
ظهور حق بعین عالم شده ست ای عزیز تا دام که اسم خدا باقیست اسم تو نیز باقیست و
هم غیریت از آنست که در مقام شرکی و از منزل وحدت صد فرسنگ دوری این پندار
تو جز غرور نیست پس ازین اسم باید گذشت تا وحدت صرف حاصل شود و از اینجاست
من عرف الله لا یقول الله انتهی از مجمع الفوائد روزی حضرت والدم پرسیدند
که معنی توحید چه می فهمی بیان کن عرض کردم هر چند حال ندارم مگر علم توحید البته بتوجه
آنحضرت دارم فرمودند بگو آنچه فهمیده آخر بزبان آوردم که احد گفتن هم شرک ست
پس بیان آن پرسیدند آنچه بود بیان کردم الحمد لله که پسند کردند و فرمودند همچنین ست
زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست مقام فهم من فهم ست بزرگی گوید
آنکه گویند فناست غلط میگویند :: تا خدا هست درین معرکه ما هم هستیم :: معرفت بر
قسم ست یکی آنکه سالک خود را قطره داند متصل بدریا که ذات حق ست نه اتصالی که دو کس
باهم وصل کنند یا دو حرف ادغام کنند بلکه اتصال مداد با حروف دوم خود را عین دریا
ملاحظه نماید و باقی اشیا را قطره انکارد و مظاهر خود مرتبه اول بنسبت مرتبه ثانی نے

اسفل ست و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقامی نیست دعوی انا الحق و سبحانی ازین مقام است
وانچه بایزید رحمة الله علیه در آخر قطیعت زناری فرموده اند نه شعر برین است که از وحدت
وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی ناقصان قیاس میکنند و در او امن عقیدت همین قول را
متمسک میگرداند بلکه مرتبه ازین بلندتر است که در آخر بآن ترقی نموده اند اشعار بر آنست
که در انمقام این دعوی قبیح مینماید چنانچه قبح از ان معلوم خواهد شد سوم آنکه چنانچه خود
را بآن نسبت که عین دریا شمرد همچنین هر ذره را آفتاب و هر قطره را دریا داند پس
اینجا مساوات پدید آید دعوی الوهیت باین معنی بر خاست نه بطریق انکار از وحدت
وجود و ظاهر است تا دیگر را به بندگی نشمرد و خود را بخدائی نگرد ششم مقام حیرتست
نه حیرتی که مولوی جامی منقسم بدو قسم کرده است در نفحات الانس بل حیرتی که کلید تحقیقی است
که دست بعضی اولیا بدامن آن رسیده نه همه کس بدین معارج علیا عروج نموده مرد
اهل میدان اصحاب عطش اند نه اصحاب ری لیکن ایضاح این درجه مصلحت وقت نبود فطرت
سلیم پوشیده نیست عارف عطار ازین مقام در وادی ششم که حیرتست
رمزی می کند از منطق الطیر در یاب بعد ازین چهارم مقام فقر و فناست بالاتر ازین
مقامی نیست و اظهار این مرتبه مناسب نیست که بزرگان سلف از افشای اسرار لب
فرو بسته اند مگر باصطلاح نایابی و بیچونی و لامکانی در رمزی سفته اند و مضمون که
تفکروا فی ذاته اشارت بدانست صاحب فطرت سلیم راه بمنزل نهایت تواند برد
و از کشمکش نجات خواهد یافت فرید الدین عطار گوید شعر عین این وادی
فراموشی بود ؛ گنگی و کری و مدهوشی بود ؛ مولانا روم گوید شعر چون شکار فقر گردی
یقین ؛ همچو کودک اشکباری یوم دین ؛ همچو هندو بچه بین ای خواجه باش ؛ رو زر محو و نس

عدم ترسان مباش ؛ ترس از هستی که اکنون درد دوئی ؛ آنخیالات لاشی و تو لاشی
لاشی بر لاشی عاشق شده ؛ هیچ نه مر هیچ نی راره زده ؛ چون منزل عشق لامکانی
ست ؛ پس قصهٔ عشق بیزبان ست ؛ انتهی از مجمع الفوائد قول حضرت شاه مجا قلندر
لاهرپوری ست قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر خلیفهٔ خود نوشته بود چنانکه
نسبتی که میان عاشق و معشوق ست همچو نسبت زبان و دهان ست و قلب و دل و سرائر
و کل چنانچه معشوق را دیدن و دانستن کار عاقلان ست جهان نه عین ست و نه غیر بلکه
نقد همان ست غیر و عین دیدن کار کور فهمانست چنانچه مشاهده سنایست بحر و فات
مشاهدهٔ معشوق باید کرد ممکنات تا معلوم شود ممکنات نیست بلکه واجب ست که مسمی
بممکنات ست بین فهم و هم وی در مکتوبی بشیخ عبد الرسول کهندوی نوشته است
که آن برادر قول سید الطائفه التوحید یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه
العلوم ویکون الله کما لم یزل بلا تامل بداند تا که سالک بکشف مبدء رند انداز
مقلد ست نه موحد ای برادر کسی که بمطالعه کتب محققان خود را محقق داند محقق نیست
مقلد ست نه موحد و در توحید رسمی افتاده است نه در توحید علمی تا بحالی چه رسد
عارف هرگز محتاج دلیل نباشد اگر بود برای فهمانیدن دیگران که در توحید علمی افتاده اند
و محتاج دلیل گشته اند و از معارف عارفان صاحب کشف محروم شدند ع پای
استدلالیان چوبین بود ؛ پای چوبین سخت بی تمکین بود ؛ درین وقت توحید علمی هم
نادرست تا بتوحید حالی چه رسد اکثر مردم بظن توحید علمی بلکه توحید حالی در توحید
رسمی افتادند و گمان بردند که بکمال رسیدیم و شهید مشاهده چشیدیم پس میباید
که آن برادر طالب معارف عارفان بکشف شود نه بمطالعهٔ فصوص و فتوحات که

هرچه بمطالعهٔ کتب محققان معلوم گردد محض خیال ست نه کشف و بعضی مردم که از راه باطن
خبر ندارند این راه کشف دانسته اند و نه دانسته اند که کشف اولیای نامدار و عارفان
صاحب اسرار دیگر ست که بعد ریاضات شاقه بتوجهات مرشدان بر ایشان ظاهر گشته
و بدان نور حقائق اشیا کماهی بر ایشان ظاهر شده و اثنینیت اصلا در بصیرت
نمانده ای برادر عارفان که بمبدء رسیده اند و دران دریا مستغرق و محو شده اند از
امتیاز گذشته اند و بی نام و نشان شده اند چون با خود آمده اند ازان بی نشان
نشان یافته اند و فصوص و فتوحات را حال خود دانسته اند و زبان خود فهمیده اند و در
مکتوبی دیگر باوشان نوشته اند که بر ضمیر آن معارف آگاه هویدا باد که چندان اسرار الٰهی
برین فقیر ظاهر شده اند و میشوند که در عالم گوش نیست که آنرا شنود و طاقت شنیدن آن دارد
مصرع با که گویم در جهان یک گوش نیست ؛ ای برادر عالمان و عاملان و زاهدان و
عابدان و عاشقان و معشوقان و صاحب کرامات بسیار اند اما عارف اسرار نادرست
نادرست نادر الله تعالی آن برادر را باین درجه رساند که کلام محققان را کلام خود داند
ای برادر این فقیر آنچه نوشته ست بحکم آیهٔ کریمه وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ است
انتهی و در مکتوبی بشاه فتح قلندر جونپوری خلیفه خود نوشته ست ای جان من خودی را که
حجاب اکبر و بزرگتر از زمین و آسمان ست از قوت عشق بردار و در محل معرفت درآ و میوهٔ
باغ توحید را تناول فرما و بهزار اسرار انظار کن چه صد هزاران خلق گم گردد تمام ؛
یکی اسرار نبین گردد ام ؛ ای جان من چون در محل معرفت درآئی و میوهٔ باغ توحید خوردی
و نظاره اسرار را نظاره کردی و تحقیق مبدء و معاد رسیدی و مضمون بیت جامی را فهمیدی
جامی معاد و مبدء ما وحدت ست و بس ؛ ما در میان کثرت موهوم والسلام

تراست این مژده ٭ هر که مست عالم عرفان بود ٭ بر همه خلق و جهان سلطان بود ٭ الله تعالی
آن برادر را و جمیع یاران را بمطالعهٔ این مکتوب موفق گرداند انتهی و در مکاتیب حضرت
والدم قدس سره هم اکثر بیان حقائق و معارف توحید ست اگر کسی خواهد مطالعه کند
آنرا **مطلب پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام**
صاحب المرصاد بدانکه تجلی عبارت ست از ظهور ذات و صفات حضرت
الوهیت جل و علا و روح را نیز تجلی باشد اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی
و ربانی آنست که تجلی روحانی را قوت افنا نباشد اگرچه وقت ظهور ازالهٔ صفات بشری
کند و هم وقت حجاب باز بشریت عود کند و در تجلی روحانی طمانینت دل حاصل نیاید و ذوق
معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق بر خلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار
پدید آید و عجب هستی بیفزاید و تشنگی زیادت شود چنانچه عزیزی گفته ؎ سوز دل خسته
از وصالش ننشست ٭ واین تشنگی از آب زلالش ننشست ٭ نیرنگ وجود و نقش
هستی برخاست ٭ وز سر هوس عشق جمالش ننشست ٭ اما تجلی حضرت حق دو نوع
تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوعست تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت
موسی را بود علیه السلام کوه طفیلی او بود نه او طفیلی کوه فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ
دَكًّا وَّخَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش لیکن ربوبیت پرورنده بود
ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلے الله علیه وسلم را بود تا جمله هستی
تاراج داد و عوض وجود محمد ذات الوهیت اثبات فرمود که اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ
اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ کمال این سعادت هیچ انبیا ندادا ما خوشه چینان
این خرمن را ابد بن تشریف مشرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه ست تجلی صفات

جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال نیز بر دو نوعست صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل جلاله نه برا معنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واحدی و قائم بنفسی اگر بصفت موجودی تجلی کند گوید: لیس فی جبتی سوی الله و اگر کیفیت قائم بنفسی تجلی کند سالک گوید سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا پس اگر بصفات عالمی تجلی کند علم لدنی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقدرة تجلی کند چنان شود که محمد علیه الصلوة والسلام باشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را هزیمت داد وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ اگر بصفت مریدی تجلی کند چنانچه عثمان حیری را بود که گفت سی سال ست که حق تعالی همه آن خواهد که من میخواهم اگر بصفت سمعی تجلی کند چنانچه سلیمان علیه السلام آواز مور چه شنید اگر بصفت بصری تجلی کند چنان بود که این ضعیف گفته ست زان روی کنون آینه روی توام: از دیده تو بروی تو می نگرم: اگر بصفت حیات تجلی کند چنان بود که خضر و الیاس است حیات باقی اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا و اگر بصفت بقا تجلی کند رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ منصور از ینجا گفت بینی و بینك انی یزاحمنی فارفع بجودك انی من البین اما صفات فعلی چون خالقی و رازقی و احیا و امات اگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که مریم علیها السلام را بود وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ

عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و بصفت خالقی مر عیسی علیه السلام را بود وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّيْنِ
كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِاِذْنِي اه و بصفت احیا ابراهیم علیه السلام را تجلی بود رَبِّ
اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى الخ و نیز عیسی علیه السلام را بود وَاِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتٰى
بِاِذْنِي بصفت امانت بایزید را بود که بر مرید ابوتراب نظر افتاد در حال مرد صفت
جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل صفات فعل را در امانت
گفته شد اما صفات ذات بر دو نوع است صفات جبروت و صفات عظمت عظموت
بصفات جبروت اگر متجلی شود نوری بی نهایت بی کیف در غایت هیبت ظاهر شود و فنای
صفت انسانیت کند و محو آثار هستی اشکارا شود و شعور بر فنا هم نماند صعقه عبارت ازین
حالت بود و صفات عظمت هم دو گونه است صفت حیی و قیومی و صفت کبریائی
و قهاری بصفت قیومی و حیی فنا الفنا و بقا البقا بخشد و نوری ظاهر شود که هرگز
[illegible] پذیرد و طلوعی [illegible] ندارد یَهْدِي اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَاءُ و تجلی صفات
جمال و جلال [illegible] بود که تجلی زیرا که مقام تلوین است اما جلال مقام تمکین است دو رنگی
[illegible] اگر [illegible] بود سخت چنانچه ابوسعید در مجلس ابوعلی گفت این حدیث را دوام
بود گفت نه [illegible] بار دوین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابوسعید باز گشت
این از زمان نادر باشد و نعره زد و در چرخ آمد در این مقام آنچه ایمان بود عیان گشت
و دو رنگی [illegible] وصال نماند حقیقت لا اله الا الله اینجا متجلی شود که بت وجود کلی
[illegible] یکی بود باز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده اگر بصفت کبریا
و عظمت و قهاری متجلی شود سالک آنچه یافته بود گم کند و حیرت قائم مقام آن شود
و علم و معرفت بجهل و فکرت مبدل کند این جهل بالای همه علمهاست رب

زدنی تحیرا از اینجا فرموده سالک اینجا در بحر صفت گرد و همه وجودش غرق انجذاب
شود از تشنگی لب خشک ماند و دیده تر حسب این حال این ضعیف گفته رباعی ای
لعل لبت بجوان دل ما تشنه • چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه • هردم دل من ز وی تو
تشنه ترست • این طرفه که دریا شد و دریا تشنه • اگر این صفات بر موجودات تجلی
کند قیامت قائم شود در رقم كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ بر تمامه موجودات کشیده ندای
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ در دهد خود گوید لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ چنانچه این ضعیف گوید
رباعی از عشق نمی چو بر لب آمد جانم • گفتم که کنی بوصال خود درمانم • گفتا اگر
وصال من [illegible] جان [illegible] همه من [illegible] بدانکه راه [illegible]
ز جذبه اوست [illegible] این [illegible] قبل [illegible] سالت [illegible] درستی [illegible]
[illegible] و انگاه [illegible] که مرغان [illegible]
گوید [illegible] دوست یکی [illegible] صفات [illegible] گر [illegible]
بشنوده این راه [illegible] موسی علیه السلام از خود او رفت و ارنی گفت لن ترانی
شنید محمد صلی الله علیه و سلم را خود بر که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ
بمقام قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ رسید دید آنچه دید رباعی با عشق چال
ما اگر [illegible] لیس [illegible] اگر [illegible] در تو کسی • تا با تو تو ای لست در ما نرسی
در ما تو کسی [illegible] که در ما نرسی • وصول آنحضرت نه از قبیل جسم بجسم است یا عرض بجسم یا
عالم بجلوه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه از عنایت و جذبه اوست
انتهی و در شرح گلشن راز است که تجلی ظهور حق است بر دیده دل سالک و از روی
کلیه چهار نوع است آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست که بصور حسیاتی

که عالم شهادتست از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را بیند
و در عین رویت جزم داند که حضرت حق ست آن را تجلی آثاری میخوانند و از جمیع تجلیات
آثاری تجلی صوری و در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلی ست و تجلی افعالی
متمثل بانوار متلونه می نماید یعنی حضرت حق را بصوت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و
نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیات و علم
و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام ست متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی
متمثل بنور سیاه بماند یعنی حق را متمثل بصوت نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که
سالک دران تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب
صفا و اوقات تجلی علیه متفاوتست اگر حضرت حق را تجلی ست فاما اگر خود مظهر حق شود یعنی
بیند که خود حضرت حق ست اتم و اکمل ست زیرا که تحقیق در ضمن آثار زیاده ست و در جمیع
مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن یا خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقعست
و شنیدن موسی علیه السلام ندای إِنِّي أَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِيْنَ و حدیث رایت ربی
فی احسن صورة و من رانی فقد رای الحق شهود عدول اند بر خود از تجلیات
و بقا بالله که بحسب حال کاملان و اصل را دست میدهد آنست که بعد از فنا سالک در
تجلی ذاتی و بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی بیند و علم خود را
محیط ذاتست همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی باشد و قیوم
و قدیر بر همه عالم باشد و هیچ چیز غیر خود را نه بیند انتهی در بیان اقسام حجاب و
تحقیق سیر و جذبات و غیره که در سلوک پیش می آیند بدانکه حجاب دو قسم اند
نورانی و ظلمانی ظلمانی در سیر الی الله که از ناسوت تا ملکوت و ماسوی نورانی

از سیر فنا فی البید شروع میشود تا آخر کار پس ظلمانی دو نوع ست لطیف و کثیف کثیف که
حائل حس بیگانه باشد و لطیف که حائل عقل باشد چنانچه روح و نورانی هم دو نوعست کثیف
که در مراتب تشبیه واقعست چون صور علمیه و لطیف محض عظمت و کبریا او که در مراتب تنزیه
و تقدیس ست هر چند سیر بلند تر حجاب سیر مانع درک باشد در تحقیق سیر بدانکه سیر اگر در ناسوت
ست بعضی ر اکوه و دشت و دریا و هامون نظر آیند و با بدال و اوتاد صحبت واقع شود
با کشف ضمائر و قبور و جنیات رو نماید و باطی ارض و با قبض و بسط زمانه میسر گردد اگر بسیر
ملکوت رسد بر آسمانها راه یابد و با فرشتگان همکلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده نماید
اگر مشتاق معرفت الهیست بیکی از ینها متوجه نشود خصوص عالم روح که برزخ ست در عالم
لامکان و خطرگاه عظیم ست زیرا که تجلی روح بی کیف ست و بغیب و هم کمال بی کیفتی عالم
بند مطلق میشود که تا تنزیه کما حقه در یافتیم در تحقیق جذبات بدانکه جذبات اگر از ...
جداول شیوناتی فرود آیند مثلا در جدول صفت حیات فرود آیند ذوق و فرحت بدید
آیند و قیام در حالات غریبه بهم رسد و اگر در جدول صفت علم فرود آیند معارف جدیده
ارزانی دارند و اگر در جدول کلام فرود آیند دل را گویا گردانند نوعیکه دل دیگری را نیز
گویا گردانند بذکر الهی و اگر در ارادت فرود آیند تصرف بر خرق عادت دهند و اگر از
صفت امر فرود آیند حجب زمانی و مکانی از بصیرت و بصارت بردارند و آنکه از
جدول تلوین فرود آیند ارشادیه اند ارشاد طالبان همین جذبات ست و آنکه از
جدول جمالی فرود آیند لذت عجب در عبادت فرود آیند و اگر از جلال فرود آیند تهلیل ...
نصیب سالک شود و جذباتیکه از جداول اسمای معادی فرود آیند سالک را بر مدارج
کمالات عروج بخشند و نیز اد ادنی و اعلی و اوسط جذب میکند انتهی در تحقیق

وصال بدانکه وصال بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق شاد یافتن ست
اگر شاد نیست قسمی از مشاهده بوصول نیست **تحقیق ولایت** بدانکه ولایت غلبهٔ محبت ست
که بقرب حق میرساند **تحقیق حال** بدانکه حال از ازل تا ابد الآن کما کان ست همچو
ماه تابان واستقبال مانند ابریست که بروی گذرد و ماضی نام یابد پس قیام نیست
مگر حال را ؎ ناتوانی مده ز دست انجال ؁ که همه حال اندرین حال ست ؛ انتهی
از تحقیقات خیر العارفین **مطلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول**
الی الله بدانکه سید محمد حسینی ساکن کالپی درین باب رسالهٔ مختصر نوشته است که اینجا بعینه
نقل کرده میشود وانیست بعد حمد واجب الوجود که بچندین هزار صور و اشکال ظاهر شده ؎
بهر صورت نمودم ذات خود را ؛ کهی بر شکل آدم گاه حوا ؛ و پس از شکر بیچون و بیچگونی که
بصد هزار چونی و چگونگی ظاهر و هویدا گشته ؎ طرفه بیرنگی که دارد رنگهای بی شمار
طرفه بی شکلی که دارد شکلهای صد هزار ؛ غیر او موجود نیست همه اوست ؎ در انجمن فرق و
نهانخانهٔ جمع ؛ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ؛ و درود بران رسول مودود که مقصود
از ایجاد عالم اوست ؎ مقصود وجود تست ای پاک ؛ لولاک لما خلقت الافلاک ؛
میگوید فقیر حقیر دل شکسته و از خود رسته سید محمد الحسینی که این رساله الیست در مراتب فنا و
وصول الی الله هر طالبیکه بدین طریق سلوک نماید و سعی بلیغ پیش گیرد بمقصود حقیقی که وصول
حق ست مشرف شود بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات فقر ست بر سه
قسم ست **فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات** اما فنا فی الافعال
عبارتست از برون آمدن سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکاتی و
سکناتی و اقوالی و افعالی که پیش ازین بخود و بدیگری نسبت میکرد و از خود و از دیگران

میدانست همه را بحق نسبت میکند و افعال خود را به نسبت حق چنان خیال کند که حرکات کلید به نسبت دست و حرکات مرده به نسبت غسال و هیچ چیز بکسی نسبت نکند که شرک و کفر نزد این طائفه همین ست

صیاد ازل که دانه در دام نهاد ؛ مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد ؛
هر نیک و بدی که در جهان میکارد ؛ خود میکند و بهانه بر عام نهاد ؛
ناوک اندر کمان خود دارد ؛ شاهدان را بهانه در ابرو ؛

و فنا فی الصفات عبارتست از دانستن سالک جمیع صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی از صفتهای خود و صفتهای دیگران که علم و ارادت و مشیت و قدرت وغیره باشد چنانچه پیش ازین بخود و بدیگران نسبت میکرد از آن خود و دیگران میدانست همه را بحق نسبت کند و صفات حق داند پس اصلا و مطلقا بخود و بدیگران نسبت نکند که این نیز نزد این فرقه شرکست

گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ؛ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ؛

نقل ست که چون سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی قدس سره از دار فنا بدار بقا رحلت نمود بروح پاک ایشان خطاب آمد که بابایزید بدرگاه ما چه آورده گفت خداوندا التوحید یعنی توحید آوردم جواب آمد الا لیلة اللبن یعنی چه توحید آورده یاد کنی شب شیر را که شبی شیر خورده بودی که شکمت درد کرد کسی پرسید که چرا شکم تو درد میکند درد شکم را بشیر نسبت کردی و میگوئی که توحید آورده ام

نکو گوئی نکو گفته است بالذات ؛ که التوحید اسقاط الاضافات ؛

سبحان الله سلطان العارفین بیک نسبت که بغیر کردند درین معنی مشرک خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اند چه خواهد بود ازینجاست که حق تعالی فرموده وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ یعنی اکثر مردم که ایمان آورده در معنی مشرک اند

تا رهبرست عادت خویش ؛ مردود و منافقی نه درویش و فنا

فی الذات عبارتست از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم را بذات حق و
یقین داند که حضرت حق از مرتبهٔ اطلاق نزول فرموده بدین صورت و اشکال ظاهر شده همه اوست
و غیر او نیست ؎ هر چه بینی بار هست اغیار نیست ؛ غیر او جز وهم و جز پندار نیست ؛ ہمہ
از جمال هو معکم جلوه هاست ؛ لیک هر کس لائق دیدار نیست ؛ از اینجاست که پیغامبر
علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را
که من هم حقم که بدین صورت ظاهر شده ام پس تحقیق شناخت پروردگار را و نیز فرموده اند
عرفت ربی بربی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نمی شناختم چون خود را گم کردم حق را شناختم
و از خود رفتم حق حق شناخت ؎ تا تو ای از خدا نیابی بو ؛ خود نباشی خدا نماید رو ؛ اما
این فنا را ترتیبی هست باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود اصلی که خداشناسی و شهود
الهیست حاصل شود ترتیب اینست اول باید که همه عالم را یک آئینه فرض کند و دران جمال
حق مدام میدیده باشد و درین نسبت چنان مقید گردد که یک لحظه و لمحه از دل و دیده فوت
نکند و در همین خیال مدام باشد مصرع ای خنک حالی که در آئینه دید روی یار ؛ در نهایت
این حال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذت ها خواهد یافت بعد از ان ترقی کند
و برتر آید و همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق ست که بدین صور تها
و شکلها ظاهر ست هو الظاهر هو الباطن رباعی ای غیر ترا سوی تو سیر خ
خالی ز تو هیچ مسجد و دیر نخ ؛ دیدم همه طالبان و مطلوبان ؛ کان جمله توئی و
در میان غیری نه ؛ درین خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که هیچ ساعتی از این خیال و
تصور خالی نباشد درین باب سعی بلیغ و کوشش کمال پیش گیرد که هیچ مقصود بی سعی نیافت اما
وسعی هست که آدمی را بمقصود رساند در اثنای این تصور چیزهای عجیب خواهد دید لذتهای

گوناگون خواهد یافت بنده ترقی کند و برتر آید و خود را از درمیان بردارد و در نفی و
نیستی خود اثبات حق کند یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من دانستم
که منم من نیستم حق است که بدین صورت ظاهر شده است و بدین تصور مداومت نموده
کند که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند و از باطن وی این ترانه
خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر برآمده است ع آنرا که همی گفتمش اکنون میدانم چه شد
بسیار و برآستمش اکنون میدانم چه شد ؛ چون این تصور غالب آمد خود را فراموش کند
اکنون ببینیده و دیده شده یکی گشت حجاب برخاست حضور حق حاصل شد ع نیکو
شاهد همو است مشهود ؛ غیر او نیست در جهان موجود ؛ روزان تو بودیم نمیدانستیم
شب با تو غنودیم نمیدانستیم ؛ گفتم مگر از سعی بجائی برسم ؛ خود تفرقه آن بود نمیدانستیم
یعنی بیخود بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین است فقر
حقیقی همین است و فنای قلبی و نفسی درین مقام است فنا فی الله و بقا بالله حاصل گشت
رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است ؛ نی کشف و یقین نی معرفت نی دین است ؛
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا ؛ الفقر اذا تم هو الله این است ؛ از اینجاست که گفته اند
صوفی آن نیست که چله ها کشیده و خلوه ها و ریاضتها کند صوفی آن بود که خود درمیان نبود
درینجا سر كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و کل شیء یرجع الی اصله و النهایه هی الرجوع
الی البدایت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ رونماید الله تعالی جمیع طالبان را بمقصود
برسان بحرمت النبی الهاشمی صلی الله علیه وسلم انتهی رساله شغل توحید از سید محمد قدس سره
ساکن کالپی مطلب پنجاه و هشتم در شرائط عزلت و بیان انوار که در
عزلت رو دهد به تفصیل هر چند اجمالا بیانش سابق گذشت بدانکه هر گاه

عزلت چهارست وارکان سلوک نزد ارباب طریقت همین چهارست اول طهارت
یعنی دوام وضو و دوام ذکر دوم توکل یعنی دوام صلوة و دوام صوم سوم توبه
یعنی دوام همت و دوام نفی خواطر چهارم قسط یعنی دوام ربط بارو حانیت الشیخ و ترک
اعتراض بر تقادیر حق سبحانه تعالی واز صحبت توانگران غافل و مردمان جاهل احتراز
نماید و صحبت اهل صلاح غنیمت پندارد و بر هیچ شکسته بچشم حقارت ننگرد و بداند که این
قباب بشری ست اولیاء الله در این قباب پوشیده شده اند پس شرط ارادت اینست
که در اولیا بنور حق نگرد نه بنور عقل و حس تا از ولایت این قوم برخوردار شود ازینجاست
که مریدان پیران را در حال حیات شناسند و منکران بعد از وفات بایزید را در حال
حیات جز هیزده کس بیش نشناختند غرض باید که هیچکس بنظر حقارت ننگرد و همیشه در باطن
بحق مشغول باشد پس شمهٔ از کلیات در مکاشفهٔ انوار در می یابد تا سالک را وقوف حاصل
شود بدانکه نور چیزی را گویند که او خود را داند و بیند و با و اشیا دیده و دانسته شود
و این نور مطلق صفت حق ست و بدانکه نور را ذات ارضی ست و نور ولایت
سماویست و هر دو صفت اوست پس نور را در غیب الفس بر نور خفی و روح و سر و دل
و الفس اطلاق کنند و در شهادت الفس بر نور باصره و قوای مدرکه در دماغ مخزون ست
اجرا کنند و در غیب آفاق بر ارواح ملک و جن اجرا کنند و در شهادت آفاق بر آفتاب
و ماه و ستارکان و چراغ و شمع و مشعله اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالک روی
از غیب و شهادت آفاق بگرداند و از شهادت الفس نیز اعراض کند و در غیب
الفس آرد اول پرده که در نظر آید پرده مکدر باشد که پردهٔ غیب شیطانی ست و
نور او چون لعبتی باشد از آتش بد رنگ و پردهٔ او را بر روی زمین بیند و همه بساط

پر رنگ سرخ تیره گردد و نقطی چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر شده دل
از دیدن آن منغص شود و ذکر بدشواری تواند گفت و همه اعضا متألم گردد گویا کوفته
شده اند باید که باراده کامل یاد شیخ کند و بذکر مشغول شود آن لعبت زمین فرو شود
و خفتی در وجود سالک پدید آید و ذکر صافی جاری شود بر زبان او و آتش ذکر متصاعد
گردد و آن پرده مکدر کبودی نقل کند و هر چند آتش ذکر بقوه تر میشود الوان صافی تر
میشود و دود کمتر میشود و هر چند که لقمه از حقوق باشد دود نماند و بویهای خوش بمشام
رسد و الوان منوره در نظر آید و مشاهده روحانیان اتفاق افتد اینهمه برکت ذکر و
رعایت لقمه که نه در حظ نفس ظاهر شود و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه
و سبز درین مقام از قوه آتش ذکر باشد و ممکن ست که ذات ذکر از پس پرده ها نعره
بر دارد که لا غیری باید که مغرور نشود که این مقام مبتدیان ذاکر ست و دیگر آتشی که ظاهر
شود نامحصور ست اما انچه از انجا عبارت توان کرد آتش حق ست و آتش ذکر و آتش
عشق و آتش شوق و آتش شهوة و آتش شیطان و آتش غضب و آتشی ست که در جمعیت
بنیت انسانی ازان مرکب ست و تمیز میان هر یکی بعلامات طریقت توان کرد و
مبتدی بی ارشاد شیخ تمیز آن مشغول نتواند شد بعد ازان چون از آتش ذکر فنا
حاصل آید نور نفس بظهور آید و پرده او کبود رنگ باشد و بعده نور دل طلوع کند پرده او
سرخ عقیق رنگ باشد سالک را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و استغناتی در
سلوک پدید آید بعد ازان نور سبز ظاهر شود و پرده او منور باشد درین مقام علم لدنی کشف
شدن آغاز کند بعد ازان نور روح الفنس اشراق کند و پرده او زرد نعایت
خوشاینده بود و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعده نور خفی که روح القدس

اشارت بدوست در تجلی آید پرده او سیاه باشد بغایت صاف و عظیم با هیبت گاه باشد که از دیدن آن پرده سیاه سالک فانی شود و رعشه بر وجود او افتد مقصود آنکه آبحیات جاودانی در ظلمات تعبیه است بجواهر یکه درین ظلمات ودیعت است متوجه نشود و بقدم صدق درین ظلمات رود و دل قوی دارد و بهیچ صور هائل و آوازهای بهمناک خایف نشود بعده نور مطلق مجرد از اتصال و انفصال و مقدس از حلول و اتحاد متجلی شود و پرده او سبز باشد بعده اقامت در برزخ و انشقاق آسمان و تبدیل زمین و تسییر کوه و انتشار ستارکان ثوابت و تکویر آفتاب و ماه و انکدار سماء و بازداشتن در عرصات و بازخواست حساب در ترازوگاه و گذرانیدن بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن در درجات چون این جمله مشاهده کند و او را در بهشت جای دادند بعد ازین بکلی متوجه حضرت عرش باید شد بحکم مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى تا ذات مقدس تجلی کند بیچون بیچگون که هیچ چیز بدو نماند و از همه منزه باشد و نور خفی را تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نوری بدو نماند و سالک را در بدایت تجلی فانی گرداند و نور روح از نور آفتاب عظیم تر و با هیبت تر بود و غالباً تجلی او از پس پشت باشد و احیاناً از چپ و راست هم باشد و نور سبز زبره مانند اما از و لطیف تر و نورانی تر و تجلی او در مواجهه باشد و خود را در جسم سالک زند و در وجود وی شود و سالک را فانی سازد چون سالک زان حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع یابد که هرگز نخوانده باشد و نشنیده باشد و نور دل بماه ماند در طور اول و لیکن نقطه حقیقی که در آن تعبیه ست در برابر دل سالک بظهور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی گرداند و درین حال انوار غریب و احوال عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گرد بر گرد فرو گیرد و آن باقی ماند صافی که آفتاب آنجا افتاده باشد و از آنجا عکس بدیوار

افتاده وتجلی نور نفس یاقوت افتاب باشد اما انوار دیگر چون شمع ومشعله وچراغ انوار
ارواح طیبه باشد از جن والنس علی اختلاف مراتبهم وتفاوت اقدارهم وآنکه آسمان
وستارگان وآفتاب وستارکان وماه بیند آن ملکوت ملک آفاق باشد و ملک و
ملکوت النفس وگاه باشد که انوار ارواح ملائک مقرب وانبیا واولیا باشد علیهم السلام
وشعلهای آتش که در بدایت بیند علامت عبور سالک باشد بر عنصر آتش و جود و پریدن
بر هوا و رفتن بر هوا نشان گذشتن او باشد بر جزء هوای خود و شناوری کردن در دریاها
ورود خانه و رفتن بر روی آب دلالت کند بر گذشتن سالک بر عنصر آبی وجود خود و در
آمدن در کوچه ها و خانه ها و دیوارها علامت عبور سالک بر حیز و خاک خود و بروقت که جزای
وجود سالک از لقمات حظوظی پاک شود آتشهای خوشرنگ صافی سریع الحرکة فی الصعود
در نظر آید و هواهای صافی و نورانی و آبهای منور و کوه های فراخ و سراهای عظیم
پاکیزه و فرشهای خوب گسترده و دعوتهای پر نعمت آماده کرده مشاهده کند اگر تلوث باشد
بلقمات حظوظی بر خلاف این بیند چون آتشهای سهمناک پر دود و بطی الحرکة که در وی افتد
و او را بسوزد و بیند که او را در اینجا می اندازد و هوای تیره بلند و برق و صواعق تا بهیبت
و تاریکیهای هولناک که او در انجا گرفتار مانده است و آبهای مکدر پر نجاست که او در انجا
غرقه میشود و بگل آلوده میگردد و کوچه های تنگ و تاریک و سرای خراب و نجس که در انجا
گم میشود و هر گاه که میخواهد که بصحرا بدرون رود دیوارهای بزرگ حائل میشود و تلهای
خاک که او بدشواری بر انجا میرود و چاههای عمیق ظلمانی بیند که او در انجا می افتد و در ان
مقام حیوانات موذیه چون مار و مور و کژدم و شیر و پلنگ و خرس و خوک و امثال آن
پدید می آید و او را مزاحمت میدهد اینها صور صفات نفس او باشد و بقدر آنکه ظلمات

لقمات حظوظ بصفای لقمات حقوقی در بدل صفات می‌افتد صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدل میشود این صور کریه نیز بصور سلیمه چون گوسفند و آهو و مرغان خوشرنگ و خوش‌آواز مبدل میشود و گاه باشد که صورت حیوانی خلع کند و بصورت انسانی متلبس شوند و خود را بر سالک نمایند و هرچند صفای لقمه حقوقی زیاده تر حسن این صور زیاده تر و علامت حسن این صورت غیبیه در عالم شهادت حسن سیرت سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلم نشان نور متشخص شود در مقام سالک را بر حقیقت لطیفه انانیت و ترتیب این مکتسب باو باقی خواهد ماند اطلاع افتد و بر سر سخن ابراهیم ادهم قدس سره وقوف باید که فرموده است اطب مطعمك وما عليك ان تقوم بالليل وتصوم بالنهار و بدانکه پیش افتاد راه سالک چهار دانگ از رعایت لقمه است و یکدانگ از ارشاد و اگر نعوذ بالله بلقمه حرام مبتلا شود سد رمق بخورد و اگر شبهه بود از توسع پرهیز کند و اگر حلال باشد از اسراف پرهیز کند مقصود آنکه سالک چون در وجود این توفیق باید قدم در سلوک نهد بعضی انوار که مشاهده کند بر علامت طریقت و توفیقش حاصل آید و بر کشف حجبات و رفع ستور مطلع گردد باید که تا دم آخر غافل نباشد که هردم درین عالم ظلمت ست اگر برفع آن مشغول نشود ظلمت را افزاید و مبادا که شیطان نفس را بالقای معانی باطل از سلوک در طریقت حق ملول گرداند تا مرتد طریقت شود دیگر بدانکه وضو نوریست عظیم که خلوت تاریک را روشن سازد و بقرص آفتاب ماند در برابر پیشانی سالک ظاهر گردد چندانکه سالک نظر می‌گمارد تا او را می‌بیند بالاتر میرود تا وقتیکه در بالای خلوت گویی پدید آید و آن نور از بالای سر سالک متبادر و همه خلوت را روشن میسازد و بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی بود که سالک از وضو ساختن مراجعت کرده در خلوت آمده باشد اما در نهایت آن قرص اگه بالا میدید

درعین صدر خود بیند که ازانجا بیرون می آید اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکه
سالک مبتدی یکبار خلوت را از اختلاط الوان و انوار روشن می بیند بروشنی که فرش
بساط را بدان نور بتواند دید بسبب قوت آتش ذکر باشد وگاه باشد که دائره در مقابل سالک
ظاهر شود انوار از وی بیرون می آید چون چشمه که آب از وی می جهد این علامت تبدیل
صفت نفس اماره و لوامه باشد بصفت ملهمه و مطمئنگی و هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت که
در حدیث هست بیان تفصیل آن در وقت یا گنجد فی الحال این بیچاره در هفت قسم منحصر کرد
اول پردهٔ غیب طبیعت ظلمانیست و پردهٔ آن ملکیست ده هزار حجاب انجا رفع باید کرد بعده
پردهٔ غیب نفس ست و پردهٔ او کبود ست ده هزار حجاب اینجا دفع باید بعده پردهٔ غیب
دل ست که سرخ عقیق رنگ ست ده هزار اینجا رفع باید کرد بعده پردهٔ غیب سر ست و
رنگ او سفید ست ده هزار اینجا نیز دفع باید کرد بعده پردهٔ غیب روح ست و رنگ او زرد
بغایت لطیف ست ده هزار اینجا نیز دفع باید کرد و اینهمه حجابها بسالک تعلق دارد و او
محجوب ست بدین حجاب از حق نه آنکه حق محجوب ست که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از
رفع این حجاب بحجاب کبریا رسد چنانچه در خبر ست حجابه نور لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه مد بصره و در روایتی ما انتهی الیه مد بصره من خلقه
درین مقام سر بر آستانه عجز باید نهاد اگر نور جذبه رسد و او را مجذوب گرداند و بحضرت دراه
گرداند فهو المراد و الا ملازم آستانه صمدیت باید بود تا بوقتیکه بلطف و فضل در بکشاید و
کلید آن در بدست حبیب ست صلی الله علیه وسلم جز از وی نطلبد تا محروم ابدی نگرد
توقع از حسن ارادت یاران چنان ست که کشف انجال از مجاهده طلبند نه از قیل و قال
تا اهل مشاهده گردند و چون دیدهٔ جانها بدین انوار روشن گردد این بیچاره را بدعا یاد کنند

و زبان او دائما بصلوة متحرک دارند صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین انتهی از
مجمع الفوائد و نیز بزرگی دیگر رحمة الله علیه در بیان این هفت غیب همچنین فرماید
در بیان این هفت غیب اول غیب جن ست چون این صاف شود رویت
جنیان و شعوذه های آنها دیده شود مصور بلباس خود را بنمایند و چراغها در دست گرفته
و از غایت لطافت اندرون در آیند و انواع حکایات گویند و تجلیات صور جنیه عرض
کنند و از سلوک باز دارند و گویند رای این کمال نیست اگر ابله باشد اختیار کند و
صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بسیاری در زمانه ماضیه بودند که بتقسیم تصرفات
از مقصود باز مانده اند نعوذ بالله و حالا نیز موجود اند و منشا این فساد ظاهر و باطن ست
هر جا که این فساد ظاهر و باطن باشد با ختیارات و تصرفات آنها مغرور شود و محجوب
طالب صادق را باید که دوام نفی اغیار کند و قدم ثابت دارد پس عجائب اسرار
و انوار بیند که ندیده بود بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از احوال ماضی و مستقبل
اهل قبور و بآن شعوذه های آنها التفات نکند و زود نفی کند اگرچه ایشان عجائب
اسرار نمایند اما نفی کند دوم غیب نفس ست چون صاف شود حمیده و ذمیمه خود و
دیگر مردم از احیا و اموات نیک نیک روشنش شود بواسطه آمیختی وقتی باشد که
در غرور افتد که خود را بینا و دیگر از نابینا تصور کند و این تزکیه نفس خود ست و در
شریعت منهی ست فلا تزکوا انفسکم و چون این صفا بکمال رسد صفائی قلب ظاهر
گردد و نفس صفت قلب گردد و کشادگی باطن و بسیاری انوار دیده آید سوم غیب
قلب ست چون این صاف شود اسرار عجیبه و انوار غریبه در صور انسانی و حیوانی
دنیاوی و ارضی و سمائی و تجلیات صوری دست دهد از آنکه صفات سر درین لطیفه

ظاهر گردد و قلب سر گردد و گاه باشد که قلب نعت شیطان را قبول کند و از سلوک باز ماند که دل طفل طریقت ست و شیطان او ستاد اوست اگر لغویات او را قبول نکند و قدم در سلوک ثابت دارد بخلاصه صفای سر متصف شود چهارم غیب سر ست اینجا بسیار انوار محجبه و مشاهدات نوریه تجلیات صفاتیه پدید آید و بشرف صفای روح متصف گردد اینجا نیز از سلوک باز ماند و قدم پیشتر نهد پنجم غیب روح ست که حیوة او بحیوة حق ست جل جلاله اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار الطف و اصفی باشد این طبقه چون کمال صاف شود طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت و عجب پیدا آید از آنکه روح خلیفه خداست و دعوی خدائی کند پندارد که خدا را می بیند اینجا بمدد ولایت شیخ و علو همت از هستی برون آید و از اینجا را در هستی باشد و این بتصرف شیخ دست دهد کما قال الله تعالی وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ یعنی اگر صادق نباشید با صادقان باشید تا نور صدق ایشان ظلمت هستی شما را محو گرداند ششم غیب حق ست و این غیب ذاتیه روح ست که ظاهر نشود مگر تجلیات جلالیه و قوت جذبه آن درین طبقه صفات ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند و وقت باشد که درین طبقه زندقه و اتحاد پدید آید چرا که وجود حق را متصف باوصاف و را افعال الهیه بیند فرق نکند میان حلال و حرام و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف مقبل شود نعوذ بالله فرق میان محق صدیق و محق زندیق آنست که صدیق جمع کند میان فرق و جمع و گوید امر و نهی از مقام جمع ست و امتثال امر و اجتناب نهی از مقام فرق ست فلا جرم مقبل اوامر باشد و از نواهی ممتنع هفتم غیب الغیوب ست که تجلی ذات قدیم جل جلاله بر سالک ظاهر شود و ذات حق را که غیب الغیوب ست بشناسد حق شناختن

وبدین مقام نرسد الا انبیا واخص اولیا وغیر را هرگز دخل نیست انتهی از مجمع الفوائد
تفصیل و تشریح این مقام ضروری بود لهذا بتکرار و شرح وبسط تمام نوشتم که اکثر
سالک درین مقام غلطی میکنند وراه گم میسازند **مطلب پنجاه ونهم در بیان
حقیقت عشق ومحبت واقسام آن وبیان ماخذ آن وعلامات آن و
ما یتعلق بها** بدانکه اشتقاق عشق از عشقه است وآن گیاهیست که بر درخت
می پیچد و درخت را بی بروز زرد وخشک میگرداند همچنین عشق هم درخت وجود عاشق
را در تجلی جمال معشوقی محو گرداند تا چون ذات عاشقی برخیزد همه معشوق ماند وعاشق
مسکین را از آستانهٔ نیاز در مسند ناز نشاند واشتقاق لفظ محبت از حبه بکسر حاست
وآن تخم ست که چون در زمین افتد ونهان شود وباران بارد وآفتاب بران تابد
وسرما وگرما بروی بگذرد او متغیر نشود وبر وقت بروید وگل برارد ومیوه دهد همچنین
محبت چون در دل قرار گیرد بحضور وغیبت وبلا ومحنت وراحت ولذت وفراق
ووصال متغیر نشود بلکه بیالد وشاخ وبرگ برارد ومحبت را اقسام ست در مجمع السلوک
است که سالکان میان محبت وعشق فرق کرده اند عشق نهایت محبت را گویند و
بدایت محبت موافقت ست بعده میل ست بعده موانست بعده مودت بعده هوا
بعده خلت بعده محبت بعده شغفت بعده تیم بعده وله بعده عشق اما موافقت آنست
که دشمنان حق را مثل دنیا وشیطان ونفس دشمن داری ودوستان حق را دوست داری
وبا ایشان ملازمت وصحبت کنی وفرمان ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان
جای یابی چه هر کس که در دل صاحب دولتی جای یافت ومنظور وی گشت
صاحب دولت شد وبرخوردار یافت ومیل وموانست آنست که از همه

گریزان باشی وحق را همه وقت جویان مالی من الانس بالله استوحش عن
غیر الله دمودت آنست که درخلوت دل مشغول باشی بعجز وبزاری وبغایت اشتیاق
وبیقراری وهوا آنست که دل را همیشه درمجاهده داری وجگر را آب کنی وطلب آنست
که برکنی جمله اعضای خود را بدوست وخالی کنی از غیر دوست ومحبت آنست که از
اوصاف ذمیمه پاک گردی وباوصاف حمیده موصوف شوی وشغف آنست که از غایت
حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی وآب دیده را پنهان داری تا محبت را کسی نداند
که محبت سر ربوبیت ست وافشای سر ربوبیت کفر مگر بغلبه حال که طاقت نماند واختیار
هم نماند وتیم آنست که خود را بندهٔ محبت واسیر او گردانی وبه تجرید ظاهری وتفرید باطنی
موصوف گردی وولـه آنست که آئینه دل را برابر جمال دوست داری ومست شراب جمال
گردی وبطریق بیماران باشی وعشق آنست که خود را گم گردانی وبیقرار شوی انتهی وبعضی
بمعنی دیگر این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شیٔ زائد ومعنی شوق واشتیاق گفته است
قال الشوق هو هیجان القلب عند ذکر المحبوب وقیل الشوق ام المحبة
لان الشوق یتولد من المحبة وقیل الشوق اثر من اثار المحبة وهی حرقة القلب
بوصول المشتاق الی المشتاق الیه ومعنی شوق آنست که تقاضا وطلب آن بود که در
درچشم حاضر آید وچون نظر بران بود که حاضرست وحالت دل بشادی وفرحت بود آنرا
انس گویند وچون حالت دل طلب بود آنرا شوق خوانند وبعضی میان شوق واشتیاق
فرق کرده اند که طلب وصال را شوق گفته اند وحضور را ذوق والشوق احتیاج
القلوب الی لقاء المحبوب والاشتیاق هی احتراق بنار المحبة وتقلب
القلب الی المحبوب غرض محبت عبارت از میل باطن ست وعشق از افراط میل بغیر

شرکت و شیخ عبد الحق محدث در کتاب مدارج النبوة نوشته اند که حب علی الاطلاق را
سه مرتبه ہست دوم مرتبه از حق ست و باقی در خلق پس مرتبهٔ اولی در حق نامیده میشود حب
بی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا و چون حاصل شود آن حال در حب حاصل شود ارادت
و ارادت حقیقیه خدا راست تعالی شانه و اول مراتب حب در خلق میل ست و آن
انجذاب قلب ست بسوی مطلوب و چون زیاده گردد رغبت نامند و چون زیاده گردد
رغبت طلب گویند و چون زیاده گردد طلب ولع گویند و چون سخت گردد ولع دوام
پذیرد صبابه گویند و چون قوی گردد و فروهلد تقلب و انس گیرد مراد آنرا ہوا نام ست
و چون مستولی گردد ہوا و در گیرد دل را شغف گویند و آن بحیثیتی که فانی گردد محب از نفس
خود و چون نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنا خود آنرا عرام گویند و چون مستحکم گردد
و طبع پذیرد و ظاهر و متمکن شود و فانی گردد محب از نفس طلب حبیب نیز بحیثیتی که شی واحد گردد
و این حب مطلق ست این را عشق گویند و این آخر مقامات ست در خلق را در حب و میگردد
محب درین مقام حبیب و حبیب محب و رنگ میگیرد هر یک به صورت دیگری بسبب آنکه
متمکن میگردد روح عاشق بصورت معشوق و متعلق میگردد آن صورت روحانیه بدل او ای
مستحیل میگردد فک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است رق الزجاج
و رقت الخمر الابیات و این سه مرتبه خلق را حقیقی ست و گفته نشود که مر خدا راست
مگر آنکه وجود خلق همه برای خدا است و اما حب و ارادت مر خدا راست حقیقة و حب را
مرتبهٔ دیگر ست که ظاهر میشود در خلق و حق و نامیده میشود آنرا مرتبه جامعه و این را ود
میگویند و یکی از اسمای الهی ودود ست که وی تعالی دوست میدارد هر کرا میخواهد از
بندگان خود و دوست میدارند بندگان او را فسوف یاتی الله بقوم یحبہم و یحبونہ

و یحبونه پس دو مرتبه مشترکه است و این نهایت مراتب عشق است و نظهور از جهت
وقوع آن از جانبین نیست چیزی در خلق اعلی از مرتبه عشق اذ هو نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة فافهم انتهی و در کتاب لمعات است که حقیقت عشق آنست
که چون مومن اعتقاد اتصاف حق سبحانه تعالی باوصاف کمال دارد و کمال خود منحصر در
یاد کرد وی می بیند بعد از آن نام وی تعالی شانه همیشه یاد میکند و آلاء و نعما او را ملاحظه
مینماید این مداومت آهسته آهسته در دل وی صفت بیقراری و اضطراب و قلق و هیجان
پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر میشود تا آنکه نام مبارک وی تعالی بر زبان آمدن
نمیتواند نزدیک است که روح وی مفارقت کند بالجمله چون در نفس این کیفیت تمکن یافت
در جوهر دل فرو رفت و نفس بدان رنگین شد آن نسبت عشق گویند و این نسبت را نزدیک
اهل ارشاد ظاهری است و باطنی ظاهرش کیفیتی است مستقره نسمیه وی بمنزله سائر کیفیات
نفسانیه و باطنش محبت ذاتیه است که حامل آن نفس مجرد است بلکه قبل از وجود روح بجسد شده
بود و تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض و باد را بجانب اسفل میلانست و هوا و نار را بجانب
فوق طیران همچنین بر وجود محسوس و معقول را آنمانی نهاده اند که اشتقاق آنست که تا آنرا
نیافته است قلق و هیجان دارد و چون آنرا یافت الفت دانش علی هذا القیاس کثرت را
بسوی وحدت که از عروض نیست میلان و طیران هست و مظهر را با مظاهر ارتباطی است
مرکوز در اصل جبلت وی و آنچه معمول اجمالی یا تعمیمی مقصود نیست و او را بتذکر آلاء و نعما
انتهایی نه آنرا محبت ذاتیه گویند پس این کیفیت مستقره در نسمیه متصل میشود با محبت ذاتیه
و حقیقتی مرکب میگردد که جسدش کیفیت نسمیه است و روحش محبت ذاتیه و صاحبان ذوق
درین هر دو معنی تواند کرد و از اینجا توان دانست وجه جمع در میان دو قول صوفیه که بعضی گویند

که قلق و اضطراب عذابی ست و اصل محبوب را چرا دهند و بعضی گویند که هیچ حال و عشق و
قلق از سالک مرتفع نمیشود نه اندرین جهان نه اندران جهان پس مسقط اشاره قائل اول
قلق و همان نسیمی ست و مطمح نظر ثانی محبت ذاتیه اما چون آن هر دو در حق اکثر عارفان
باهم اختلاطی و امتزاجی دارند و در تعبیر و تعیین مراد متحقق نشد اینجا دو نکته باید دانست یکی
آنکه اگر عارفی را مرتبهٔ محبت ذاتیه ضعیف شود اگرچه نسبت رویت سریان محبوب در همه باشد آن
نقصانیست در حق وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تجرید از دنیا و آخرت و در گذشتن
از فکر اهل و عیال با وجود استقامت مزاج و وفور عقل بغیر این کیفیت تسمیه ممکن نیست و
صاحب این نسبت تسلطی دارد بر جمیع ماسوی و اعراض دارد ازان و لهذا هیچکس او را
نه بیند الا که فروتنی کند برای او انتهی در تحقیقات خواجه محمد پارسا که قال حجة الاسلام
حق سبحانه تعالی در دل آدمی سری نهاده است و گوهری ودیعت کرده که سماع آواز موزون
و دلکش آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس را دران هیچ اختیار نباشد
آدمی را در حرکت آرد آنرا وجد گویند و سبب این وجد مناسبتی هست که گوهر آدمی را
با عالم علوی که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی حسن و جمال ست و اصل حسن
تناسب ست و هر چیز را که تناسبی ست آن نمودگاری ست از جمال آن عالم و هر جمال
و حسن که در عالم محسوس ست آن ثمرهٔ حسن و جمال آن عالم ست پس آواز خوش موزون
متناسب مشابهتی دارد و عجائب آن عالم پس بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکتی
و شوقی پدید آید و باشد که آدمی نداند که آن از چیست و این معنی در دلی بود که در وی هیچ مشاهده
بود و هر دلی که آن عشق و مشاهده نبود سماع او را حرام بود و کسی را که آتش دوستی حق در
دل غالب بود سماع او را مهم تر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را با عالم ارواح عروج

واقع شود و قطع عقبات باطنی او را دست دهد و در دلی که دوستی دروی باطل بود سماع
وی را زهر قاتل باشد و بروی حرام بود و هر چیز که دوستی حق سبحانه تعالی بدان زیادت
شود مزد آن بیشتر بود و سماع صوفیان در اصل این بوده است اگرچه اکنون رسم آلوده
شده است بسبب گروهی که بصورت ایشان شده اند بظاهر و مفلس اند از معانی ایشان
در باطن و کسی باشد که از ایشان در میان سماع او را مکاشفه پدید آید و لطفها روی نماید
ایشان که بیرون سماع نبود آن احوال لطیف که از عالم غیب به ایشان پیوندد بسبب
سماع آن را وجد گویند و باشد که دل ایشان در وجد چنان پاک رود و صافی گردد
که نقره در آتش و کدورتها تمام برود که بریاضت بسیار آن حاصل نیاید و سماع آن
سر مناسبت که آدمی راست با عالم ارواح بجنباند که بکلیت ایشان را ازین عالم
بستاند تا آنچه درین عالم بود از همه بیخبر شوند و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و بیفتند
و بیهوش شوند و کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خودی میکند
و معذور بود چیزی که کسی را نباشد انکار کند آنکس که احوالات او را داده اند انکار
نتواند کرد باید که بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمانی و از آن قوم
نباشی که حق تعالی در حق ایشان میفرماید وَاِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهٖ فَسَيَقُولُونَ هٰذَا
اِفْكٌ قَدِيْمٌ شعری که در وی حدیث زلف و خال و جمال و صورت و حدیث فراق
و وصال و آنچه عادت عشاق بود گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد
که کسی از زنی که دوست دارد فرو دارد و یا بر کودکی فرو دارد آنگاه آن اندیشه وی
حرام باشد اما اگر بر زن و کنیزک خود که حلال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبود و کسانیکه
بدوستی حق سبحانه تعالی مستغرق باشند از هر یکی معنی فهم کنند لایق مقام خود مثلا اگر در

شراب و مستی بود چنانکه گفته اند ؎ گرمی دو هزار رطل می بیمایی ؛ تا می نخوری نباشدت زیبایی ؛ آن فهم کند که کار من بحدیث و دانش ؛ راست نیاید بذوق است شود انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا شخصی از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که عشق چیست فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشایخان پرسیده شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون بیدانه ؎ عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ؛ بعده حضرت مخدوم فرمودند که قول بعضی ست که عشق آتش ست جوابش اینکه اگر عشق آتش بودی عاشق بآب دیده غرق چرا بودی و قول بعضی ست که آب ست جوابش اینکه اگر آب بودی هزاران دل سوخته از وی چرا ست و بعضی گویند که زهر ست پس در طبع مشتاقان چندین جوشش و نوشش چرا ست و اگر گویی نواخت و عطا ست پس عاشق را چندین شور و شغب چرا ست و اگر گویند محنت ست پس بجان خریدنش اچرا ست و اگر گویند راحت ست پس چندین سوزش و گدازش چرا ست همچنین هر کسی بعبارتی بیان کرده ست و اشارتی رانده نه بیان عبارت تمام شد نه نشان اشارت درست گشت اما حکم مشایخ طریقت بر آنست که عشق برات آورد از حضرت دوست بر دل که قرار بیار و بر جان که از نشاط ببر و بر سر که از راحت دور باش و بر زخ که رنگ بیفگن و بر تن که قوت بده و بر دیده که در بار و بر حال که تیره باش و فنای زبان در همه [illegible] ستان و طلاق کونین و وداع عالمین کن این برات بشرط وفا شده ست بعده فرمود قاضی حمید الدین ناگوری که من در تقدس ذات و صفات حق ایمای خواهم کرد تو آن را عشق نام نه خواه محبت و عین القضات در مکتوبی نوشته است

که عشق چون درآید صفات مذمومه را ببرد یعنی صفات انسانیت و بشریت بعد محمودات پدید
آید محبت درآید آنهمه را ببرد و اینمعنی را بعصای موسی و ید بیضا تمثیل کرده انتهی و
محبت و خلت از اوصاف حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود که پسر خود را
بحکم حق قربان کرد در مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری محبت و عشق را شرح
و بسطی تمام ست اینجا مختصری از خلص مضمون آن بقلم می آرم بدانکه حق تعالی صفت
عشق و محبت بجز آدمی در هیچ مخلوقی ننهاده ست که هیچکدام مخلوق را همتی بلند نبود
ع آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعهٔ عشق بنام من دیوانه زدند ؛ پس کار
ملائکه که راست بنظر می آید از خدمت ست که با ایشان حدیث محبت نرفته ست و این
زیری و زبری که در راه آدمیان پیش آمده از عشق ست که با ایشان حدیث محبت رفته
که یحبهم و یحبونه هر کرا شمهٔ از محبت بمشام رسد گو دل از سلامت بردارد و در را
ملامت گیرد و خود را وداع کند که المحبة لا تبقی ولا تذر کسی از دست خود و هم خود
را نتوان بریدن در سر کوی قدم نتوان نهادن که عشقبازی جانبازی ست مردانست
که چون حدیث محبت درآید و تیغ از غیب آشکارا گردد جان و دل را باستقبال او
فرستد قول امام احمد غزالی ست مرد میباید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج
لطفش بساحل لطف افکند فقد فاز فوزا عظیما و اگر نهنگ قهرش بقعر فرو برد
و قع اجره علی الله ع کس ز تو دریان بکرد منهم نکنم ؛ المعرفة نار
و المحبة نار فی النار در ارشاد المریدین ست که گاهی محبت از طرف حق
به بنده میشود و آن ارادت حق باشد برای انعامی مخصوص که رحمت ست و دادن
ثواب مر بنده را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن اینست که بنده بدل خواهد

شراب و مستی بود چنانکه گفته اند ؎ گر می دو هزار رطل می پیمائی ؛ تا می نخوری نباشدت
زیبائی ؛ آن فهم کند که کار من بحدیث و دانش ؛ راست نیاید بذوق است شود
انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا شخصی از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که
عشق چیست فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشائخان پرسیده
شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدا نه ؎
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ؛ بعده
حضرت مخدوم فرمودند که قول بعضی ست که عشق آتش ست جواب آتش اینکه اگر عشق
آتش بودی عاشق با آب دیده غرق چرا بودی و قول بعضی ست که آب ست جواب آتش
اینکه اگر آب بودی هزاران دل سوخته از وی چراست و بعضی گویند که زهر ست
پس در طبع مشتاقان چندین جوشش و نوشش چراست و اگر گویی نواخت و عطاست
پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت ست پس بجان خریدنش
چراست و اگر گویند راحت ست پس چندین سوزش و گدازش چراست همچنین هر کسی
بعبارتی بیان کرده ست و اشارتی رانده نه بیان عبارت تمام شد نه نشان اشارت
درست گشت اما حکم مشائخ طریقت برآنست که عشق براتست آورده از حضرت دوست
بر دل که قرار نیارد و بر جان که از نشاط نبرد و بر سر که از راحت دور باش و بر رخ که رنگ
بیفگن و بر تن که قوت بده و بر دیده که در بار و بر حال که تیره باش و فنای زبان
همه ... ستان و طلاق کونین وداع عالمین کن این براتست بشرط وفا شده ست
بعده ... قاضی حمید الدین ناگوری که من در تقدس ذات و صفات حق
ایمای خواهم کرد تو آنرا عشق نام نه خواه محبت و عین القضات در مکتوبی نوشته است

که عشق چون در آید صفات مذمومه را ببرد یعنی صفات انسانیت و بشریت بعد محوداتِ بدید
آید محبت در آید آنهمه را ببرد و ایمعنی را بعصای موسی و ید بیضا تمثیل کرده انتهی و
محبت و خلت از اوصاف حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود که پسر خود را
بحکم حق قربان کرد در مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری محبت و عشق را شرح
و بسطی تمام ست اینجا مختصری از خلص مضمون آن بقلم می آرم بدانکه حق تعالی صفت
عشق و محبت بجز آدمی در هیچ مخلوقی ننهاده است که هیچکدام مخلوق را همتی بلند نبود
ه آسمان بار امانت نتوانست کشید؛ قرعهٔ عشق بنام من دیوانه زدند؛ پس کار
ملائکه که راست بنظر می آید از نجابت است که با ایشان حدیث محبت نرفته است؛ این
زیری و زبری که در راه آدمیان پیش آمده از عینیت که با ایشان حدیث محبت رفته
که یحبهم و یحبونه هر کرا شمهٔ از محبت بشام رسد کو دل از سلامت بردارد و در را
ملامت گیرد و خود را وداع کند که المحبة لا تبقی ولا تذر کسی از دست خود بهر خود
را نتوان بریدن در این کو قدم نتوان نهادن که عشقبازی جانبازی ست مردانست
که چون حدیث محبت در آید و تیغ از غیب آشکارا گردد جان و دل را باستقبال او
فرستد قول امام احمد غزالی ست مرد می باید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج
قهرش بساحل لطف افگند فقد فاز فوزا عظیما و اگر نهنگ قهرش بقعر فرو برد
و قع اجره علی الله ه کس تو دریان بکر دشمنم نکنم؛ المعرفة نار
و المحبة نار فی النار در ارشاد المریدین ست که گاهی محبت از طرف حق
به بنده میشود و آن ارادت حق باشد برای انعامی مخصوص که رحمت ست و دادن
ثواب مر بنده را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن اینست که بنده بدل خواهد

که ایشان اوامر و اجتناب نواهی او کند و خواهان دیدار عظمت و جلال وی باشد
اما محبت خدا که با بنده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از آن مطلع شود
باستدلال دریابد و آن اینست که اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه
حب البالغ اقتناه یعنی هرگاه حق تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا
گرداند و چون در دوستی او مبالغه نماید اقتنا کند یعنی هیچ مال و فرزند نگذارد که
علامت محبت حق با بنده همین است که او را از غیر خود متوحش کند و خود درمیان او
و غیر حائل شود و هم در خبر است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر
اجتباه وان رضی اصطفاه معنی اجتبا آنست که بنده را بالصفتی مخصوص
گرداند تا انواع لطفهای بی سعی وی حاصل آید و معنی اصطفا آنست که بنده را
از ناشایسته ها صافی گرداند و هم در خبر است اذا احب الله عبدا جعل
له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه یأمره وینهاه و هم در خبر است
اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه و هم در خبر است اذا
احب الله عبدا لم یضره ذنب یعنی قبل از مرگ توبه اش نصیب کند
تا گناهش هیچ ضرر نرساند اینهمه علامات دوستی حق است مر بنده را و دیگر از
علامات محبت آنست که کمال انس باشد بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت
با محبوب در حقیقت محب آن باشد که آرام نگیرد مگر با محبوب چنانچه حق تعالی
از موسی علیه السلام فرمود که برخ نیکو بنده است مرا الا که در وی عیبی است
گفت ای پروردگار چه عیب است فرمود نسیم سحر را دوست میدارد و
بآن آرام میگیرد وکسیکه مرا دوست دارد باشد با کسی آرام نگیرد و هم نقل است

که عابدی در بیشه مدتی دراز عبادت کرد روزی انجا مرغی را دید بر درختی آشیانه ساخته
آوازهای خوش میکرد در دلش آمد که اکنون صومعه خود زیر این درخت سازم تا آواز آن
مرغ شنوم و بدان انس گیرم پس وحی آمد بر پیغامبر وقت آنجا که فلان عابد را بگو که بخلق
انس گرفتی ترا از درجه تو بینداختم فقط پس محب را شاید که با هیچکسی جز محبوب خود
آرام نگیرد و قول رابعه بصری ست که هر چیز برا ثمره هست ثمره محبت روی بخدا آوردن ست
و قول حضرت بایزید بسطامی ست علامت دوست داشتن حق مر بنده را آنست که
وی را سه خصلت دهد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و
تواضع چون تواضع زمین و قول ابو الحسن وراق ست که علامت دوستی الله تعالی
متابعت دوست اوست رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که هر که این سه خصلت
نباشد وی دوست خدا نباشد یکی آنکه سخن خدا را بر سخن خلق گزیند دوم آنکه لقای
حق را بر لقای خلق گزیند سوم آنکه عبادت خدا را بر خدمت خلق گزیند و از انجمله
آنست که تاسف نکند بر چیزی که فوت شود از وی جز خدا و جنید گوید رحمة الله علیه که
بطاعت او تنعم نماید و از گران نشمرد و تعب آن از و ساقط گردد نقل ست که مردی
ابراهیم ادهم را صحبت کرده بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت فرمود
دل از ما فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود دوست از دوست بدنه بیند حبك
الشیء یعمی و یصم یعنی محبت از عیب محبوب کور و کر سیاز و سدگه هر چه داری
و نقاد عیب نه دوست نه بیند بجز آن یک هنر و قول حضرت بایزید بسطامی ست
لیس العجب من حبی لك وانا عبد ضعیف بل العجب من حبك لی
وانت ربی قوی غرض محبت خدا مر بنده را و محبت بنده مر خدا و مر را درست

که کتاب و سنت برین وارد است و اجماع امت برین شاهد که حق تعالی بصفتی ست که
دوستان ویرا دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد لیکن محبت بنده
را بطاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بر توفیق خیر و هدایت تاویل نهند و سبب
محبت ست که خدا بنده را بنعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و
از محل عقوبت ایمن گرداند و از خلاف و فعل بد محفوظ و معصوم دارد و حالات رفیع
و مقامات عالی کرامت کند و سرش از التفات بغیر بگسلاند و عنایت ازلی بروی
پیوندد تا از کل مجرد گردد و طلب رضای او را بکار شود و محبت بنده مر خداوند را
کیفیتی ست که اندر دل مومن پدید آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند نماید و رضای وی را طالب
شود و اندر طلب رویت بی صبر گردد و بدون وی با کسی قرار نگیرد و بذکر وی خو کند و از
غیر او تبرا نماید من احب شیئا اکثر ذکره و روا نباشد که محبت حق مر
بنده را از جنس محبت خلق باشد با یکدیگر که آن میل بود باحاطت و ادراک محبوب و
این صفت اجسام ست و حق مقدس ست از احاطه و ادراک پس محبت دو نوع باشد
یکی محبت جنس با جنس و آن میل نفس و احتظاظ ست بدوست و طلب ذات محبوب ست
از راه مباسطت و ملازمت دوم برعکس آن و آن طلب قرار کند با صفتی از صفات
محبوب که بآن بیارامد و انس گیرد چون شنیدن سخن و یا دیدار محبوب و اقاویل
مشایخ و اندر عشق مشایخ را سخن ست جماعتی ازین طائفه آنرا از بنده بر حق روا داشته اند
اما از حق تعالی بر بنده روا نداشته اند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده
ممنوع ست از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وی جایز بود و لذوی روا نباشد
و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از آنچه عشق مجاوز حد بود و خداوند

محدود و حیثیت و غیر گویند که عشق بجز بمعاینه صورت نگیرد و محبت بسماع روا نبود و بعضی
گفته اند که عشق از نور پیدا شود و دوست ازلی تواند کش مانند برقی ست که در آید نور در دیده
نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق
کاری رود نه برای غیر باشد نه برای نصیب خود بلکه کاری رود در عشق بی اختیار
وی و بعضی گفته اند عشق از بیان و برهان معلوم نشود که او برتر از آنست که بقوت علم و
بیان کسی پیرامون سراپرده جلال او رسد انتهی اینقدر از مکاتیب حضرت شرف الدین احمد
یحیی منیری انتخاب کرده نوشته ام و در صفت محبت مالی جداگانه در مثنوی اصل المعانی
نوشته ام اگر خواهی ببین در صفت عشق سخنهای بلند و دراز است که قدری اینجا
نوشتن افتاد مولوی روم میفرماید ـ مرحبا ای عشق خوش سودای ما ؛ ای طبیب
جمله علتهای ما ؛ ای [illegible] ؛ ای دوای نخوت و ناموس ما ؛ ای تو افلاطون و جالینوس ما ؛ جسم خاک از عشق
بر افلاک شد ؛ کوه در رقص آمد و چالاک شد ؛ عشق آن شعله ست کو چون بر فروخت ؛ هر چه جز معشوق
باقی جمله سوخت ؛ [illegible] و شنو عشق دریایی ست قعرش ناپدید ؛ شرح عشق ار من بگویم
بر دوام ؛ صد قیامت بگذرد وان ناتمام ؛ عاشقی پیداست از زاری دل ؛
نیست بیماری چو بیماری دل ؛ ملت عشق از همه دینها جداست ؛ عاشقان را
مذهب و ملت خداست ؛ العشق نار یحرق ما سوی المحبوب ؛ قول شیخ [illegible]
ـ کجاست عشق که از تمازش [illegible] که آه و اعراض ؛ چه خان و مان که ز کون و مکان [illegible]
اعراض ؛ اگر عشق مجازی ست یا کباری باشد هم رهبر بحقیقت میشود چنانچه مولوی
فرماید ـ عاشقی گر زین سر و گر زان سر است ؛ عاقبت ما را بدان سر رهبر است
المجاز قنطرة الحقیقة و خبر ست که من عشق و عف و کتم و مات فمات

شهیدا پس درجهٔ عشق باید دریافت ہیچکسی خالی از عشق نبود تمام عالم بدولت عشق
ظهور و نمود یافت ؎ گر عشق نبودی و غم عشق نبودے ؛ چندین سخن نغز که گفتی و شنودے
فریدالدین عطار گوید ؎ کفر کافر را و دین دیندار را ؛ ذرهٔ دردل عطار را ؛ امیر خسرو
گوید ؎ کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست ؛ هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست
حافظ گوید ؎ باز عاشق شدم و خط بغلامی دادم ؛ خواجه را گو که بیاید بمبارکبادم
مغربی گوید ؎ عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید
نیست ؛ دیگری گوید ؎ عشق هر چیزیکه باشد رهبرش درکار نیست ؛ سیل
بی رهبر بدریا میرساند خویش را ؛ عاشقی چیست بجان بندهٔ جانان بودن ؛
دل بدست دگری دادن و حیران بودن ؛ حدیث عشق همین بس که سوختم بایار
سخن یکیست دگرها عبارت آرائیست ؛ کمال عاشقی پروانه دارد ؛ که او از
سوختن پروانه دارد ؛ بدانکه ای عزیز اخفای عشق مشکل است که عشق و مشک
را نتوان نهفتن شاعری گوید ؎ میتوان داشت نهان عشق ز مردم لیکن ؛ زردی
رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج ؛ فقیر مولف گوید ؎ خیمه زد در کشورم سلطان
عشق ؛ شد مهیا یکسرم سامان عشق ؛ کردم از دست جنون صد جیب چاک ؛
تا بکف آمد مرا دامان عشق ؛ گه بصحرا میروم گاهی بدشت ؛ هر زمانم تابع
فرمان عشق ؛ عاشقان محنت کشند و جان دهند ؛ بوالهوس بگریز از میدان
عشق ؛ جز غم و درد و ملامتهای خلق ؛ جنس دیگر نیست در دکان عشق ؛ کشتی
[illegible] شکست ؛ جوش زد از دل چنان طوفان عشق ؛ مصرعهٔ برجسته
[illegible] ست ؛ [illegible] مطلع دیوان عشق ؛ حسن گرد سمن بوی ترا ؛

کرد ما را بلبل بستان عشق دیگر خوردم از تیر مژه پیکان عشق ؛ گرد تیغ ابروم قربان
عشق ؛ واعظا ز حالم ترا نبود خبر ؛ از بزم برخیز ای نادان عشق ؛ هرچه بادا باد
من سر داده ام ؛ در ره سلطان عالیشان عشق ؛ عشق نرود از دلم تا زندگی
نیست جز مردن دگر درمان عشق ؛ شربت دیدار باید غیر ازین ؛ دارویی نخورند
بیماران عشق ؛ هر که از سوز درون آهی کشد ؛ گو بمیش از تو گرفتاران عشق ؛ فارغم
کرده است از ناموس و ننگ ؛ هست بر من این قدر احسان عشق ؛ کیست محرم تا که گویم
حال خود ؛ پادشاهی وقتم از فیضان عشق ؛ تا بکی طال اللسان باشی تراب ؛
لب به بند و تن بزن ای جان عشق ؛ غرض در عشق هزارها سخن است و هزاران سخن
از عشق بر آمده اند برای خاطر آن عزیز اینقدر گفته شد ع در خانه اگر کس است یک حرف
بس است ؛ زیاده زیاده حق تعالی همه را عشق خود نصیب کند تا بداند که معشوق
و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا ؎ چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد در
مقام معرفت چند اشعار از مثنوی حضرت شاه محاقلندر قدس سره که در شورش
عشق و غلبه حال بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید و عمل باید کرد
مثنوی هر دلی کز عشق یزدان زنده شد ؛ از حیات معنوی پاینده شد ؛ از
حیات معنوی گر بو بری ؛ از درخت معرفت هان برخوری ؛ نور درخت معرفت
در دل نشان ؛ تا مگر یابی نشان از بی نشان ؛ بی نشان را کس نیابد از نصوص
هم نیابد از فتوحات و فصوص ؛ عمر را ضائع مکن در گفتگو ؛ گفتگو چون پرده های تو بتو
پرده های تو بتو در دم بسوز ؛ تا ببینی روی آن فیروزه روز ؛ هر که روی یار
در دنیا ندید ؛ هم نه بیند او بعقبی ای مرید ؛ جهد کن تا تو بچشم دل عیان ؛ روی

یار خویش بینی در جهان ⁂ تا نه بینی یار را هر دو عیان ⁂ بی دلیل و بی اشارت بی بیان
اینهمه علم ز تعلیم حق است ⁂ نی ز جهد و جهد نی از بهر حق است ⁂ جهد و جهدم بود بهر
روی یار ⁂ نی که بهر علم رسمی کوش دار ⁂ علم [illegible] هر زن هر سالک است ⁂ این
عقیده حنبل و هم مالک است ⁂ هر که او [illegible] و قیل شد ⁂ همچو فرعون غرق
اندر نیل شد ⁂ کیست فرعون آنکه [illegible] ست موسی آنکه از خود وا رهید
بند دین شکل ترا از بند صد بند ⁂ [illegible] شد دیده ⁂ دیده یعقوب بین
بند روی او ⁂ خویش را قربان کند [illegible] ⁂ [illegible] یاد کن یعقوب وار ⁂ تا تو را
بوی رسد از مهر دیار ⁂ بوی یوسف [illegible] بود ⁂ زان بمصر در دیدها بس
بر فزود ⁂ یوسف کنعان نهان [illegible] ⁂ [illegible] خود را درا ذکر ⁂ جان
فدای یار کن در هر قدم ⁂ تا [illegible] عیان [illegible] ⁂ چون بجنبش آمد این بحر
جان ⁂ صد هزاران [illegible] ⁂ [illegible] شده زان موجها ⁂ [illegible] از
پیدا شده صد [illegible] ⁂ [illegible] بود [illegible] شد ⁂ از یکی مسجد زد [illegible]
بحر جان محفوظ [illegible] ملکت [illegible] بود ⁂ از سر دیوانگی گویم سخن
زان نفهمد در جهان [illegible] ⁂ [illegible] نیست باشد گه بلند ⁂ صد زبان بهتر
نزد هوشمند ⁂ هیچ ذره [illegible] ⁂ [illegible] عیان ⁂ نیست عاقل یکدمی از سر جان ⁂
سر جان بر [illegible] ⁂ [illegible] او بر هیچ شی موقوف نیست ⁂ جمله
عالم در حجاب اندر [illegible] ⁂ [illegible] ست از آفتاب ⁂ هر که نفس خویش
را بشناخته ⁂ [illegible] انداخته ⁂ غیر جان از دیدها [illegible] ⁂ هم
[illegible] ⁂ [illegible] سر نه دیده سر حق ⁂ [illegible]

ز اوراق سبق ؛ صد کتاب و صد ورق در نار کن ؛ سینه را از عشق او گلزار کن ؛
هم گل و گلزار و هم بوی تو ای ؛ رخت بیرون کن ازین ملک دوی ؛ شهر یکی را
ملتمس چون قید شد ؛ آدمی همچون مگس در بند شد ؛ هست ایشان بحر نور
ذو المنن ؛ گرچه گشته چون سبو در قید تن ؛ قید تن گشته سبو مر بحر را ؛ قید تن گرد
نمو مر بحر را ؛ گر بیند از دهمای سایه ؛ شاه گردد مفلس بی مایه ؛ ای دریغا ای
دریغا ای دریغ ؛ هست خورشیدی نهان در زیر میغ ؛ انتهی سرمد گوید رباعی
سرمد غم عشق بو الهوس را ندهند ؛ سوز دل پروانه مگس را ندهند ؛ عمری باید که
یار آید بکنار ؛ این دولت سرمد همه کس را ندهند رباعی سرمد غم عشق ترا الشادی
ندهی ؛ دردی اگرت رسد بشادی ندهی ؛ صد بار اگر شود مرادت حاصل زنهار
ز دست نامرادی ندهی رباعی سرمد غم عشق را بسامان ندهم ؛ دل بر نکنم
ز دوست تا جان ندهم ؛ آن دوست که یادگار در دیارست ؛ این درد بصد هزار
درمان ندهم رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند ؛ بالا بردند باز پستش کردند
هیچ است خدا پرستی و هشیاری ؛ مستش کردند و بت پرستش کردند رباعی سرمد
در دین عجب شکستی کردی ؛ ایمان فدای چشم مستی کردی ؛ عمر یکه بآیات و حدیث
گذشت ؛ رفتی و نثار بت پرستی کردی **مطلب ششم در بیان مصطلحات
صوفیه که در کلام نظم و نثر ایشان مستعمل است آنرا بتفصیل بیان
می کنم** **ب** مرغان چمن بهر صباحی ؛ خوانند ترا با صطلاحی ؛ **بدانکه** اصطلاح
آنرا گویند که بزرگان علوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا غیری که در مجلس ایشان
باشد نفهمد یا کتاب ایشان به بیند نفهمد پس مصطلحات این طائفه بر دو قسم است یکی

اشعار یعنی غزلیات و مثنویات دوم در کتب نثر و درسیه لهذا شروع از الفاظیکه در
نظم ست کرده میشود بعده از نثر گفته خواهد شد بدانکه الفاظ مصطلحات مثنوی گلشن راز
اینست چشم مراد ازان احاطهٔ حق باشد با [illegible] بیماری مهجوران و مستی واصلان
از وست لب مراد ازان نفس رحمانی باشد که نسبتی بالصورت هستی میباید جان
ارواح مجرده را گویند غمزه جذبه را گویند بوسه افاضهٔ وجود را گویند خواب
و مستی هستی مجازی را گویند زلف سلسلهٔ امکان را گویند که اول آن عقل کل و
آخر آن انسان ست سر زلف انسان کامل رخ ذات حق را گویند خط عالم روح
را رخسار حقیقت جامعه را که فاتحة الکتاب ست خال غیب هویت و وحدت و دل
انسان کامل را گویند شراب ذوقی را گویند که از خلوت محبوب پیدا شود و هم تجلی
ذاتی را شمع نور عرفان و هم نور الهی را گویند شاهد محبوب حقیقی را گویند که بر همه
جلوه کرده جام حقیقت جامعه می نفس رحمانی را گویند خراباتی خلاصی از تعین
و مقام محو و فنا باشد حدیث و واقعه آنچه که مرید بر شیخ عرض کند شطح آنچه در
غلبهٔ احوال واقع میشود روسیاهی سواد الوجه فی الدارین باشد دلق
تعین را گویند بت انسان کامل را اسلام مجازی که ممکن و واجب باهم غیر اند
زنار عبادت و طاعت را گویند ترسائی تجرید از رسوم و عادات باشد دیر
عقول ملکی را گویند بت ترسا بچه حقیقت محمدی را گویند سیمرغ عقل کل را
گویند کوه قاف حقیقت انسانی را گویند جابلسا شهریست در عالم مثال
مطلق جابلقا مثال مقید را گویند قد امتداد حضرت الهیت که برزخ وجوب
و امکانست بدانکه این الفاظ در گلشن راز واقع اند و در اینجا همین معنی مراد دارند

گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و آنجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ
مصطلحات حافظ شیراز باین معنی که مرقوم میشود باید دانست ساقی
مراد از مرشد و محبوب حقیقی باشد که پرورنده درون عارفان کامل ست شراب
مراد از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان خالی ست پیر مغان و مغبچه
مراد از مرشد عالم معانی و روحانی که از صفات ذمیمه و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته
و متصف بصفات حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لاریبی بر دل او وارد
گردد میخانه و بتخانه مراد از باطن عارف کامل و نیز از عالم جبروت تجلیات
مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف انوارش تابد کلیسا و کنشت مراد از عالم
تعین و شهود معرفت باشد جام مراد از دل عارف که در مشاهده غیبی بظهور آید عاشق
مراد از مردی که از لواحق دنیا گذشته باشد و معشوق حقیقی ناظر و بر رنج و محنت راضی و شاکر
باشد محتسب مراد از متشرع ظاهری آب مراد از فیض که بعارفان فانی میرسد
مطرب مراد از سالک روحانی که ترانه توحید می سراید صیاد مراد از غفلت
باطنی که یاد دام معرفت رونماید عید مراد از وصال محبوب حقیقی که فرحت عارفا
بهار مراد از ذوق و شوق سالکان روحانی ست خزان مراد از بوی معرفت
که بعارفان مبتدی رسد و نموده باشد گل مراد از لذت [illegible] که باد صبا بحکم الهی عطر بیز میکند بلبل مراد از عارف
ربانی که مدام بذکر و فکر حق شاغل ست و از نفس اماره فارغ البال صبا مراد از مژده گو و مبلغی که میان
عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از جبرئیل علیه السلام رقیب مراد از نفس اماره و حواس خمسه ظاهری
و باطنی وصال مراد از آنکه روح صفت شده در مقامی رسید باشد که میان او و حق تعالی
حجابی نباشد فراق مراد از محنت که بغایت رسید باشد و مراد نرسید باشد راز مراد از محبت

و معرفت حق در دل عارفان که علی الدوام ست **کبر و کفر** مراد از عالم لاهوت و ملکوت
زنار علامت یکرنگی شدن در دین و یقین **دم** مراد از ذوقی که بدل عارف حاصل
شود ست **وشید** امراد از اهل جذبه و تارک الدنیا **قلاش و رند** عبارت
از قاطع آلایش دنیا **شمع و کرشمه** عبارت از پرتو انوار معرفت که در دل سالک ظهور
مینماید **معشوق** مراد از ذات الهی ست که پرتو بخش معرفت ست **زلف** عبارت
از جذبهٔ الهی ست **روی** عبارت از وجه حق ست **رخساره** عبارت از وحدانیت
دهان عبارت از سر الهی **خط** عبارت از برزخ کبری ست که درمیان صفات
واقع شده باشد **خال** عبارت از صفات ولطف رب الودود ست **زنخدان**
وغبغب نیز عبارت از لطف ست اما قهرآمیز که سالک را از چاه نورانی در چاه
ظلمانی اندازد **قامت** عبارت از جمعیت وجود عارف فانیست **میان** عبارت
از برزخ صغری ست **چشم و مژگان** عبارت از بصیرت ازلیت **فیض** عبارت
از جذبه باطنی ست **عارف** عبارت از سر دایت دلی بعین دلی ست **شیراز**
مراد از عالم جبروت ولاهوتست **حافظ** تخلص ست انتهی این مصطلحات حافظ
که در دیوان وی ازین الفاظ استعاره باین معنی میکند دیگر از مصطلحات شیخ فریدالدین
عطار و فخرالدین عراقی و مغربی و شاه شرف الدین بوعلی قلندر و مولوی روم وغیره
یکجا نوشته میشود **عشق** ذات حق را گویند وآنرا عالم لاهوت نیز می نامند **معشوق**
صفات حق را گویند وآنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ الکبری و ام الکتاب
و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند **عاشق** اسما حق را گویند وآنرا واحدیت و مرتبهٔ
آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و منشاء کثرت و عالم ملکوت و عالم ماسوا و عالم معانی

نیز می شمارند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر است قد
عبارت از امتداد حضرت الهی ست که برزخ وجوب و امکان ست زلف اشارت
از تجلی جلالی که در صور جسمانی و صفات قهر جا دارد و آن حجاب وجه وحدت ست یعنی
مشکلات حقائق طریقت که پیچ در پیچ باشد ابرو کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت
است یعنی اسماء الله و آنرا حاجب ازان گویند و مراد ازان مرتبهٔ صفاتست که
حجاب ذات باشد و اشاره به قاب قوسین نیز تواند شد چشم اشارت بشهود حق
مر اعیان را و آن شهودیست که معبر بصفت بصری میگردد مژه حجاب سالکست
بر دیده و تقصیر در اعمال سراو جهر الحکم الهی روی عبارتست از کشف انوار ایمان
و عرفان حجابها از جمال خط اشارتست بحقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم که شامل
اخفا و ظهورات باشد و مراد از عالم ارواح خال کنایت از نقطهٔ وحدت باشد که
مبدء و منتهای کثرتست لب اشاره است از قبض و بسط نوازش فرمودن عاشق
لب بضم عقل منور بود بنور قدس دهان آن سر خفی را گویند که دراو در ادراک هیچ مدرکی
نیاید بوسه تلذذ روح ست با جسم که تن مرکوب روح آمده است کنار دریافتن اسرار
توحید و دوام مراقبه را گویند غمزه خوف و رجا را گویند ناز قوت دادن معشوق
ست مر عاشق را لطف پرورش دادن معشوقست مر عاشق را بطریق موافقت
عشوه تجلی جمال را گویند وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون
است و پنهان شدن در مشاهده است که یکدم مسیری ازان بر واندارد فراق غیبت را
گویند از مقام وحدت و آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون باشد بدین عالم
فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال آن مرکست جلال احتجا

حق ست از ابصار که بحقیقت چنانچه اوست کسی او را نمی شناسد سوای او و او را کماهی
نداند از جلال اهل ضلالت صفت قهاری مراد دارند جمال تجلی حق ست بوجه حق
برای حق مهر محبتی که باصل خود بود با وجود آگاهی از یافت مقصد و مقصود محبت
دوستی بعلاقه مراد خود با حق تعالی ذوق مستی شراب عشق ست مر عاشق را که بالکلیه
از خود محو گردیده باشد میل رجوع باصل خود با شعور و آگاهی را گویند نه مثل جمادات
و نباتات رجوع طبعی را که بی اختیار باصل خود مائل ست عشرت لذتی که سالک را
با حق تعالی با شعور باشد تجلی شهودی ظهور وجود ست که مسمی باسم نور باشد و آن
ظهور حق ست بصور اسما اکوان و اکوان صور اسما الله تعالی اند و آن ظهور نفس
الرحمن ست عارف مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الهی را گویند واصل آنکه
از خود رسته و محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد صوفی آن باشد که نباشد
و بجاده شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام گردیده از غیر خدا خود را نگاه دارد قلندر
آنکه تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد ملامتی آنکه در کتم
عبادت محفوظ باشد رند آنکه شراب نیستی می فروشد و نقد هستی سالک می ستاند
زاهد خشک جاهل بی معنی و ریاکار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت را
گویند طالب آنکه فانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک
از قید باطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پرواز د مجذوب آنکه در مقام سکر و فنا باشد
چونکه در مقام جمع الجمع و بقا بعد الفنا رسیده ست اقتدا را نشاید عالم مطلع ذات
و صفات و اسماء الهی را گویند فقر عبارت از فنافی الله ست پس فقیر آنست که
بهیچ چیز محتاج نباشد ننگ و ناموس آوازه نیکنامی خواستن ست خرابات عبارت

از مظهر خدائیست که سالک در انجا از تجلی قهاری محو و فانی میگردد و نیز عزلت خانه
پیر را گویند پیر خرابات آن مرشد کامل ست که افعال و صفات اشیا را محو افعال
و صفات الهی داند مسجد مظهر تجلی جمالی را گویند و نیز آستانهٔ پیر را خمار مقام تلوین
سالکست و ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی وحدت ست شراب عشق
را گویند شمع پرتو انوار الهی بر دل سالک ست که عرفان باشد مستی عبارت از حیرت
در مشاهدهٔ جمال معشوق میخانه خانقاه پیر را گویند ترسا مرشد کامل که توجه جمیع
موجودات بالطبع خواه بارادت و اختیار باوست ترسابچه آن کامل باشد که در
ولادت معنوی به نسبت کامل بکاملی دیگر متصف ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد
کافر آنرا گویند که از مرتبهٔ صفات و اسما و افعال درگذشته باشد و حق را به تعینات
و تکثرات می پوشد بت عبارت از مظهر هستی مطلق ست که آن حق باشد
زنار کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از زلف ست
ناقوس عبارت از انتباه ست که سوی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات
الهی باشد پیاله کنایت از چشم ست بلکه هر ذره از ذرات عارف را پیالهٔ شراب
معرفتست حجاب صفات ذمیمه است ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل را
گویند نی مولوی جامی فرموده که نی را با واصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت
تمام ست و میتواند بود که مراد از نی قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسانی
کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و این هر سه نسبت در مرتبهٔ تسلیم پیش نفس پای
و دست کاتب گروهم گردد و بر این تشبیهات خود سوال ها کرده اند و جواب ها نوشته اند
و خواجه حسین خوارزمی نی را بقلم وجود محمدی که واسطهٔ ظهور سر مکتوم و رابطهٔ تعلیم جمیع

علوم ست تفسیر کرده و بعضی نی و می را کنایت از درویش صاحب حال میکنند انتهی
و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده اند که مراد از نی ذات سرور انبیا ست
علیه السلام چنانکه آواز نی در حقیقت آواز نائی ست همچنین جمله افعال و اقوال
و حرکات و سکنات آن سرور از حق بود نه از خود در شرح شعر بشنو از نی چون
حکایت میکند؛ خوب نوشته از انتهی و در کتاب مقصود الطالبین این اصطلاحات
را بشرح و بسط تمام نوشته ست اجمالا چند الفاظ را از ان نقل برداشته اینجا
مینویسم ساقی دو قسم ست یکی بواسطه و یکی بی واسطه بی واسطه ذات حق باشد
چنانچه در [illegible] سقیهم ربهم شرابا طهورا مذکور ست دوم بواسطه انبیا و
اولیا و ملائکه وغیره باشد و مراد از شراب محبت ست و از طهور اصراف نی شرکت
غیر یعنی مراد از شراب طهور فیض الهی ست که بر دلهای صدیقان وارد ست
و ساقی او بواسطه شیخ هادی ست که فیض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت بدل مریدان
بواسطه وی میرسد و خراباتی و خرابات بدانکه خراباتی عبارت از خرابی اوصاف
نفسانی و عادت حیوانی و خرابات ناموس و ننگ ست دیر و کلیسه عبارت از
عالم اطلاق که عالم روحانی ست زنار و ناقوس و نام و ناموس زنار دو
نوع ست زنار مذموم و زنار محمود پس محمود در عبادت و عبودیت ست و مذموم در
تعلق بدنیا و نفس [illegible] عبارت از انتباه ست که بسوی توبه و انابت فرا خوانند
و ناموس عبارت از شهرت و جاه و [illegible] نیکنامی وغیره ست قلندری
و ملامتی عبارت از تجرید [illegible] باشد ترساچه و بتخانه حالت
ربانی و حالت روحانی را خوانند بت غیر حق را گویند و شاهد هم او را گویند زلف

عبارت از ظلمت کفرست عارض و جمال و روی و خد عبارت از کشف انوار
ایمان ست نماز و روزه عبارت از توجه باطن الی الله ست و اعراض از
ماسوی محراب و قبله مراد از هر مطلوب و مقصود ست که دل بدان متوجه
باشد انتهی از مقصود الطالبین لسان الحق انسان کامل را گویند که متحقق
بود بمظهریت اسم متکلم لطیفهٔ انسانیه دل را گویند و در حقیقت منزل روح ست
با هوا میل نفس ست بسوی اسفل ایضا بیان اصطلاحات صوفیه که
در تحقیقات حضرت خواجه محمد پارساست اینست که آنچه در بعضی اصطلاحات
صوفیه آمده است که بتخانه و میکده و شرابخانه مراد ازینها باطن عارف کامل
باشد که دران باطن ذوق و شوق و معارف الهی بسیار باشد و ترسا مرد روحانی
را گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره وی مبتدل شده باشد و بصفات حمیده موصوف
گردیده ترسابچه وارد غیبی را گویند که بر دل سالک فرود آید بت تجلی شاهد غیبی را
گویند که بر صفتی ماورای صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود دیر خرابات عالم معنی و باطن عارف
کامل را گویند گبر و کافر و بچه یکرنگی در عالم وحدت باشد که تمام روی از ماسوی بر تافته باشد
و در سواد هستی جا گرفته می ذوق بود که از دل سالک بر آید و او را خوشوقت گرداند ساغر و
پیمانه چیزی را گویند که در وی مشاهدهٔ انوار غیبی کنند و ادراک معانی زنار یکرنگی و یکجهتی سالک
باشد در راه دین و متابعت اهل الیقین پیر و دلبر عالم شهود را گویند محبوب و صنم حقیقت
روحیه را گویند در ظهور تجلی صورت صفاتی غمزه و بوسه فیض و جذبهٔ باطن را گویند که
نسبت بسالک واقع شود چشم و ابرو و جمال الهام غیبی باشد که بر دل سالک وارد
شود قلاش و قلندر راهل ترک و تجرید را گویند که از مقام لذت نفسانی گذشته

مست و شیدا اهل جذبه و شوق را گویند خمار و باده فروش پیران
مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان را و ترغیب کنندگان را
گویند که بکشف رموز و بیان حقایق دلهای عارفان را معمور دارند پیر مغان و پیر
خرابات کاملان مکمل را گویند مثلا اگر گویند ٭ پیر کو بخرابات نشد بیدین ست
زیرا که خرابات اصول دین ست ٭ مراد ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد
و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشعهٔ نور ذات که اصول دین برای این آبادانی
ست که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در گوهر آدمی پنهان کرده اند
برین خرابانی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و شرح آن در از نست و لایق
هر فهم نباشد و گروهی که این معنی ندانند و حدیث زلف و خال و صنم شنوند بر ایشان
انکار کنند و از احوال ایشان بیخبر شوند و ندانند که عالم معانی لطیف ست و وجود
روحانی مادام که از صورت مجرد باشد با دراک بصری راه بآن نتوان بردپس
بحسب اقتضای معانی هر معنی را صورت خاص باید که بدو قایم باشد و مفهوم شود
صورت مثال غیبیه در عالم کونی ازین قبیل دان پس از جمعیت عارفان هر معنی را
بصورتی باز نموده اند و از هر صورتی معنی خاص خواستند برین طریق مثلا محبوب
گویند مراد حضرت حق باشد و قتیکه مستغنی دارند او را از دوستی مطلقا بی قیدی
طلب جستن حق را گویند جام از آنکه دوست دارند بیشتر از راه عبدیت و عبودیت
عاشق صفت جمال جلال الهی را گویند بعد از طلب وجد معشوق حق را گویند
بعد از طلب او سبحانه بجد تمام از آن روی که مستحق دوستی وی ست و پس حسن جمعیت
کمالات را گویند در یک ذات و آن جز حق را باشد جمال اظهار کمال معشوق بهیت

ترغیب وطلب عاشق **جلال** اظهار کمال استغنای معشوقست از عشق عاشق و آن دلیل
نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او **لقا** ظهور معشوقست چنانکه عاشق را
یقین حاصل شود که اوست **شکل وجود** هستی حق را گویند **لطف** تربیت معشوق بود
مر عاشق را برفق و مواسا تا قوت تاب آن جمال او را بکمال حاصل آید **ملاحت** بینهایتی
کمال الهی را گویند که هیچکس بپایان نرسد **حلاوت** ظهور انوار را گویند که از او مشاهده
حاصل آید مجرد از ماده **شوخی** کثرت التفات را گویند باظهار صور افعال **شنگی** لوامع
وطوالع انوارست در ماده **شمائل** امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند **شیوه** اثر کشش
جذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود **مکر** غرور دادن معشوق را گویند مر عاشق را
گاه بطریق لطف و گاه بطریق قهر تا بی بضاعتی عاشق مر او را ظاهر شود تا یقین گردد
مر او را که حق را هم بحق توان شناخت و یافت و او را سبحانه هم باو توان دید **فریب**
استدراج الهی را گویند **وفا** عنایت ازلی را گویند که بواسطه عمل خیر **جفا** پوشانیدن
دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بر آنها تربیت کرده اند **جور** باز داشتن
سالک بود از سیر در عروج **قوت** غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک
هیچکس برآن محیط نشود **خشم** ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین **کینه** صفات قهریه را
گویند **جنگ** امتحان الهی را گویند **صلح** قبول اعمال و عبادات را گویند **پرده** [illegible]
را گویند که میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت
معشوق **حجاب** موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از معامله
عاشق **نقاب** موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق که
عاشق را هنوز استعداد تجلی وصال نداده **سلطانی** جریان اعمال و احوال را

گویند بر عاشق چنانکه حکم واردات الهی بود امیری ارادت خود را جاری گردن
بود بر سالک توانائی صفت فاعل مختاری بود تونگری جمع صفات کمال
بود با وجود قدرت بر اظهار هر صفتی تواری احاطت و استیلای الهی را گویند
تاختن اتیان او امر الهی را گویند ترکتاز جذبهٔ الهی را گویند که سالک مجاهده
و رنج بسیار می کشد و کشادی نمی یابد ناگاه جذبهٔ الهی در رسد و او را بمقصود رساند
غارت جذبهٔ الهی را گویند که بی واسطه بدل رسد که بر سلوک و اعمال مقدم باشد و
سالک مقهور آن بود اگرچه اوامر و اعمال بر او جاری باشد تاراج سلب اختیار
سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی تعلق رقیقه
ربوبیت بود که با همه مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالقیت بمخلوقیت
بیگانگی استغنای عالم الوهیت را گویند بهیچ چیز و بهیچ وجه مقتصر نیست و بهیچ چیز
مشابهت و مماثلت ندارد یار صفت نصرت الهی را گویند که ضروری کافه
موجودات ست و هیچ اسم موافق تر از این اسم نیست مر سالک را غمگسار اثر صفت
رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت همه موجودات مهربان صفت ربوبیت
را گویند دلدار صفت باسطی را گویند دلگشائی صفت فتاحی را گویند جانان
صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات با اوست که اگر آن رقیقه پیوسته
موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیافتی جان فزا صفت بقا را گویند که از آن
صفت باقی ابدی گردد که فنا را بدو راه نبود دوستی سبق محبت الهی را گویند
بر محبت سالک قد استیلا و استواری الهی را گویند قامت سزای پرستش
را گویند که هیچکس را بجز از خدای سبحانه لائق سزاواری نیست زلف غیب هویت را

راگویند که کسی را ابدوزا نیست موی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه همه کس را
بمعرفت وجود علم حاصل ست گیسو طریق طلب را گویند بعالم هویت که حبل المتین
ازوست خم زلف اسرار الهی را گویند پیچ زلف اشکال الهی را گویند
که کسی را بوی راه نبود چشم صفت بصری الهی را گویند دیده اطلاع
الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست ستر الهی را گویند بر
تقصیری که از سالک در وجود آید چشم پرخمار ستر گردن سالک است از
سالک لیکن کشف آن احوال نزد اهل کمال ظاهر ست طرب انس بود با حق
سبحانه تعالی و سرور دل دران عیش مدام سرور ست با حق سبحانه تعالی شراب
خام عیش ممزوج را گویند که مقارن عبودیت بود شراب پخته عیش صرف را
گویند مجرد از اعتبار عبودیت شرابخانه عالم ملکوت را گویند میخانه عالم لاهوت را
گویند میکده قدم مناجات را گویند خمخانه عالم تجلیات را گویند که عالم قلب است
ساقی صور مثالیه جمالیه را گویند که از دیدن آن سالک را خمار حق پیدا شود قدح
وقت را گویند جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خم موقف را گویند
جرعه اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود مست خراب
استغراق عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم بشریت بود شمع نور الهی
را گویند شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب پرورش دل
را گویند در تجلیات صوری روز تابع انوار را گویند شب عالم غیب را گویند و
عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خفی ست ممتد میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر
بقای سالک را گویند در عین استهلاک بوجود حق شب یلدا نهایت انوار را گویند

سواد اعظم است عید مقام جمع را گویند نوروز مقام تفرقه را گویند کفر ظلمت عالم
تفرقه را گویند ترسائی دقائق حقائق را گویند دیر عالم انسانی را گویند کلیسا
عالم حیوانی را گویند چلیپا عالم طبعی را گویند ناموس یاد کرد مقام تفرقه را
گویند بت مقصود و مطلوب را گویند ناز گشتن از چیز ناقص و نازل را گویند و
روی آوردن بچیزی کامل و عالی ایمان مقدار دانش را گویند بحضرت حق
سبحانه و تعالی اسلام متابعت را گویند بانبیا علیهم السلام دین اعتقادی
را گویند که در عالم تفرقه سر گروه بود زکوة ترک و ایثار را گویند کعبه مقام وصلت را
گویند حج سلوک الی الله را گویند بیابان وقائع طریق را گویند طامات معارفی
را گویند که در اوایل سلوک بر زبان سالک گذر کند ابر حجابی را گویند که مانع
وصول باشد باران نزول رحمت را گویند نسیم یاد آورد عنایت را گویند
بوی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت در مقام جمع اول و اکنون در حالت تفرقه
افتاد مطرب آگاه کننده از عالم ربانی نای پیغام محبوب را گویند دف
طلب معشوق را گویند ترانه آئین محبوب و محبت را گویند سماع مجلس انس را گویند
چشم ترگس سیر مراتب عالیه بود که اهل کمال آنرا پنهان دارند و جز خدای کسی را
بران اطلاع نباشد روی مرآت تجلیات را گویند از معانی نوری و صوری و تجلی
بروق منتهی گردد و هو البقاء مع الله سبحانه ماهروی تجلیات صورتی را گویند که
سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود رخ تجلیاتی را گویند که در ماده بود
چهره گلگون تجلیات را گویند که در غیر ماده بود در خواب یا در حالت بیخودی
خال سیاه عالم هستی را گویند خط سیاه عالم غیب را گویند خط سبز

عالم برزخ راگویند لب کلام معشوق راگویند لب لعل بطون کلام معشوق را
گویند لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطهٔ ملک حاصل ست و
اولیا را بتصفیهٔ باطن حاصل ست لب شیرین کلام بواسطه راگویند دہان
کوچک صفت متکلمی را گویند سخن اشارت و آشنائی را گویند بعالم غیب
سخن شیرین اشارت الٰہی را گویند بانبیا بواسطهٔ وحی و اولیا بواسطهٔ
الہام سیب زنخ مشاہدہ راگویند که از مطالعهٔ جمال خیزد بناگوش دقیقهٔ
محبوب راگویند دست صفت قدرت راگویند بازو صفت مشیت را گویند
ساعد صفت قوت راگویند انگشت صفت احاطت راگویند سلام ورود
و محمدت راگویند پیام اوامر و نواہی راگویند وصال مقام وحدت را
گویند فراق غیبت راگویند از مقام وحدت ہجران التفات بغیر راگویند
کلبهٔ احزان ہجران محبوب راگویند عکدہ مقام مستوران را گویند محنت رنج
معشوق راگویند که از عاشق در راہ عشق بیند میدان مقام شہود راگویند
چوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق راگویند ناله مناجات عاشق راگویند
بمعشوق زندگی قبول اقبال محبوبی راگویند بیہوشی مقام طمس راگویند که محو
صفات است دیوانگی مغلوبی عاشق راگویند بندگی مقام تکلیف راگویند
آزادی مقام محو ذات عاشق راگویند در باب تقلید ذات فقیری عدم اکتساب
راگویند سعادت خواندن ازلی راگویند شقاوت راندن ازلی راگویند
نزدیکی شعور معارف ذات و اسما و صفات و افعال بود پاکبازی توجه
خاص راگویند حضور مقام وحدت راگویند گرمی حرارت محبت راگویند

سردی نفس فارغ را گویند خواب فنای اختیاری را گویند در افعال بشریت
بیداری عالم صور را گویند جهت عبودیت علف شهوات و آرزوهای نفس را
گویند زر ریاضت و مجاهده را گویند سیم تصفیهٔ ظاهر و باطن را گویند گوهر
معانی صفات و اسمای الهی را گویند پس عارف زیرک را این جمله کفایت بود
که در هر عبارتی لوازم معانی را چگونه رعایت باید کرد انتهی از کتاب تحقیقات
خواجه محمد پارسا قدس سره هر چند این الفاظ سابق هم نوشته ام لیکن اینجا بتفصیل تمام نوشته است
گو مکرر الفاظ و معانی شده باشد اما تلخ نباید شد که قند مکرر باید دانست در بیان
قاب قوسین او ادنی بدانکه قاب قوسین در لغت قبضهٔ کمان را گویند که
میان دو قوس ست و در اصطلاح صوفیه عبارت قاب قوسین اتصالی ست باعتبار تقابل
میان اسما در امر الهی که مسمی دائرهٔ وجود ست تقابل هیچو ابداع و اعادت و
نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد ست بحق با بقای تمیز و اثنینیت
اعتباریه او ادنی اشارت ارتفاع تمیز اثنینیت اعتباریه چرا که وحدت حقیقی را دو
نسبت ست یکی انتفای تعدد دوم اثبات تعدد باعتبار انتفای تعدد وحدت را
او ادنی خوانند و به نسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند بیان معنی وجود و
شهود و نور بدانکه ذات صرف که لا تعین ست خود را بجمیع اسما و صفات مجملاً یافت
وجود عبارت ازین نسبت ست و صفات خود بخود معلوم کرد علم عبارت ازین ست
و جمال خود بواسطهٔ خود بدید نور این را گویند چون خود بخود معلوم و مشهود گشت
شهود عبارت ازین ست یا بر خود تجلی کردن اشارت بنور ست و خود را یافتن عبارت
بوجود و حضور با خودی خود بودن شهود و اینهمه را معلوم کردن علم ست این چهار مرتبه

صلاحیت ذات اند در بیان حقیقت روح بدانکه روح اعظم که در حقیقت روح
انسانی ست مظهر ذات الهی ست بحیثیت ربوبیت ولهذا محققان گفته اند لا یمکن
ان یحوم حولها حائم ولا ان یروم وصلها رائم الدائر حول حیالها حائر
والطالب نور جمالها یتقید بالاستار لا یعلم کنهها الا الله وچنانچه آنرا
در عالم کبیر مظاهر و اسما ست چون عقل و قلم و نور و نفس کلی و لوح محفوظ و غیره همچنین در
عالم صغیر انسانی نیز اورا اسامی ست چون سر و خفی و روح و قلب و کلمه و روع و
فواد و صدر و عقل و نفس چنانچه حق تعالی فرمود فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى وَقُلِ الرُّوحُ
مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَإِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ
وَهُوَ شَهِيدٌ وَكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَمَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ وَأَلَمْ نَشْرَحْ
لَكَ صَدْرَكَ وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا و در حدیث صحیح ست ان روح القدس
نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا
فی الطلب اما سر ازان گویند که انوار آن جز ارباب قلوب و راسخون فی العلم
بالله دیگری را مدرک نیست و خفی ازانکه حقیقت او بر عارفان و غیرهم مخفی گشت
و روح ازانکه رب بدن و مصدر حیات حسیه ست و قابض بر قوای نفسانیه ست
و قلب ازان گویند که منقلب میگردد میان وجهیکه بحق ست و وجهیکه بنفس حیوانیه از وجه
حق استفاضه انوار کند و بر نفس حیوانیه منبسط گردد و کلمه ازانست که ظهور روح در
نفس رحمانی مثل ظهور کلمه ست در نفس انسانی و فواد ازانست که متصل بدنست و تصور
انوار برانست و روع باعتبار خوف و فزع اوازقهر مبدع قهار و عقل باعتبار تعقل ذات
خود و وجد خود و نفس باعتبار تدبیر بدن و تعلق آن و این نفس سبب ظهور افعال

نباتیه نفس نباتیه گویند وبظهور افعال حیوانیه نفس حیوانیه بعده باعتبار غلبه قوای حیوانیه
بهیمانیه اماره وباعتباری لوامه که لائم بر افعال خود گردد و وقتیکه نور قلبیه غالب
شد بر قوای حیوانیه واطمینان یافت مطمئنه چون نور واشراق او قوت گرفت
ومرات تجلیات الهی گشت قلب نامند وهو الجمع بین البحرین پس معلوم ومحقق
شد که یک حقیقت ست که باعتبار مختلف اسامی مختلف یافته واکثر محققین فرموده اند
که قلب جوهریست بسیط روحانی که واسطه ست درمیان روح ونفس وحکما از آن نفس ناطقه
گویند وروح باطن قلب ست ونفس حیوانی مرکب ست پس روح در مرتبه اول ست و
قلب در مرتبه ثانی ونفس در مرتبه ثالث وروح ظل مرتبه واحدیت وروح از حیثیت
جوهریت وتجرد مغایر بدن ست وقائم بذات خود ومحتاج بدن ست در وقت قوام خویش
واز آن جهت که بدن صورت اوست ومظهر کمالات وقوای او محتاج بدن ست وجدا
نیست از بدن وساری ست در وی حلول واتحاد هر که کیفیت ظهور حق در اشیا معلوم
کرد بر نسبت روح وبدن نیز مطلع شد ودر حقیقت روح حضرت جنید فرمود الروح
شیء استاثره الله بعلمه ولم یطلع علیه احد من خلقه ولا یجوز العبارة
عنه باکثر من موجود وابو عبدالله نساج گفت الروح جسم لطیف قائم فی
کثیف وجمهور برانند الروح معنی یحیی به الجسد وبعضی گویند الروح
نسیم لطیف طیب یکون به الحیات والنفس ریح حارة یکون به الحرکات
والشهوات واللذات واز ابوبکر قحطبی پرسیدند گفت الروح لم یدخل
تحت ذل کن معنی نزدیک وی آن بود که روح داخل تحت امر کن نیست ونیست
آن مگر احیا وحی واحیا صفت محیی ست چنانچه تخلیق وخلق صفت خالق ست لهذا ما مو

به قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ شد وبعضی گویند که امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست وصحیح نیست که الروح معنی فی الجسد ومخلوق کالجسد وبدانکه در اصطلاح این طائفه علیه عالم ارواح مخلوق ست بماده ومدت وعالم اجسام مخلوق است بماده ومدت پس معنی قول قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ اینست که روح از عالم امرست که موجود شده ست از امر حق بماده ومدت و در رساله مرأت الروح آورده که آدمی را سه روح ست یکی نباتی که موجب نمو اوست دوم حیوانی که بسبب آن حس و حرکت ست درین دو روح با نبات وحیوان شریک ست اما روح ثالث که نفس ناطقه است این روح اضافی که حق سبحانه تعالی بخود اضافت کرده فرمود وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ درین روح با او شریکی نیست وعلو درجه آدمی بدین ست وعجائب و غرائب ازین واقعست وروح حیوانی ونباتی راکه از جسم متولد شده اند بعد از فنا جان وجودی نیست وروح ثالث اضافی تاکه بدن عنصری فاسد نشود تدبیر بدن و تصرف آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدیست وعلاقه او بجسم ورای نسبت دخول وخروج واتصال وانفصال ست چنانچه معیت حق با اشیا لهذا نبی صلی الله علیه وسلم فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین نفس روح اوست و شیخ اکبر فرمود که اهل تحقیق دربیان کیفیت روح دو فرقه اند یکی برانست که روح دراصل یکی ست که آنرا روح کل گویند واین روح مصادر اول ست از ذات وجب بطریق ابداع بنابر اختلاف اعتبارات اسامی مختلفه دارد گاهی حقیقت محمدیش خوانند وگاهی عقل کل وقلم وغیرآن وصدور ارواح ازان انچنین ست که هرگاه جسم انسانی تسویه یافت پرتوی ازان برین جسم پیدا میشود چنانچه جسم صیقلی بمقابله آفتاب روشن

گردد باز در وقت موت باصل خود راجع میشود که روح کل ست واین ارواح جزئی
بعد از انتقال ابدان باصل خود راجع میشوند و اصلا امتیاز باقی نمیماند چنانچه آب
نهر باعتبار ظروف متعدده وشعاع آفتاب باعتبار اماکن ولین تجزی وتبعیض
اعتباریست والا روح کل جوهر بسیط ست تجزی وتبعیض ادران راه نیست وگروه
دیگر گویند که با ابدان منحصر در اجسام عنصریه نیافتم بلکه این روح را دو بدن ست
عنصری ومثالی اگرچه عنصری فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین نشاء ست
باین تعلق دارد بعد از فساد این بدن ببدن مثالی متعلق میشود الا ماشاء الله این معنی
بذوق همه را معلوم ست چنانچه در خواب که بدن عنصری معطل میشود بآن بدن دیگر
خود درینوقت تدبیر میکرد و بدن میکند و اگر تدبیر این بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود
موت عبارت ازینست وکمل اولیا و حکما را حالتیست که انسلاخ وانخلاع گویند که ارواح
انسان تا ده روز بلکه زیاده ترک تدبیر بدن کرده در عالم مثال سیر میکنند این را موت
اختیاری گویند و بریاضت حاصل میشود و برای طائفه موت آسان میشود و موتوا
قبل ان تموتوا متوجه این معنی ست وجمعی از ناقصان برانند که آدمی مثل حیوانات
روح حیوانی دارد بعد فساد و ترکیب فاسد شود بواسطه قصور علم خود را در جسم
عنصری منحصر دانند اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سعادتمندانی که خود
را شناخته اند دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات روحست لاجرم
در ریاضت کوشیده اند و جاهلان همه قاصره خود را در پرورش بدن فانی دراز
کرده اند هیهات هیهات و دیگر بواسطه ترکیب روح با بدن بعضی امور که روح را قبل
ازان نبود حاصل شده نفس و قلب و سر و روح و خفی و لطیفه خفیه و هرکدام را

آثار علاحده است واکابر اولیا سلوک طریق را بسیر اطوار سبعه تعبیر کرده اند یعنی اول
طهارت بدن باید کرد که ظاهر شریعت بدان ناطق ست و بعده تزکیهٔ نفس بمخالفت
هوا های او بعده تصفیهٔ دل از اخلاق ذمیمه چون حسد و حقد و حرص مال و جاه وغیره
بعده تخلیهٔ سر از یاد غیر حق و تجلیهٔ روح یعنی مشاهدهٔ حق بعده از سر معیت آگاه میشود در
لطیفه خفیه حقیقته یعنی اَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ منکشف شود و سالک منتهی میشود
و این لطیفه را با ذات آن نسبت ست که شعاع را با آفتاب سیر الی الله تا اینجاست
و سیر فی الله را نهایت نیست انتهی از مجمع الفوائد بیان مراتب الهیه و کونیه
و تحقیق عالم مثال و احوال قطب و افراد وغیره بدانکه تعین اول که آنرا وحدت
گویند مجمل ست این را تفصیل نسبتی ست که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت نسبتی با سما
الهی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال ست که عین هباست و این جمیع را
نیز تفصیل ست که عبارتست از عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و جمیع
صور مثالی و این را نیز اجمال ست که آنرا سبع سموات و عنصر اعظم و ارکان اربعه
گویند و این را نیز تفصیل ست که آنرا موالید ثلثه گویند و این تفصیل را جمعیت حقیقی
و اجمال عیانی ست که صورت آدم ست علیه السلام پوشیده نیست که ذات
من حیث هی بجز یک مفهوم بیش نیست اما بهر تعین باسمی مسمی گشته اگر بشرط لاشی
اخذ کنند مرتبهٔ احدیت گویند و اگر بشرط شی اخذ کنند مرتبهٔ واحدیت گویند و اگر
لابشرط اخذ کنند هویت مطلقه و وحدت گویند که ساری در همه موجودات ست و اگر بشرط
ثبوت علم در وی اخذ کنند مرتبهٔ اسم الباطن مطلق ست که رب اعیان ثابته
است و اگر بشرط کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن ست که رب عقل اول

و این را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی گویند و اگر بشرط تفصیل اشیا اخذ کنند
مرتبهٔ اسم الرحیم است که رب نفس کلیه است و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز
گویند و اگر بصفت مفصله جزئیه متغیره اخذ کنند مرتبهٔ اسم الماحی و المحیی و الممیت
است که رب نفس منطبعه و لوح محو و اثبات است و اگر اخذ کنند بشرط آنکه قابل صور
نوعیه روحانیه جسمانیه باشد مرتبهٔ اسم القابل است که رب هیولی کلیه که کتاب
مسطور و رق منشور نیز گویند و اگر بشرط روحانیت مجرد اخذ کنند مرتبهٔ اسم المدبر
است که رب عقول و نفوس ناطقه است که حکما این را عقول مجرده گویند و اهل الله
روح گویند اگر کلیات در و مفصل باشد اهل دلان این روح را دل خوانند و اگر
اخذ کنند بشرط صورت جسمیه عینیه مرتبهٔ اسم المصور است که رب جهان مطلق و مقید
است و اگر بشرط صور جسمیه شهادیه اخذ کنند مرتبهٔ اسم الظاهر است که رب
عالم ملک است انتهی از مجمع الفوائد در بیان لوح و قلم که از حضرت شیخ
محی الدین عربی در رسالهٔ یواقیت والجواهر آورده اند اینست که در باب سیصد و
شانزدهم وی گفته است که سوای قلم اعلی و لوح محفوظ سیصد و شصت قلم و این
قدر الواح دیگر اند که کم اند از رتبهٔ قلم و لوح اول از آنکه هرچه در لوح اول که محفوظ است
نوشته است تغییر و تبدیل ندارد و درین الواح محو و اثبات میشود و ازان اقلام
و الواح بنی آدم را فیض میرسد پس خاطری می آید مثلا که فلان کار کند اراده
آن کار قدری مانده باز محو شده خاطر دیگر آید همچنین پس اگر درارا ذات حق باشد
که ا[illegible] گیرد آن [illegible] و باز محو میشود انقسیم همیشه است امر دائم
از محو و اثبات ازین الواح فافهم در بیان عالم ناسوت در رسالهٔ حق نما

است که عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی از آن را عالم شهادت و
عالم ملک و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود است و کمال
لذت در همین عالم است که چون دردمندی را درین عالم ناسوت طلب بهم رسد
باید که در جایهای خالی تنها رفته صورت فقیری را که معتقدش باشد یا صورت
فقیری از آبا و اجداد خود را گر دیده باشد تصور نماید یا صورت معشوق مجازی را
باین طریق که چشم بسته و متوجه بدل شده آن صورتها را بچشم دل مشاهده نماید و نزد این
فقیر دل در سه موضعست یکی اندرون سینه زیر پستان چپ بر شکل صنوبر و آن را دل
صنوبری خوانند و صورت این دل همه انسان و حیوان دارند اما معنی این خاص
بخاصانست دیگر در ام الدماغ و آن را دل مدور و بیرنگ گویند و خاصیت وی آنست
که هرگاه کسی بآن دل متوجه شود خطره اصلا روی ندهد و دیگر دلیست درمیان نشستگاه
و آن را دل نیلوفری خوانند و توجهی که در صور مذکور شد تعلق از دل صنوبریست و آن
صور مثالی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند که داخل عالم
ملکوتست پس هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیرد رفته رفته صورت متصور درست
گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود **بیان عالم ملکوت** بدانکه این عالم را عالم
ارواح و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوت مانند آن
ست و صورت این عالم که صورت اصلی عالم ناسوت است گاهی فانی نشود پس
عالم مثال کلید عالم ملکوتست و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود
مراد روح آن صورتست نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم
شهادت داشتند بی بدن موجود اند و نظر همه وقت حاضر میتوانند شد هرکس که بخواهد

رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش و زبان جمیع حواس و قوی باطنی بوسیله
حواس و قوای ظاهری لطف لطافت گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که
بلطافت و آگاهی حاصل ساخته صور لطیف بیند و بشنود و محظوظ گردد و دل هر کس که
بزیر بار کثافت و غفلت باشد صورت زشت و اصوات کریه و مهیب به بیند و بشنود
و بانچه در عالم ناسوت گرفتارست همان سیر مشاهده نماید بی حظ و حلاوت گردد
در بیان عالم جبروت بدانکه این عالم جبروت را عالم آرام و تمکین و عالم
بی نفس خوانند بعضی این را عالم را اسما و صفات هم گفته اند اما غلط کرده اند دلایل
آن به تفصیل درین مقام نوشته بود ترک کردم **بیان عالم لاهوت** بدانکه
این عالم را عالم عالم هویت و عالم ذات و عالم هیزنت و عالم اطلاق و عالم محبت
خوانند و این عالم اصل عالم جبروت و ملکوت و ناسوت است و محیط ست انهارا و
عوالم دیگر مثل جسم اند و این عالم مثل جان و همه در آینده و ازین برایند و این بذات خود
همیشه یکسان ست بی تفاوت عوالم دیگر بنسبت این عالم چون امواج اند بنسبت دریا و
ذرات بنسبت آفتاب و الفاظ اند بنسبت معانی انتهی مختصر از رساله حق نما **بیان
عالم مثال** بدانکه این عالم مشابه ست بجوهر جسمانی در کثافت و در آمدن در حس و هم
مشابه ست بجواهر مجرد عقلی و روحانی در لطافت لیکن نه مرکب ست مادی و نه مجرد
عقلی بلکه غیر اینهاست و از دو طرف نسبت دارد در فتوحات بتصریح دو برزخ ست
یکی آنکه واسطه ست میان ارواح و اجسام که ارواح پیش از تعلق ببدن دران عالم بوده اند
و این را امثال گویند دوم آنکه واسطه ست میان دنیا و آخرت که روح بعد مفارقت بدن
آنجا میباشد و کم ست که این برزخ مکشوف شود بخلاف اول که مکشوف خواص و عوام

عوام را در خواب و خواص را در بیداری نیز از کشف این معلوم میشود آنچه که شدنی
در عالم و بر کشف موتی قدرت نیست مگر افراد و اقطاب او اقطاب هفت اند در هفت
اقلیم افراد از حکم و نظر اقطاب خارج اند بدانکه تحقیق آنست که اولیا دو قسم اند قسمی
آنانکه نظام عالم با یشانست بهترین ایشان قطب الاقطاب ست و فروتر ازان دو زیر
باشد یکی ازان عبد الرحمن ست که دست راست باشد و نظر وی بر سفلیات ست
دوم عبد الصمد ست که دست چپ باشد و نظر وی بر علویات ست و تحت این دو
اقطاب سبعه اند مسمی ببدلاء و تحت اینها نیز اقسام دیگر اند همه محکوم قطب الاقطاب اند
دیگر قسمی از غایت عظمت و جلال از اهل عالم بیگانه اند لهذا افراد گویند خلاصه اینکه افراد
طائفه اولی ست و اقطاب طائفهٔ ثانیه و ملامتیه نیز از افراد اند و مرتبهٔ اینها فوق قطب
است و هر زمان فرد یا شند اول سه عدد ست و یا پنج و یا هفت باشند انتهی از مجمع الفوائد
و بعضی چنین نوشته اند که قطب سرخیل جمله اولیا باشد و نام او عبد الله ست و دو
وزیر دارد عبد الرب و عبد الملک و غوث که فریاد رس جهان باشد همان قطب را
گویند اما آن دو وزیر قطب که راست و چپ باشد عبد الرب ناظر ملکوتست و عبد الملک
ناظر ملک و دیگر اولیا سه صد تن اند که مر ایشان را اخیار و ابرار خوانند و چهل تن اند که مر
ایشان را ابدال گویند و چهار تن اند که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه تن اند که مر ایشان را
نقبا خوانند و یک تن ست که او را قطب و غوث گویند بر چهار اوتاد در چهار حد عالم اند
در مغرب عبد العلیم و در مشرق عبد الحی و در شمال عبد المرید و در جنوب عبد القادر
است این هر چهار محافظت عالم را مامور اند و ابدال ترقیات و تعلیات حقائق
و ساعت بساعت تبدیل را مصروف اند و نجبا چهل اند از مردان غیب قائم با صلاح

کارهای بحر و بر و نقبا سیصد تن اند که پست ترین مرتبه اولیا ایشانراست و افراد سه تن اند تجلی فردیت مخصوص خاتم النبیین آند خارج از دائرهٔ قطب و اخیار هفت کس اند از جملهٔ سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب غرض تفصیل اعداد و اسامی در کشف المحجوب وغیره مسطور است بعضی در اسامی فرق کرده اند حالا آنچه شیخ محی الدین عربی نوشته است بقلم می آرم **در بیان احوال اقطاب و صاحب خدمت از کلام حضرت شیخ محی الدین عربی** بدانکه قطب اسم او در هر زمان عبد الله و عبد الجامع است متصف بتمام اسمار الهیه و اول قطب را معانی حروف مقطعات حاصل میشود بدون این لائق قطبیت نمیشود و مقرر نمیشود برای او خلافت پس قطب آئینهٔ حق باشد و عالم سر و قدر و او راست علم دهر الدهور و کثیر النکاح و راغب و محب زنان گزارندهٔ حق طبیعت بر حد شروع و حق روحانیت بر حد الهی و او راست دوام عبودیت و افتقار و نیک و بد را دوست میدارد و جمال مقید را دوست میدارد ارواح نزد او آیند در نیکو صورت و میگذارد در عشق و غیرت و غضب میکند برای خدا اگر صاحب مال باشد بنده وار تصرف کند در آن و اگر نباشد بر فتوح باشد هر چه او را فتح شود وقت حاجت بخانهٔ دوست رود و حاجت خود عرض دارد بعد از آن انتظار اجابت کند از خدا تعالی و رسول خود و بسیار الحاح نماید در دعا و شفاعت در حق طبیعت خود بخلاف صاحب احوال که از همت آنها پیدا شوند اشیاء و قطب منزه است از حال و ثابت است در علم و طی ارض نماید و مشی بر ما و هوا و بی سبب نخورد و خرق عادت کم از وی ظاهر شود مگر گاهی باذن الله بی طلب و گرسنه نباشد باختیار بلکه باضطرار گرسنه شود

و نکاح او مثل نکاح اهل جنت باشد نه برای نسل و نشر نکاح میداند و اکثر عارفان نمی شناسند
و این از خصائص انبیاست و قطب را حق سبحانه تعالی در مثال بر تخت می نشاند
و خلعت همه اشیا او را می پوشاند و همه عالم را حکم به بیعت او میکند علوی و سفلی
مگر مهیمنان که آنها درین حکم داخل نیستند و اول بیعت از و عقل اول کند بعده نفس بعده
آسمانیان بعده ارواحی که مفارق بدن شده اند بعده جن بعده موالید بعده دیگر
مسبحان و همه ملاء اعلی سوالها میکنند و جوابها می یابند بهتر که نزد آنها نباشد و
این سوالهای اقطاب ما در جزوی نوشته ایم که کسی نه نوشته و این سوالها معین
نیستند که مکرر باشند با هر قطب هر یکی را دیگر گونه پیش آیند و بعضی افراد اند
که بیرون از دائرهٔ قطب اند و آنها کاملان اند مثل قطب بلکه از افراد بعضی بزرگتر اند
در علم از قطب و از خصائص قطب ست که او را با خدا تعالی خلوتی باشد که دیگری را
دران دخل نباشد وقتیکه بمیرد این قطب غوث دیگری دران خلوت شود و این
خلوت از علوم اسرار است و این خلوت از انفراد عبد ست بحق نه انفراد حق
است پس بدان و بهوش در باب سه صد و هشتاد و سوم گفت بدانکه بسبب قطب
محفوظ میماند دائرهٔ وجود تمام از کون و فساد به سبب امامین عالم غیب و شهادت
و بسبب اوتاد بر چهار جهات و بسبب ابدال اقالیم سبعه و بسبب قطب اینهمه
محفوظ مانند و قطب نمیتواند که قطبیت بهر که خواهد بدهد بعضی خواستند که با ولاد خود
دهند هاتفی آواز داد که این نمیشود مگر در ارث ظاهر و ارث باطن هر کرا خدا خواهد کند
و در باب پانزدهم گفته که ابدال را قوت از امداد روحانیت سبعه است که سیاره
اند و بر اقلیم مربوط بسیاره ایست چنانچه اول بسابعه و دوم بسادسه الی آخره پس در

اقلیم اول امر نازل میشود از سماء اول و نظر میکند سوی او روحانیت کوکب اعظم
او و بدل او بر قلب خلیل ست علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود از سماء ثانی
و نظر میکند سوی او کوکب اعظم او و بدل او بر قلب موسی علیه السلام ست و او
قطب ست که هنوز نمرده است و در پنجم از سماء پنجم و بدل او بر قلب یوسف ست
علیه السلام تابع پیغمبر ما و در اقلیم ششم از سماء ششم امر نازل میشود و بدل او بر
قلب عیسی و یحیی ست علیهما السلام و در اقلیم هفتم امر نازل میشود از سماء هفتم
که سماء دنیاست و بدل او بر قلب آدم ست علیه السلام و با جمع شده ایم با این ابدال
هفت در مکه خلف حطیم حنابله و آنجا نماز میکردند سلام کردم جواب دادند و ندیدم زیاده
از ایشان مشغول بخدا و این اقطاب و ابدال وغیره در هر عصری باشند بعد پیغمبر
و قبل پیغمبر ما نیز بودند و قطب در هر صنف میباشد در زهاد و عباد و متوکلان وغیره
و گاهی در عرف ایشان قطب گویند در هر بلده که دور کند بروی مقامی از
مقامات و از ابنای جنس منفرد باشند در زمان خود پس مرد جماعت قطب جماعت
و مرد بلد قطب بلد ست و لیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که غوث او را
نیز گویند انتهی در اوصاف قطب بسیار نوشته این راقم اختصار کرده هر چند
اوصاف که مذکور شده و دیگر فرمود که حاصل نشد کسی را علم مگر از باطن محمد صلی الله
علیه وسلم چه انبیا و علما متقدم را و چه متاخرین را بواسطه آنحضرت نبی است و
همه انبیا و اولیا نائبان اویند صلی الله علیه وسلم و آنکه گویند قطب بنیره و مراد او
که عالم گاهی خالی نمی ماند از قطب که رسل اند و لهذا باقی داشت حق تعالی با جساد
رسل را در دنیا چهار کس را ازان شروع و آن ادریس و الیاس و عیسی علیهم السلام

ویکی خضرست که حامل علم لدنی ست وتفصیل این آنست که دین حنفی را چهار رکن ست
مثل ارکان بیت وآنها رسل اند وانبیا واولیا مومنین ورسالت رکن جامع بیت وارکان
اوست پس زمانه خالی نباشد از رسل وآن قطب ست که امداد الهی بر علوی وسفلی
از و میرسد وشرط او آنست که بجسد وروح درین عالم باشد از عهد آدم تا قیامت چون
رسول ما ازین عالم رفت ودین او تقرر یافت بی نسخ وشریعت او بی تبدیل پس رسل
داخل شدند در شریعت او پس زمین خالی نماند از رسول که او قطب انسانی ست
پس ادریس در سماء چهارم وعیسی در ثانیه والیاس وخضر در ارض وسموات سبع داخل
دنیاست که باقی باشند ببقای دنیا وفانی باشند بفنای دنیا بخلاف فلک
اطلس که او معدود از آخرت ست در روز قیامت تبدیل سموات وارض خواهد شد
بالطف وصفا ازان زمین که اهل آن بول وغائط ندارند وحق تعالی باقی داشت
در زمین خضر والیاس را وهمچنین عیسی را وقتیکه نازل خواهد شد اینها همه مرسلان اند
قائم اند در زمین بدین حنفی وهمیشه خواهند ماند لیکن از باطن شرع محمد صلی الله علیه
وسلم پس قطب یکی از اینهاست از عیسی وادریس والیاس وخضر علیهم السلام واو
یکی از ارکان بیت ست در دین مثل رکن حجر اسود ودو از ایشان امامان اند و
چهارم از ایشان او تاد ست پس بسبب آن قطب دین حنفی محفوظ می ماند پس قطب
ازین چهار یکی ست لا بعینه وهر یکی را ازین چهار درین امت شخصی ست بر قلب او
ونائب از وهو اکثر اولیا مید انند قطب وامامین واوتاد ونواب مگر این مرسلان که ما
ذکر کردیم ولهذا یتطاول کل احد لنیل هذه المقامات فاعرف
هذه النکتة فانه لا تراها فی کلام واحد غیرنا ولولا القی فی سری

اظهارها ما اظهرتها انتهی اینقدر حضرت والدم از کلام شیخ انتساخ کرده بودند دیگر آنچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در تحقیق اسامی اولیای کمل نوشته اند اینست بدانکه قطب الارشاد و قطب الاقطاب و قطب العالم و صاحب الزمان و قطب المدار نام یک شخص ست که کلید عرفانست بالاصالة و اقطاب که در اصل موصل الی الله اند به نیابت قطب الاقطاب باشند خواهد بدارد و خواهد سلب کند و غوث الاعظم فریادرس بحکم الهی بالاصالة باشد و اغواث خلفا و نائبان او بیند که فریادرسی به تبعیت و خلافت الشان کند فرد آن ولیست که بی واسطهٔ قطب الاقطاب فیض از جناب الهی میگیرد فرد محبوب آن فردست که بعد فردیت او را محبوبیت حاصل شود فرد الافراد صاحب تمام ولایت محمدیست که جامع التنزیه والتشبیه ست و بالای آن رتبه ولایت نیست مبدء تعین فرد الافراد اسم الله ست و بس این قدر بخط حضرت موصوف نوشته دیدم که نقلش برداشتم انتهی شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوة القلوب فرموده ست که قطب زمان در هر عصر تا قیامت در مرتبه و مقام نائب مناب امیر المومنین ابو بکر صدیق ست رضی الله تعالی عنه و آن سه دیگر از او تاد که فرو تر از قطب اند در هر زمانی نائب مناب ان سه خلیفهٔ دیگر امیر المومنین عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین انتهی و شیخ عبد الحق محدث دهلوی در کتاب مدارج النبوة در خصائص امت محمدی سے نویسد که از خصائص امت محمدیست وجود اقطاب و اوتاد و نجبا و ابدال در حدیث مرفوع از انس ابن مالک آمده که ابدال چهل مرد و زن

چون بمیرد یکی ازان مردان وزنان بیدا آرد خدای تعالی در بدل وی مردی وزنی دیگر
روایت کرده است این را خلال در کتاب الاولیا و روایت کرده است طبرانی در
اوسط باین لفظ که خالی نمیباشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه السلام والصلوة
که بایشان قایم است زمین و ببرکت ایشان آب داده میشوند مردم نمی میرد هیچ یکی از
ایشان مگر آنکه بدل میگرداند خدای تعالی بجای وی دیگری را و تسمیه بابدال هم ازین جهت
است و بعضی مشایخ عظام گفته که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بصفات
حمیده و منسلخ شده از صفات بشریت و مراد بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن
ایشان است در صفتی از صفات کمال که اخص صفات باشد شریک باشد وی علیه السلام
والصلوة و این است معنی آنچه این قوم میگویند که هر ولی بر قدم نبی است نه مثل در جمیع صفات
حاشا و ابن عدی در کامل آورده است و دو بیس ازین چهل تن بشام میباشند و سیزده
بعراق چون امر الهی بیاید که همه مقبوض شوند قایم میشود قیامت و همچنین مرویست نزد
احمد در مسند و ابو نعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خیار امت من در هر قرن پانصد کس است و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند نه چهل
هرگاه بمیرد یکی از ایشان دیگری در بدل وی آید و ایشان در تمام روی زمین میباشند
و هم در ان حلیه از ابن مسعود مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چهل مرد اند
از امت من که دلهای ایشان بر دل ابراهیم است علیه السلام دفع میکند خدای تعالی
ببرکت ایشان بلا را از خلق گفته میشود ایشانرا ابدال و ایشان در نیافته اند این درجه را
بنماز و روزه و صدقه پرسید ابن مسعود پس بچه چیز یافته اند ایشان این درجه فرمود بسخا و
خیر خواهی مسلمانان بعضی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان اما صفت خاص ایشان

کہ بآن دریافتہ اند این درجہ را و صفت ست و نقل ست از معروف کرخی رضی اللہ عنہ
کہ ہر کہ بگوید ہر روز اللهم ارحم امة محمد بنویسد او را خدای تعالی از ابدال و در
حلیہ ہر روز دہ بار گفتہ باین لفظ اللهم اصلح امة محمد اللهم فرج عن امة
محمد اللهم ارحم امة محمد و آمدہ ست کہ نشان ابدال آنست کہ زاییدہ نمیشود مر
ایشان را اولاد و ایشان لعنت نمی کنند چیزی را و از یزید بن ہارون آمدہ کہ ابدال اہل علم اند و امام
احمد گفتہ کہ ابدال اگر اصحاب حدیث نباشد پس چہ کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب آورده است
آوردہ ست کہ گفت نقبا در مغرب ست سیصد اند و نجبا ہفتاد و بدلا چہل و اخیار ہفت و عمد چہار و غوث
یکی مسکن نقبا در مغرب ست و مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال شام و اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشہای زمین اند
و مسکن غوث مکہ ست و چون عارض شود امری از امور عامہ عامی کنند و ابتہال مینمایند در برآمدن آن حاجت
نقبا بعد از آن نجبا بعد از آن ابدال بعد از آن اخیار بعد از آن عمد اگر مستجاب شد دعای ایشان فبہا
و اگر نہ ابتہال میکند غوث و اجابت کردہ میشود دعای غوث پیش از تمام شدن مسئلت

در بیان الفاظ مصطلحات نقشبندیہ کہ ہمہ یازدہ کلمہ اند بدانکہ از کلمات قدسیہ حضرت خواجہ عبد الخالق ست

این ہشت عبارت کہ بنای طریقہ خواجگان قدس اللہ ارواحہم بر آنست یکی ہوش
در دم و آن اینست کہ ہر نفسی کہ از درون بر می آید باید کہ از سر حضور و آگاہی باشد
و غفلت بآن راہ نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرمودہ اند ہوش در دم
یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید کہ از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و ہر نفسی کہ میزند
از حق سبحانہ تعالی خالی نباشد و غافل نبود دوم آنکہ نظر بر قدم یعنی نظر او بر پشت
پای او باشد تا پراگندہ نشود بجائیکہ نمی باید نیفتد و میباید کہ نظر بر قدم اشارت

بسیر عارف بود در قطع مسافات هستی وطی عقبات خود پرستی یعنی بهر جا که منتهی شود فی الحال
قدم بران نهد سوم **سفر در وطن** وآن اینست که سالک در طبیعت بشری سفر کند
یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال نماید
چهارم **خلوت در انجمن** از حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره پرسیدند
که بنای طریقه شما برچیست فرمودند که خلوت در انجمن یعنی بظاهر بخلق و بباطن بحق سبحانه
ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
فرموده اند که طریقه ما صحبت ست در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت
و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر پنجم **یاد کرد** وآن از ذکر لسانی یا قلبی ست
ششم **بازگشت** وآن اینست که هر بار که ذاکر بزبان یا دل کلمه طیبه بگوید
در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این
کلمه بازگشت نفی کننده ست هر خاطر را که بیاید از نیک و بد تا ذاکر خالص ماند و سرّ او از ماسوی
فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن
نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید هفتم **نگاهداشت** وآن عبارت از
مراقبه خواطر ست چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را گوید تا خاطر او بغیر نرود هشتم
یادداشت که عبارت از توجه صرف مجرد از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت
واجب الوجود و این حاصل نشود بی فنای تمام و بقای کامل نهم **وقوف زمانی**
یعنی محاسبه اوقات که آیا گذشته است در اعمال خیر پس شکر کنی در وی یا در اعمال
شر پس استغفار کنی و این محاسبه مراتب اولیاست دهم **وقوف عددی**
عبارت ست از رعایت عدد در ذکر قلبی بجمع خواطر متفرقه یازدهم **وقوف قلبی**

کہ عبارتست از بیداری و حضور قلب بجناب باری بروجہیکہ نباشد در قلب اغراضی غیراو انتہی **دربیان چہار موت اصطلاح** وقول حضرت فضیل عیاض ست کہ ہرکہ خواہد درراہ آخرت قدم نہد گو چہار گونہ مرگ برخود قبول کند مرگ سفید وسرخ وسیاہ وسبز مرگ سفید گرسنگی ست مرگ سرخ مخالفت کردن با شیطانست مرگ سیاہ بدگفتن مردمان مرگ سبز واقعات کہ از ہرجنس بروی افتد ہمچنین ست در منہاج العابدین انتہی **دربیان قرب نوافل وفرائض** بدانکہ مقربات کہ از اعمال وعبادات اندیا از قبیل نوافل اند کہ حق تعالی آنرا بربندگان خود واجب نکردہ ست بلکہ ایشان تقربا الی اللہ از خود ارتکاب آنہا نمودہ اند وبذمۂ خود لازم گردانیدہ وچون درین ارتکاب والتزام وجود بندہ درمیانست فنای ذات واستہلاک جہت خلقیت درجہت حقیت فائدہ نمی دہد بلکہ نتیجۂ آن ہمین ست کہ جہت حقیت غالب آید وجہت مخلوقیت مغلوب ومقہور گردد واین را قرب نوافل گویند ودرین قرب بندہ فاعل ومدرک باشد وحق سبحانہ آلہ وواسطہ واشارت باین مرتبہ ست انچہ درحدیث قدسی وارد شدہ لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببتہ فاذا احببتہ وکنت سمعہ وبصرہ ولسانہ ویدہ ورجلہ فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی یا از قسم فرائض کہ حق تعالی آن عبادات واعمال بر بندگان خود ایجاب فرمودہ وایشان من حیث الامتثال والانقیاد ارتکاب والتزام آن نمودہ اند وچون درین ایجاب وارتکاب وجود ایشان درمیان نیست نتیجۂ آن البتہ فنای ذات بندہ واستہلاک جہت خلقیت درجہت حقیت ست واین را قرب فرائض نامند ودرین قرب حق تعالی فاعل ومدرک ست بندہ باقوای واعضا وجوارح بمنزلۂ آلہ

وواسطه وقوله تعالی وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی اشارت بان
مرتبه ست هکذا ذکر الجامی بیان چهار موت اصطلاحی در نفحات ست
که حاتم اصم فرمود هر که درین طریق در آید باید که چهار موت بر خود گیرد موت ابیض که آن
گرسنگی ست وموت اسود که آن صبر کردنست بر اذای مردم وموت احمر که مخالفت
نفس ست وموت اخضر که آن پاره ها برهم دوختن ست برای پوشش پس ملا عبد الغفور
درین مقام حاشیه نوشته ست که تعبیر از ترک مراد نفس بموت کنند وموت را چهار
قسم ساخته اند ابیض واسود واحمر واخضر بدانکه گرسنگی را موت ابیض گویند
بنا برانکه از لوازم آنست بیاض ونورانیت قوت مدرکه وسرعت ادراک وصبر
بر ایذای خلق را موت اسود کنند بنا بر آنکه از لوازم وی ست غم ولازم غم ست
ظلمت وتاریکی نفس وظلمت سوادست بحسب نمایش وبعضی وی را اسود گویند بنا بر
اینکه صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد والتذاذ
وعدم تألم وی بنا بر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را المحبوب وفاعل
حقیقی ستند سیاروپس در مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص
وسائر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب بانکه اندیشه وی از غیر حق سبحانه فانی و
معدوم ست وفنا وعدم ظلمت ست وظلمت سواد چنانچه گذشت ومخالفت نفس منزله
کشتن وی امر ست وکشتن را لازم ست حمرهٔ خون وپوشیدن مرقعات را
موت اخضر گویند بنا بر آنکه مرقع بواسطهٔ اشتمال بر رقاع بمعنی باند که در وی نباتات
وشگوفه ها بود برین تقدیر تسمیهٔ وی با خضر باعتبار خضرهٔ حسی بود وبعضی گویند که وی را
اخضر برآن گویند که صاحب مرقع عیش وزندگانی وی سیری وخوشحالی ست از

ایذای

از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر نضارت و تازگی حالی وی که از خیال محبوب حقیقی وی را حاصل شده است و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و بر این تقدیر تسمیهٔ وی با خضر باعتبار خضرهٔ مجازی و معنوی بود انتهی دیگر

در بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجسام یعنی مراتب تنزلات و بیان سیر الی الله که اکابر اولیا آنرا باطوار سبعه تعبیر می کنند

روزی حضرت شاه باسط علی قلندر اله آبادی قدس سره از مولوی عبد القادر سوکهه پوری که از علمای فحول و خلفای آنحضرت بودند ارشاد فرمودند که در تحقیق عالم مثال و ارواح و اجسام و مراتب تنزلات و در بیان سیر الی الله چیزی تحریر کن ایشان فوراً قلم بر داشتند و آنچه حاضر وقت بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط خاص آنحضرت دیده نقل بر داشته است اینجا مناسب است که بقلم آرم و آن اینست

بیان عالم مثال بدانکه عالم مثال عالمی ست مابین عالم اجسام و عالم ارواح فوق از اول در وسعت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس ست از تمود و تمدد یعنی نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم مثال ماده ندارد اما مقدار میدارد و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کردند و نشناخته اند و حکماء اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان قائل اند و عقل صحیح بدان حاکم ست چون قادر مطلق عالمی آفرید که از ماده و مقدار منزه است و عالمی دیگر که بهر دو موصوف ست قدرت چنان میخواهد که عالمی مابین هر دو می باشد که ماده ندارد و مقدار دارد اما آنچه مقدار ندارد ماده دارد متصور نیست که تمود بی تقدر نباشد و نزد محققان بیشتر احکام آخرت که شرع مطهر بدان ناطق ست بهمان

عالم تعلق دارد انشاء الله تعالی و عالم مثال را عالم خیال میگویند خیال دو معنی دارد
یکی معنی خاص آنکه ماده ندارد و مقدار دارد و دوم معنی عام آنکه اطلاق خیال بر چیزی
مبهم است خواه ماده و مقدار دارد و خواه ندارد و اینجا لفظ خیال بمعنی خاص اطلاق
یافته است و الا خیال بمعنی عام شامل کل عوالم است العالم کله خیال و این بدان
ماند که علماء نحو جمیع کلمات مستقلة الدلالة غیر مقرونة الازمنة را اسم گویند بعموم
و بعد از ان بخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات مبهم یا صفتی معین ندارد چو
حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چراکه دلالت بر ذات
مبهم یا صفتی معین دارد پس معلوم شد که عالم مثال را خیال بمعنی مخصوص گویند
صوفیه کرام فرمایند که العالم کله خیال پس برین تقدیر هرچه ماسوی الله باشد که
آنرا عالم گویند همه خیال باشد و آن معنی عام است و دیگر خیال بخصوص بر عالمی
اطلاق نمایند که مابین عالم ارواح و عالم اجسام است و خیال بدین معنی خاص
باشد و بمعنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل
آنچه ببقای قوای نشاء عنصریه تعلق دارد و بدان موقوف است و خیال منفصل آنچه
بر بقای این قوای موقوف نیست و بعضی تفصیل متصل و منفصل بوجهی دیگر نمایند
اما این واضح تر است و باز گویند مثال مطلق و مثال مقید و این را نیز بوجه منفصل و
متصل تفسیر نمایند پس هر دو تقسیم یکی باشد تا گویم صور مثالیه زید و عمرو و غیر آن پیش
از نشاء عنصریه مطلق باشد و بعد از نشاء عنصریه مقید باشد بحسب اعمال و اخلاق و
اطلاق مطلق در مثال متصور نیست الا نیست ما حضر وقت که باستعجال تمام نوشته شد
و چون مراجعت بکتب قوم دست دهد زیاده ازین معلوم خواهد شد خیال متصل آنچه

به بقای نشاءِ عنصریه تعلق دارد مثل صور مثالیه وانچه در بیداری و بحضور مرئیات و مسموعات ملاحظه نمایند و این مثال متصل گاه مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکه نقشهٔ خاتم که زرگر پیش از صنع ملاحظه نماید و بعد ازان بر طبق آن بسازد و گاه متاخر چنانچه کسی خاتم را دید و صورت آنرا ملاحظه کرده در خود گرفت خیال منفصل آنچه ببقای این قوای موقوف نیست یعنی بر بقای قوای نشاءِ عنصریه تعلق ندارد چنانکه نعیم و راحت قبر یا رنج و عذاب قبر بعد از انفساخ بدن عنصری چنانچه در شرع مقدس وارد است مولوی معنوی فرماید

آن تو ئی که بی بدن داری بدن * پس مترس از جسم جان بیرون شدن * یعنی غیر این بدن عنصری ترا بدان مثالیه اند که هرچه ببدن عنصری ترا حاصل شود ازان نیز حاصل شود بلکه بوجهی خوب تر و روشن تر و آدمی مادام که درین نشاءِ عنصری محبوس است ازان غافل است یا منکر است و چون ازان جدا شود این را داند که بنسبت آن هیچ است و آنچه ملا عبد الغفور نقل کرده در لمعهٔ نهم که خیال نفوس جزئیهٔ انسانی را مثال متصل گویند که چه متصل است به نشاءِ انسانی و خیال نفس کل را که از برای انسان ثابت کرده اند مثال منفصل گویند چه منفصل است از نشاءِ انسانی انتهی کلامه این تفسیر قریب به تفسیر است که گفته ام و بیان واضح آنکه افراد انسانی زید و عمرو و بکر و غیر ایشان برای هر یکی نفسی واحد مخصوصه متعینه است آنرا نفوس جزئیه گویند و صور علمیهٔ جزئیه که دران حاصل است آنرا خیال متصل و مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیه با بدان عنصریه و این نفوس جزئیه را نفس کل بمنزلهٔ دریایی برای انهار و بمنزلهٔ آفتاب برای ذرات مقرر است چنانکه ارواح را روح کل و عقول را عقل کل بلکه اجسام را جسم کل همین وجه نزد صوفیه کرام معلوم است پس صور علمیه که دران حاصل است آنرا خیال منفصل و مثال منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدان

عنصریه نها والله اعلم بالصواب **دربیان عالم ارواح** بدانکه روح نزد اطبا عبارت
از بخار خون لطیف ست ومعدن آن سه موضع از بدن ست اول کبد ونام او آنجا روح
طبیعی باشد دوم دل ونام او آنجا روح حیوانی باشد سوم دماغ ونام او آنجا روح نفسانی باشد
واین ارواح ثلثه ازین سه موضع که معدن انهاست بجمیع بدن وتمامی اعضا برسد از
جگر بوساطت روده واز دل بوساطت شرائین واز دماغ بوساطت اعصاب واطبا
غیر ازین ارواح که عبارت از بخار خون لطیف ست واز اجزای بدن عنصری ومحسوس
حس لمسی وحس بصری ست روح نداننده وشناسند **بیان ارواح ثلثه** روح طبیعی که در جگر
ست تغذیه بدن یعنی غذا گرفتن وتصرف دران نمودن وتمنیه یعنی بدن را در اقطار ثلثه
بمقدار طبیعی رسانیدن بدو تعلق دارد وروح حیوانی که در دل ست حیواة حیوان که بدان
جسم حیوانی زنده وقابل حس وحرکت گردد بدو تعلق دارد وروح نفسانی که در دماغ ست
وقدرت حس ارادی بدان تعلق دارد وانچه در بدن از حواس خمس ظاهری وحواس باطنی
هست از روح نفسانی ست که بواسطه اعصاب بجمیع اعضا واجزای بدن میرسد و
همچنین حرکت ارادی در بدن بواسطه اوست وتفصیل این سخن زیاده تر بوقتی دیگر نوشته
شود انشاء الله تعالی اما حکما محققین وعلمای مسلمین دریافته اند ودانسته اند واز کتب
الهیه فهمیده اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن ومتعلق بدان بوده تدبیر وتصرف
در بدن میکند از عالم غیب ست نه شهادت نه معقول نه محسوس نه داخل بدن ونه خارج
ونه متصل بدن ونه منفصل ونسبت او با بدن نسبت حق با عالم ست وآنرا بزبان حکما نفس
ناطقه بشریه گویند واو متوجه بتدبیر بدن باشد تا ارواح اعضا هر یکی بجای خود بکار خود
باشد وزندگی بدن بدان باشد وچون او از تدبیر بدن وتعلق آن مفارقت کرد ارواح

و قوی و اعضا همه بیکار گردد و آنرا موت گویند یعنی موت بدن و کالبد نه موت آن نفس ناطقه
که آنرا موت نیست و باشد که بعد مفارقت بدن عنصری بیدن مثالی محل رنج و راحت و
نعمت باشد والله اعلم بالصواب و همین روح مجرد که آنرا النفس ناطقه بشریه نیز گویند
باعث تفرقه درمیان انسان و سائر حیوانات و همین نفس ناطقه است که مامور و منهی و
معاتب و مخاطب باشد و همین است که کسب کمالات کند و از مرتبه اماره بلوامه و از
لوامه بملهمه و از ملهمه بمطمئنه میرسد و همین است که از نام النفس بنام قلب و بنام روح
و بنام سر و بنام خفی و بنام اخفی ترقی نماید و همین است که مظهر انا گردد و هو المقصود
من الخلق بیان عالم اجسام که در مراتب تنزل است مراتب تنزل را فقرای طریقت
گاهی به تعین اول و تعین ثانی و اعیان ثابته و ارواح و مثال و اجسام تعبیر نمایند بالترتیب
و گاهی بعما و هبا و عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند و عقل
کل مر عقول شخصیه او نفس کل مر نفوس جزئیه را و جسم کل مر اجسام متعینه را بمنزله دریای
اعظم باشد مر آبهای جزئیه را مانند آب انهار و آب عیون و غدران و آب ظروف
و کیزان و در این مقام زیاده ازین تعبیر نتوان کرد بیان عما در اخبار آمده است که
رسول حق را صلی الله علیه وسلم پرسیدند این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق
فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء و لا تحته هواء عما در لغت عربیه ابر رقیق و تنک
را گویند که آفتاب را نپوشد بلکه آفتاب بسبب آن واضح تر و ظاهر تر دیده شود و پیغمبر
حق صلی الله علیه وسلم بعضی از مراتب تنزل ذات را که هنوز مرتبه کثرت نرسید بعما تعبیر
فرموده و آنچه ما فوقه هواء و لا تحته هواء گفته اشارت بدانست که آن عما از جنس این
عما است که تمامی فهمید و اشارت به بساطت آن مرتبه است که هنوز کثرت را آنجا راه

نبوده ست هبا عبارت از مرتبهٔ تنزل ست بعد تنزل عما و هبا در لغت عربیه غبار
رقیق را گویند پس تنزل هبا فروتر از تنزل عما باشد که در نسبت بعما کثافت من وجه باشد
این ست ما حضر وقت و میشاید که وقت مراجعت بکتب قوم زیاده تر ازین و خوب تر
ازین دریافته شود والله المستعان بدانکه اکابر اولیا سلوک طریق را باطوار سبعه
تعبیر میکنند حیوان ناطق باتشخص مخصوص زید باشد و باتشخص مخصوص دیگر عمرو باشد
همبرین قیاس و این را اشخاص انسانی و افراد انسانی گویند و این هر یکی از نفسی
واحده مخصوصه متعینه باشد که آن را النفس ناطقه خاص خاص گویند و اوست متصرف و
مدبر در بدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف محض ست و نفس ناطقه از ان لطیف
تر و چون نفس ناطقه صفائی یابد آن را قلب گویند غیر از قلب صنوبری که مضغهٔ گوشت
ست و جزء بدن و چون قلب صفائی یابد آن را روح گویند و چون روح صفائی یابد آن را سر
گویند و چون سر صفائی یابد آن را خفی گویند و انا نیز گویند پس این مراتب هفت باشد
و آن را اطوار سبعه گویند قوله تعالی وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا اطوار اول قالب
است که آن را کثیف گفته شد لیکن بفضله تعالی چون مراتب ما بعد صفائی کلی یابد قالب
نیز صافی گردد و حکم روح اجساد پیدا شود ان شاء الله تعالی و مراتب ما بعد بترتیبیکه
گفته شد لطائف اند و آن را لطائف سته گویند و جمعی گمان برند که این لطائف
سته جواهر متعدده متغایره بالذات اند مذهب ما و مذهب آن محققان درگاه کبریا
آنست که این امور سته جوهر واحد نورانی ست و آن تفاوت باعتبار کیف لا و
الذات واحدة لا غیر و مرتبهٔ اخیره که آن را انا نیز گویند اشارت بذات ست از اسماء
ذات چنانچه هو ست همچنان انت همچنان انا و فقرا بعضی بذکر هو مشغول باشند و

بذکرات بعضی و بذکرانا بعضی والکل واحدة فالفرق بالترتیب والله اعلم بالصواب.
انتهی خاتمه در تحریر چند مکتوب خود اسمی برادر عاشق علی خان بهادر
بجواب خطوط اوشان که از کلکته و دانه پور می نوشتند بدانکه
خان مذکور که بافقیر دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مریدان حضرت والدم قدس سره
بودند در آخر عمر اوشان را ذوق و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود از احوال تازه
خود و کیفیت مزاج و تغیر غفلت خود به بیداری و ندامت از تضیع اوقات خود در
دنیا داری و غم تلوث دنیا و ما فیها جا بجا می نوشتند فقیر هم بجوابش حسب حال و علم
خود چیزی مینوشت و بتسلی اوشان می پرداخت نقل آن بعضی از اعزه فقیر رسیده اشتند
در اینجا تحریر آن مناسب دیدم که یادگار کیفیت و استعداد آن برادر مرحوم خواهد بود
و نیز خالی از فائده نباشد خذ ما صفا ودع ما کدر و آن اینست مکتوب
اول بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول زدان برادر صاحب احسن الاخوان
امیر عاشق علیخان بهادر سلمه الله تعالی من الآفات از خاکپای درویشان و همنشین طلباء
ایشان فقیر تراب علی بعد از سلام مسنون و اشتیاق مکنون و دعاهای خیریت مشحون
مطالعه فرمایند نامه محبت معه دولنگی چارخانه سیاه رنگ رسید خانه دوستی
آباد بدریافت خیریت جسمی و صحت قلبی خوش شدم حق تعالی در عمر و ذوق و شوق
شما برکت دهد چونکه سعادت ازلی دارند درین عمر هیجان بظهور می آید معنی حسن خاتمه
همین ست که آخر عمر مآل کار بخیر باشد و آثارش همین که از شما دیده میشود که دولت بسیار پیدا
کردند و همه را بجا صرف کردند میکنند و درین محکم اند و سعی بر تحصیل تصفا آل اخروی
دارند و قدردان درویشان و معتقد پیر و صوفیان اند درین باب شکر شما

شکر باید کرد اللهم زد فزد ولا تنقص هرگاه کیفیت ذوق وشوق شما یاد می آید
ناخن بدل میزند که کاش روزی ملاقات میشد تا با یکدیگر همکنار شده میگریستیم و دل خالی
میکردیم که ما وشما درین وقت از بقیهٔ منتسبان حضرت صاحب قدس سره ایم صحبتیان
آنحضرت همچنین بوده اند ه چو کم عمری بهم عمری ز گلشن شاد می آید ٭ مرا آن اختیار
ایام طفلی یاد می آید ٭ لاله وار غنچه چو می بینم گریبان می درم ٭ صحبت یاران رنگین یاد
می آید مرا ٭ یاد کنید در عهد حضرت صاحب قبله چه قدر چرچهٔ این علوم بود و تاثیر صحبت
آنحضرت کدام کدام از دور و نزدیک جمع آمده مستعد این کار میشدند در تکیه از هر حجره
صدائی و هائی هوی برمیخاست و هر کرا آن حضرت اندک شائق این طریق می یافتند
چه قدر خوش میشدند افسوس که من از استعداد ناقص خود هیچ نشدم و آنچه از علم و معرفت
دریافتم درینوقت کسی را طالب آن هم نمی یابم که چیزی از آن بر زبان آرم خدا مرا از آن
علم و عمل ها تا سرخرو باشم بهر کیف وقت پیری رسید تیاری سفر باید کرد و هر چه در مدت
قلیل زاد گرفته شود باید گرفت تا خالی دست و روسیاه رفتن نشود این بار نقل چند مکتوب
حضرت صاحب و چند غزل فارسی خود که مشتمل بر مضامین تصوف بود برای ملاحظه
ایشان فرستاده شد غالب که پسند افتد دعا ها باید کرد که قال با حال موافق شود ای برادر
عمر را غنیمت دانسته بیاد حق باید گذرانید خواه بذکر زبانی خواه بذکر قلبی بلکه اکثر مقصود
معیت حق بسر باید کرد که تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین و آن تصور همین است
ه که من همه یار است از سر تا قدم ٭ حضرت والدم اکثر طالبان را بشغل احاطهٔ حق تعلیم میکردند
که ذات بحت حق را محیط خود دیده باشند و خود را غرق در آن چون موج و حباب که غرق
در بحر باشد بلکه عین دریا باشد لمؤلفه ماهی آبیم وهم در آب غرق ٭ جز تعین نیست باهم

هیچ فرق ز موج دریائیم و هم چشم حباب ز ظاهر اغیریم و باطن جمله آب بشجر گر
هستیم در نشو و نما ز اول بود آخر همه تخمیم ما ز گر بشاخ و برگ و شجره بنگری ز جز به تخمی
کی بدیگر پی بری ه کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر ز سوی الله والله مافی الوجود ز غرض
بعد ادای فرائض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق و غیره و نماز تهجد صرف اوقات
در همین مشغولی باید کرد که درین مشق نقد وصل حاصل ست و بس و اگر میل بکتب تصوف ست
بهتر ست در طریقت کلام حجت الاسلام کافیست و در حقیقت رساله مختصر خواجه خرد
پسر خواجه باقی بالله که مسمی بنور وحدت ست خوبست و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا
و نیستی محض ست نهایت مفید مطالعه کرده باشند که بسیار فائده خواهد داد و
سابق رساله اعتقادیه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان
طلب کرده بودم بگمان آنکه نزد ایشان بوده باشد و ترجمة العوارق که کتابی ست ضخیم و
و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شی زائد و نقلش تا اینجا رسیدن مشکل مطلوب بود
اگرچه آن هم کتابی ست معتمد در کتب متصوفه اکثر جا استناد بآن میکنند و جامع آن
صوفی جلیل القدر ست و نزد شیخ فضل امام ترجمة العوارف نیست کتابی دیگر ست
مختصر در فارسی که ترتیب ابواب و فصول آن بر نسق عوارف ست اکثر مطالب آن
هم در ان مندرج ست و مختصری از کتب دیگر در اینجا بعد ظهر همیشه موافق معمول حضرت
والد درس کتاب تصوف میباشد چنانچه درین روزها عوارف المعارف از جای طلب داشته
خوانده میشود خدا قاری و سامعین را عمل بر آن نصیب کند از دریافت بودن کتاب
فتوحات مکیه تحفه نزد ایشان خیلی مشتاق شدم افسوس که بعد مسافت مانع از دید نهایت ست
والا خود هم میدیدم و ایشان هم حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار

عبور بر مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض ست عبارت فهمیدن مشکل
چه جای اشارت و مراد آن الحمد لله که شما را ذوق و فهم و علوم صوفیان ست مطالعه
تصانیف این قوم اگر کسی را باعتقاد صحیح حاصل شود حکم مصاحبت و مجالست ایشان
دارد هم قوم لا یشقی جلیسهم آن برادر رساله ذخیرة العقبی و کلمة الحق که نوشته
اند مطالعه در آمد هر دو رساله بکمال متانت واقع شده هر چه حق و مطابق با صول
مقررهٔ قوم بود بر سینه شما ریختند اگر بصر و بصیرت ناظر از غشاوهٔ تعصب صاف باشد
کلمة الحق خواهد یافت و ذخیرة العقبی خواهند پنداشت و اگر نه بکلمه دیگر حرف زن
خواهد شد چنانچه ایشان نوشته بودند لیکن ایشان را چه پروای رد و انکار کسی که
خود مشرب صوفیه دارند این قوم هفتاد و دو ملت را داخل یک ملت و وحدت میکنند
ع جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه :: که ندیدند حقیقت ره افسانه زدند :: اما بعد
ازین خیال تحریر و رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی محرک هم شود بگویند که ع
ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم :: از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس :: تا توانید خود را
از طعن مخالفان مشرب باز دارید هر کسی موافق فهم خود گفتگو دارد کل حزب
بما لدیهم فرحون ای برادر اهل وحدت از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه
غیر تی لطیف روحانی و مذهبی تمام و جدائی انتزاع نمایند ایشان را اجزاء این مذهب مذهبی
دیگر مخصوص هم باشد چنانچه بگفتگو در آید که متکلم چنین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان
پس شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند ست و طریقت عبارت از تهذیب
اخلاق ست یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه بحمیده که آنرا تعبیر بسلوک میکنند و سفر در وطن نیز
گویند و اینهمه در کتب صوفیه مذکور ست و بعضی آداب و اشغال که مشائخ از وضع کرده اند

داخل طریقت ست واذکار واشغال محض برای رفع اثنینیت موهومه است چون فاصل میان وحدت که حق ست وکثرت که خلق ست جز وهم وخیال نیست پس رفع آن خیال باید کرد ای برادر چندروز بر خود ریاضتی باید گرفت وانفاس را مصروف این اندیشه باید ساخت تا خیال باطل از میان بدررود واحکام شرعی که مبنای آن دوگانگی ست بخاصیت موصل بوحدت ست اگر کسی سالها بعبادت وطاعات واذکار وافکار بپردازد واز وحدت غافل باشد از وصل محروم ست در نزد مشایخ طریق وصول سه نوعست بذکر یا مراقبه یا برابطه اینهمه تعلق از حضور وصحبت مرشد دارد نه از دوری وخط وکتابت الا ماشاء الله کسی را که نسبت اویسیه دست دهد یعنی از روح کاملی فیضی یابد میتواند شد وانمقام عالی ست ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ پس آن برادر اکثر متوجه به حضرت مرشد خود شده ملتجی فیض مانده باشد انشاء الله تعالی بمقصود خود خواهند رسید که اولیاء الله لا یموتون حق تعالی آن شمارا راه راست نماید وکشود باطن نصیب کند آمین از اتحاد واخلاص آباء واجداد خود با آباء واجداد فقیر که نوشته اند همه درست است بلکه زیاده از ان این گرمی محبت واتحاد شما که با فقیر ست نشانست از ان شعله آتش محبت والد شما که با والدم بود چرا نباشد الولد سر لابیه خدا روز بروز زیاده شغل دارد این مطلع هندی مناسب حال ایشان می نماید ؎ آدم کا جسم جبکه عناصر سی مل بنا ٭ کچه آگ بچ رہی تهی سو عاشق کا دل بنا ٭ زیاده ازین چه نویسم ٭ در خانه اگر کس ست یکحرف بس ست مکتوب دوم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول حق برادر صاحب احسن الاحوان متصف بصفت درویشان امیر عاشق علی خان بهادر سلامت از فقیر تراب علی بعد از سلام واشتیاق تمام ودعاهای حصول مرام مطالع

فرمایند عرصهٔ دو سه ماه گذشت که محبت نامهٔ شما محررهٔ چهارم جمادی الاول بسبیل ڈاک که
فرستاده بودند رسیده موضح حالات شده بود جوابش که در همان عرصه ننوشتم سببش
آن بود که منتظر بودم که رسالهٔ نقد دل هر گاه خواهد رسید مطالعه کرده جواب خواهم نوشت
تا این مدت نرسیده بود اکنون در ایام تعطیل برخوردار شیخ مومن علی آوردند لهذا بجواب
هر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب دمغ الباطل هنوز نرسیده است انتظارش
دارم رسالهٔ جدیده دیده شد خوب نوشته اند بیان واقعی است هر کس پسند کرد سبحان الله
خوب تحریر و تقریر ایشان است برادر من آنچه در باب مشغولی برزخ وغیره نوشته اند بهتر است
همیشه بهمین شغل پرداخته باشند که طالب حق را یک شغل کافی است توجه سوی برزخ در
همه مشغولی داشته باشند که در سلوک بی پیر رهبر گذاره نیست الرفیق ثم الطریق حیات
و ممات مرشد یکسان است که اولیاء الله لا یموتون و هرگز از کیفیت جوانی و طفلی یاد
نیارند که الماضی لا یذکر ملازم نقد حال باشند آنچه در سابق بغفلت وغیره گذشت
ازان توبه باید کرد التائب من الذنب کمن لا ذنب له خدا غفور است اکنون
هر قدر که عمر باقیست آنرا غنیمت شمارند و بیاد حق گذارند خدا در عمر ایشان برکت دهد که مارا
مغتنم معلوم میشوند درین زمانه همچو کسان نایاب اند که با وجود فراغت و ثروت دنیا بدل
پاکدامن می باشند و غم آخرت میدارند ع غم دین خور که غم غم دین است ؛ همه غمها
فروتر ازین است ؛ و از طرف برخوردار هیچ تاسف نکنند اگر منظور الهی خواهد بود اوشان را
هم خود بخود از دنیا نفرت خواهد شد بالفعل جوان اند [illegible] سلسله [illegible] دارد صحبت [illegible] ایشان
[illegible] درین [illegible] حق [illegible] که بطریق شریعت و اهل سنت باشند [illegible] خدا [illegible]
[illegible] هم [illegible] دعای پیر در حق پسر قبول میشود [illegible]

که کشتان کشتان ایشان را درین ملک آرد که من هم مشتاقم وانچه خدمت صاحبزادهٔ صاحب
کردند خوب کردند ما همه را خدمت مرشدزادگان لازم ست لیکن حیف ست که از من
هیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع امد جای شکر ست که روح بزرگان را خوشنود ساختند
که خدمت ایشان عین خدمت حضرت شاه باسط علی قلندر ست باوجودیکه حضرت
ایشان قدری قلیل معاش دارند لکن هزارها قرضدار اند هرچه در معافی بدست می آید
قرضخواه می برد خود بعسرت میگذارند حال در ملگڈه وٹهر گانون تحسیان ست در ٹهرگانون
حضرت شاه علی مظهر صاحب قیام میدارند و در دملگڈه شاه بخشش علیصاحب که فرزند
شاه خدابخش صاحب اند ذات این هر دو بزرگان آنجا غنیمت ست خدمت و ملازمت
این حضرات موجب سعادت ست چونکه روح شما مقبول پیران ست انشاء الله تعالی آنچه
میخواهند همچنان خواهد شد و حشر ایشان با پیران خود خواهد شد المرء مع من احب
فقیر شما را بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان که درینوقت ست بسیار خوش
میشود اللهم زد و لا تنقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول پیران خود شوم
و از گرفتاری این عالم نجات یابم در بی تعلقی ازین عالم شما را از خود بهتر میدانم که ایشان
باوجود دنیاداری تارک اند و من باوجود درویشی گرفتار فکر اهل و عیال و از تکیه داری
و بود و باش وطن در هلاکت افتاده ام شعر تعلق حجابست و بیحاصلی : چو پیوندها
بگسلی واصلی : امسال درین ملک بسبب طغیانی بارش صدمهٔ عظیم ماند تمام مکانات
تکیه که خام بود مسمار شد و هرچه پخته بود شکست خورد و مرمت طلب شد باید دید
که منظور الهی چیست مگر شکر ست که بخیریت گذشت در تمام جوار و دیار انجا همین
آفت ماند جا بجا از صدمهٔ افتادن صدها مردم مردند و آبادی ویرانه بنظر می آید از انجا

که فعل حکیم بحکمت نیست پس چون وچرا کردن نشاید وراضی بتقدیر وی شدن باید زیرا که بر باست در حدیث ست اگر نعلی شکسته شود ازان کفارت گناه گردد پس شک نیست که ازین رنج دفع گناهم خواهد شد حق تعالی ایمان سلامت دارد دنیا گذشتنی است و دل ازین دار برداشتنی بهر حال نظر بر خدا دارم و فضل و کرم وی را امیدوارم از حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت گذشت و با اهل بیت خود دعا باید گفت و طریق پاس انفاس باید فهمانید که برین شغل همیشه مداومت دارد بسبب بیماری زیاده عبادت بدنی را تحمل نتواند شد بعد ادای فرض رست برهمین شغل اوقات گذاشته باشد یعنی دمیکه از درون ببالا می آید دران خیال لفظ الله دارند و نفسی که اندرون میرود دران خیال لفظ هو بلحاظ این معنی که اندرون و بیرون من الله ست و بس مصرعه در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست * غالب که در صحبت شما دی هم خدا شناس شده باشد که الصحبة من التاثیر هر چند شمار اتعلقی نیست مگر این قدر بر شما حق ست که ازین معنی آگاه کرده باشند باقی هرچه مقدر ست خواهد شد نسخه های که فقیر فرستاده است آنرا اکثر مطالعه داشته باشند خصوصا مقالات صوفیه را که این یک کتاب بجای صد کتاب ست درین زمانه درویشان و صوفیان نایاب اکثری بصورت درویشان مخرب طریقه اند پس از صحبت ایشان حذر باید کرد و کتب این قوم ممد و معاون خود باید داشت که در مطالعه کتب تصوف خیلی فوائد ست درین ایام اینجا چه کتاب مستطاب در غرر که کلام معجز نظام حضرت جدنا امیر المومنین علی مرتضی ست کرم الله وجهه میشود عجیب و غریب کلامست تعلق از دیدن دارد شاید نزد آن برادر هم باشد اینجا نسخه خوب ست مع ترجمه هرچند در تکیه کسی آنچنان نیست که شنوای این کلام را لیاقت دارد چند کس

لائق بودند مردند یکی شاه الثنا رالله مرحوم که چند سال ست وفات کردند مثل ایشان در
تکیه دیگری نبود بعد ازان مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دوست و خادم
فقیر بودند یکسال ست که اوشان هم مردند عرصهٔ یکماه ست که شیخ فضل احمد که از باشندگان
قدامی تکیه بودند نهایت سعید و صالح و نیکبخت فورا انتقال کردند عجب خوش اوقات
بودند که تا آخر وقت نماز تهجد ایشان فوت نشد بلکه وقت عشا در عین نماز عشا جان بحق دادند
حالا کسی معتمد علیه در تکیه نماند فقط مردم خورنده و پوشنده و باشندگان مکان باقی اند
در خانقاه فقرا تا وقتیکه دو چهار کس طالب و درویش صورت نباشند رونق درویشی نمی باشد
لیکن چه باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم جنس و هم مشرب من باشند بسبب فرزندان
شب و روز طلبهٔ علم جمع می مانند از جهت تکیه آباد ان بنظر می آید و الا چنانکه هست هست
بهرکیف شکر ست بطور خود بسر میشود قیامت قریب ست درین وقت اگر کسی نماز پنج وقته
گزارد بجای قطب ست چه جای آنکه ورزش اشغال و اذکار نماید و کسب طریقت و سلوک
راه حق نماید برکت حضرت والد ست که درین تکیه اینقدر هم جرچهٔ صوم و صلوة و تعلیم تدریس
ست با وجودیکه فراخی معاش نیست مگر فکر معاد البته حسب حال خود میباشد الحمد لله علی
ذلک باقی تا تحریر خیریت ست **مکتوب سوم** بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب
محب فقرا قدردان درویشان احسن الاخوان امیر عاشق علی خان بهادر سلمه الله تعالی
من المکروهات از فقیر هیچمدان خاکپای قلندران **تراب علی** بعد از سلام و اشتیاق
تمام مطالعه فرمایند محبت نامه بعد مدت مدید هنگام انتظار رسید از رسیدن سه کتب
مؤلفه ام نزد ایشان و از دیدن و محظوظ شدن شما از ان معلوم شد کلام این هیچمدان
را پسند کردن و قدردان مؤلف شدن بمقتضای محبت ایشان ست که معامله دوستان

با دوستان همچنین باشد ؎ گر هنری ارم و هفتاد عیب ؛ دوست نه بیند بجز آن یک هنر ؛
والامن آنم که من دانم به هر حال خدا مرا موافق مظنهٔ نیک شما سازد تا ظن المومنین خیر
گردد درینجا حالم همه بر همه ظاهر ست که ابتدا تا انتها بر یک حالم از اهل دنیا بجز خرقهٔ فقر فرقی ندارم
اگر سیرت درویشی نیست صورت درویشی بچه کار می آید ؎ این خرقه که من دارم در رهن شراب
اولی ؛ این دفتر بی معنی در غرق می ناب اولی ؛ لیکن چه باید کرد که بخشیدهٔ پاک مردان
است امید است که از برکت آن چنانکه در دنیا بحرمت میگذرد در عاقبت نیز از آن پرده پوشی
عیوب گردد ؛ آنچه از مشاهدهٔ برزخ حضرت مرشد خود علی الدوام و همراه آن مدام دیدن صورت
عم و برادرم را نوشته اند راست باشد که این هر دو صاحبان چنانکه در اینجا مقبول
و مصاحب حضرت والد بودند در آن عالم نیز خواهند بود شما را از طفولیت بسکه عقیدت و محبت
با ایشان بوده است چرا نه در خواب همیشه بنظر آیند مرا برین دید و فهمید شما غبطه می آید ؎
من کیستم اندر چه شمارم چه کسم ؛ تا همرهی سگانش باشد هوسم ؛ در قافله که اوست دانم نرسم
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ؛ خدا شما را درین مشاهده برکت دهد شکر باید کرد هر چه
شما را ازین دو بزرگان رسیده است بران عمل دارند و فقیر را هم از آن مطلع سازند دیگر
آنچه مرا از آنحضرت رسیده است هر که طالب شود بتعلیم او حاضرم گو مرا از حال خود شرم
می آید که خود فضیحت بدیگران نصیحت لیکن موجب حکم پیران دریغ ندارم اما باین خیال
که ؎ من نکردم شما حذر بکنید ؛ و اینکه نوشته اند که مرا با حضرت محبوب سبحانی و
حضرت معروف کرخی و سری سقطی و حضرت امام علی موسی رضا و شاه باسط علی قلندر
قدس سرهم چه مناسبت ست که هر گاه حال این بزرگان می بینم گریه مستولی میشود و در
دل انشراحی عظیم پیدا میشود که هیچ انشراحی بدان نماند و چه سبب ست که با وجود این بار

گناهان این لذت حاصل ست برادر من درین محل تعجب چیست آن بزرگان همه پیران
سلسلهٔ شما اند چرا شمارا باآن حضرات محبت نباشد این نشان مقبولیت و خوبی استعداد
شماست خدا روز بروز ترقی دهد در حق شما که حضرت والدم میفرمودند که این طفل استعداد
خوب دارد مراد از همین ست انشاء الله تعالی حشر شما هم با این حضرات خواهد شد خاطر
جمع دارند المرء مع من احب و شامت اعمال جوارح هرگز حاجب کیفیات قلب نمیشود
که معاملهٔ جوارح دیگر ست و کارخانهٔ دل دیگر درینجا از حال دل می پرسند که ؎ ما درون را
بنگریم و حال را ٭ ما برون را ننگریم و قال را ٭ مگر شنیده اید که کافری حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم را بسیار دوست میداشت چون وی بمرد مردم گفتند که فلان کافر ملعون بمرد
حضرت علیه السلام منع فرمودند که لعن بروی نگوئید که وی خدا و رسول خدا را دوست میداشت
پس چونکه شما را با مشائخ خود بسیار محبت ست بی تکلف قبولیت دارند و از ارواح ایشان
فائده خواهند برداشت باید که همیشه بصدق متوجه بطرف ارواح مشائخ خود باشند و از ایشان
امیدوار فیض باطنی و مدد ظاهری باشند در تذکرهٔ ایشان لذتها و در خدمت ایشان سعادتهاست
درین مقام حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی نوشته اند که از اینجاست اعراس مشائخ
و مواظبت زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و
اعتنای تمام کردن به تعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان غرض ولیت ارواح را
همین محبت و معاملت سبب افتد و آنکه درباب عزیزی مینویسند که فلانی که مرید شماست
چنین نااهل و بیوضع است چرا ادراک او نمی کنید و بر سر راه نمی آرید صورت اینست که
پیر خود کی درست ست که مریدش درست باشد مثل مشهور جیسے روح ویسے فرشتے
؎ خفته را خفته کی کند بیدار ٭ در خاندانم هیچکسی چون من ننگ خاندان نیست کسانیکه

بهتر و افضل بودند مرد ندا اچار نوبت بمن رسید که مشار الیه خلقی شده ام چار ناچار نوبت
درین وقت مرجع منتسبان خودم اما حقیقت حال آن طفل اینست که بعد از وفات حضرت
والد خود چون باستانه دمکڈه فائز شدم حضرت مرشدنا شاه مسعود علی قلندر از راه
بنده نوازی و ذره پروری لباس فقر خود عنایت کردند و حکم باستقامت وطن و اجرای
سلسلهٔ کاظمیه فرمودند همین که بوطن رسیدم بر زبان والد آن طفل گذشت که من از مریدان
اولین حضرت صاحب ام لهذا میخواهم که اول اجرای بیعت از خانهٔ ما شود باین پاسداری
همچنان بوقوع آمد که روز عید اول آن عزیز معلوم مریدم شد پس دران عرصه وی را خوب
با من محبت بود هرچه از وی میگفتم میکرد و از وظائف و عبادت و شب بیداری نمی آسود
اکثر در صحبت من حاضر می ماند دران عرصه بظاهر بسیار سنجیده می نمود مثل وی کسی درین
سن از ابنای جنس وی نبود چنانچه والدش به تعجب میگفتند که شما چه کردید که ماهیت فرزندم
منقلب شد مدتی برین حالت گذشت چون وی از وطن بسفر رفت و روزگار شد گردید
برنگ دیگر برآمد آن محبت و صلاحیت همه رفت از آن وقت تا ایندم بر یک منوال
که خوب دنیا دار است اکنون هم پروانه با من محبت است و نه صحبت پس حکیم معلوم شد
که صلاحیت و غیر صلاحیت طفلان را اعتباری نیست ے بسیار سفر باید تا پخته شود
خامی ۔ اگر در نصیب او ست شاید باز درست گردد درین باب لاچارم نصیحت کرا کم
شنوای نمی یابم حضرت شاه مجا قلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبد الرسول لکهنوی
نوشته اند ای برادر هر طالب که پیش تو آید در تربیت او قصور مکن باقی سعادت
و شقاوت بدست تو نیست پیغمبران نتوانستند که مردود ازلی را مقبول گردانند
پیران کی توانند که مهجوران ازلی را موصول گردانند پیغمبر علیه الصلوة والسلام با این

دلیل نتوانست که ابوجهل را براه راست آرد کسی که دولت قبول ویرا از ازل رفته است بصحبت من و تو ظاهر خواهد و شد و ما و تو از آن نیکنام خواهیم شد والاخیر ما بر رسولان بلاغ باشد و بس غرض مرید صادق و کامل در هزاران یکی و دو میشود نه همه از سلف تا خلف همچنین دیده و شنیده میشود درین مقام جای تعجب نیست شیخی از شیخی طلب مریدی کرد وی در جواب گفت اینجا اگر پیر خواهند بسیار اند اما مرید پیدا نمیشود تحقیق این مقام در کتاب شرائط الوسائط بتفصیل نوشته ام و حضرت شاه مجا قلندر مرید را دو قسم گفته اند یکی حقیقی دوم مجازی مرید حقیقی آنست که قولا و فعلا و قالبا و قلبا تابع پیر باشد و مجازی آنست که قولا و فعلا متابعت پیر کند اگرچه قلبا و قالبا از دست دهی نیاید حال سابق چنین بود درین زمان هر دو قسم مفقود اگر احیانا کسی مرید میشود خالی ازین نباشد یا تبرکا و رسما باشد که آبا و اجداد وی مرید کسی بودند من هم مرید شوم شاید نجات را وسیله گردد یا توقع دنیا شود که بدولت پیر نان و نفقه میسر خواهد آمد خواه پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از امیری که خادم وی باشد سفارش روزگار کرده خواهد داد چنانچه در عهد حضرت والدم مردم کثیر مرید شدند بتوقع سفارش مهاراجه بخت راو وغیره یا خیال وین دنیا هیچ نباشد دو چهار کسان را دیده خود هم بی تامل مرید کسی میشوند و از حقیقت و منافع مریدی هرگز خبر ندارند مثل کوران در چاه می افتند یا طفل بی شعور اند یا زن ناقص العقل که در اندک شعبده متعجب شده مرید میشوند پس ای برادر مریدی همچو کسان را چه اعتبار است اکثر مردم درین زمانه همین قسم میباشند و فقیر را با چنین مریدان سابقه بسیار است چرا ازین مردم توقع ادب و خدمت و اهلیت و محبت و صلاحیت داریم از ایشان همین قدر بس است که بوجه بظاهر نخواهند گفت و بر وقت بشرط توفیق گاهی بخدمتی

نوشت
هم پیش خواهند آمد بهرحال از بیگانگان و اجنبیان بهتر اند درینباب یاد دهانیده ام
که فقری سیاه شود حق تعالی آن برادر را راسخ و صادق آفریده است مگر هر کسی اگه
موافق خود قیاس نکنید و نااهلان را معذور دارید درین زمانه نصیحت را کسی نشنود مگر
هرگاه که در اندک امر خلاف طبع خود پسر با پدر و برادر با برادر مخالف میشود هرگز نظر بر اتحاد و یگانگی
و سلوک وی نمی کند پس پیر را که هیچ خصوصیت ذاتی جز دست بر دست نهادن با هم نیست
اگر در امری پیر خلاف وی نماید شجره بروی او زند و راه خود گیرد نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سیات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله
فلا هادی له ؎ هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ؛ در کتابی دیده ام که بزرگی
فرمود من از چهار صد سخن بزرگان چهار سخن چیده ام که همه را کافی و جامع باشد و از آن
برای یادگاری باید دو از آن فراموش کاری را شاید قسم اول خدا را همیشه یاد دارد و
موت را همیشه یاد دارد قسم دوم آنکه خود با هرکه احسان کند و نیکی آنرا فراموش سازد و هرگز
بیاد نیارد و اگر با وی کسی خلاف و بدی کرده باشد از وی بیاد نیارد و نسیا منسیا گرداند
سبحان الله این چهار سخن جامع جمیع مراتب ولایت و سعادت ست و انچه از بهم رسیدن
شرح فصوص شاه محب الله آبادی و نقد النصوص مولوی جامی نوشته اند خوش شدم
که این کتب تحفه ست هرچه تمنای شما میشود بدست می آید شرح مذکور بکتابخانه فقیر هم هست
و نقد النصوص جای دیگر در کاکوری هست مختصر نیست بالفعل سه نسخه دیگر برای این نیاز
نویسانیده معرفت برخوردار علی حسن ارسال میدارم خدا بخیر رساند هر سه نسخه در یک جلد
کرده شد در اجرت کتابت و تیاری جلد همگی نه روپیه صرف شده اند یک روپیه از روپیهٔ
شما باقیست کاتب خیلی گران قیمت ست اگر دو چهار روپیه دیگر باشد نقل رسالهٔ نور

نی ترجمهٔ فتوح الغیب نویسانیده بفرستم والاباقی روپیه را هرچه گویند کرده شود و
کتبهای که سابق فرستاده بودم اگر پیش خود دارند باز پس باید کرد که اینجا دیگر موجود
است مگر آنرا از خوشنویس صاف کنانیده در مطالعه دارند و چند اوراق دیگر میرسد
که گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم نوبت باتمام نرسید هر چیزیکه از تالیفات
فقیر نزد ایشان خواهد ماند یادگار خواهد بود ـه نوشته بماند سیه بر سفید ؛ نویسنده
را نیست فردا امید ؛ القصه دل برای دیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آن وقت رسیده [ست]
که یکبار شما نوشته بودید که اراده دارم اگر برخوردار امیر حسن خان اینجا بیاید همه کار حوالهٔ
او کنم و خود برای چندی بکانپور آیم چونکه این مراد بر آمد حالا مناسب است بلکه ضرور
که برای چندی اینجا بیایند اگر زنده باشیم بملاقات یکدیگر مسرور شوم که دیدن ما و شما
درینوقت غنیمت است ایفای وعده ضرورست اکنون همه کار و بار آنجا ذمهٔ برخوردار
مذکور نمایند و هر مراتب فهمانیده خود فارغبال در یاد ایزد متعال اوقات بسر برند بالفعل
برخوردار را تعلیم وضعداری و هوشیاری در امور دنیاداری کردن است با تصلب [حسنت]
و روش اسلاف گذارد در نماز و روزه و طریقهٔ اهل سنت و جماعت مستعد باشد که درین
زمانه اینقدر بس است که مسرف و فضول نباشد و بر آئین شما قدم نهد که دستور العمل شما
خوب است بالفعل ازو توقع مذاق تصوف ندارند که هنوز کم سن است و از بچگی پرورده
دولت و عادی صحبت اهل دولت است دفعةً چگونه تارک و ثقه خواهد شد رفته رفته
اگر خواسته خداست وی نیز همچو شما در صحبت شما خواهد شد و هنوز تالیف تازهٔ ایشان
تا اینجا نرسید مشتاقم زیاده بجز اشتیاق ملاقات چه نویسیم حق تعالی ما را و شما را و
جمیع مسلمانان را عاقبت بخیر گرداند و بیاد خود شادان شاد دارد مکتوب چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب احسن الاخوان قدردان درویشان امیر
عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر هیچ در هیچ بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه
فرمایند مکاتبهٔ محبت انگیز در عالم انتظار رسید جهان جهان راحت بدل رسانید بفضل
فکر پاک و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد الحمد لله علی ذلک این نعمتی ست بزرگ
که درین عمر خدا شما را بخشیده است ظاهر ست که نفس و شیطان و خلق هر سه مانع سلوک اند
درین زمانه کم کسی از ینها نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بدنمی پندارد سعادت
ازلی ست که شما را ازین غفلت آگاه کرده خجالت برروی کار می آرد همین ندامت
و عاجزی شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت معبود خواهد شد هر بندهٔ فهمیده را
باید که خود را عاصی و قاصر عبادت مولی یابد هرگاه که بندگان کاملین و عارفان مکملین
با وجود ادای حقوق عبودیت و کمال علم و معرفت بعجز ما عبدناک حق عبادتک
و ما عرفناک حق معرفتک حرفی برزبان نمی آورند پس ما و شما را که می رسد
و در چه شماریم شخصی از امام همام جعفر صادق علیه السلام پرسید که مسلمانی چیست
و مسلمان کیست فرمود مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور رفت اسلام باید دریافت
که چه بود حال آنوقت چنان بود و حال اینوقت چنین که تمام عالم پر از شر و فساد و شرک
و کفر و ضلالت داد بیداد ست درچنین وقت اگر کسی را اندک هم خوف عاقبت و طلب
سعادت پیدا شود آفرین بروی باید گفت و اندک البسیار باید شمرد و مرا بر حالت عجز و
شکستگی ایشان غبطه می آید که با وجودیکه اهل دولت و فراغت اند دل از دنیا سیر و
سرد دارند و از ناکرداری خود پر درد اگر خدا تو به نصیب ایشان کرده است نعمت
آن جهان نصیب خواهد کرد التوبة ندم غم ماضی نخورید خوش حال باشید مگر برکات

پیر النست که شما درین ایام پیری به دولت علم و عرفان عیان بخت شده آید شکستگی دل
کیفیتی ست عجیب ؎ جز شکسته می نگیرد فضل شاه :: بخدا که وی تعالی این شکستگی
را بسیار دوست میدارد که میگوید انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی هیچ چیز شکسته
نیکو نباشد الا دل هر قدر که شکسته گردد درست تر شود فهم توحید وجودی که بالفعل حاصل
شماست همین مشرب پیشوایان ماست حضرت والدم میفرمودند عجب بی ارم از اهالی
نقشبندیه که میگویند ؎ اول ما آخر هر منتهی ست :: نمیدانند که در مشرب قلندریه جمعیت
مبتدیان این خاندان اول مشق این مشغول ست مصرع ع من نیم و الله یاران من نیم
حق ست که بصورت عالم ظاهر ست غیریت محض اعتباری ست وجود حق ست که در
وجود ما ساری ست پس هر قدر که آن برادر را آگاهی از غفلت میسر آید غنیمت شمارند
و اوقات را صرف عبادت بدنی و قلبی دارند نماز را تعدیل ارکان و حضور شرط ست
و آن اینست که وقت خواندن نماز ملاحظه دارند که در حضوری مولی دست بسته استیاده ام
و وی را می بینم و گرنه وی مرا می بیند این ملاحظه را در اصطلاح صوفیه نسبت احسان می نامند
و صحابه و قرا و محدثین و اسلاف شما را همین نسبت خاص مع زیادتی بود و از همین نسبت
اشاره ست در حدیث اعبد ربک کانک تراه و در همین نماز معراج مومنان ست
اگر شرح آن کنم کتابی شود غرض بعد ادای فرائض برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت
وقت فرصت و تخلیه این ست که در مکانی خالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت
مرشد را طرف راست خود قائم کرده بجلسه دو زانو بنشیند و سه بار استغفار
گفته شروع در ذکر لا اله الا الله کند که آن را نفی و اثبات گویند بدین طریق که هر دو دست
بر هر دو زانو نهاده سر را تا ناف فرود آورده لفظ لا را از ناف تا ام الدماغ بکشند و

سر را لفظ لا گویان از فرو بالا رساند بعده رخ بکتف راست کرده لفظ اله گوید مقابل
کتف بعده سر گردانیده بطرف چپ رخ آورده بر دل لفظ الا الله را ضربی بدهد هر بار
که کند همچنین کند و هم مرتبه یکبار لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله آهسته بگوید
همین ترکیب از ده بار تا صد بار و از صد تا هزار برساند مگر در وقت لا تصور نفی معبود
و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله تصور اثبات معبودیت و مقصودیت و
موجودیت حق کند در دل خود اما مبتدی را باید که بجای اله معنی معبود خیال کند و متوسط
از اله معنی مقصود خیال کند و منتهی معنی موجود نیدارد و یک نفی کرد در یکدم نماید و مشق
حبس دم حاصل کند چون خوب مشق حبس دم خواهد شد در یکدم چند بار ذکر کرده خواهد
تا وقتیکه طاقت و لذت یابد کرده باشد چون مانده شود فقط متوجه بطرف قلب شده
لحاظ کیفیت حاصله آن در دل داشته باشد و نیز ذکر بدو نوع است یکی جهر دوم خفی یعنی
باواز بلند بگوید جهر باشد آهسته گوید خفی باشد بنوعیکه آسان باشد بعمل آرد مگر جهری
موجب شوق و گرمی است و طریق پاس انفاس اینست که در دم بیرونی لا اله و در دم اندرونی
الا الله از دل گوید که در خاندان قلندریه همچنین است و هیچ شغلی برای یاد حق سهل تر از
این نیست که در نشستن و رفتن و خفتن همه وقت میسر آید فقط خموشی و توجه شرط است و باقی
هیچ نه روزی از حضرت والد خود سوال کردم که مرا طریق سهل برای یاد حق ارشاد
فرمایند فرمودند پاس انفاس چنانچه از همین ذکر اشاره کرده است فقیر در غزل ۵ پاس
انفاس است راه سهل بهر یاد حق ؛ ذکر هو میگوی هر دم هر نفس شاغل حق ؛ و طریق ذکر و
این ذکر هم از حضرت والدم رسیده است که آنرا خلوت شرط است و حضرت مخدوم
ما را نیز همین ذکر از مرشد خود رسیده است که بیانش اینست که حضرت سید قطب الدین

بحضرت مخدوم فرمودند که تعلیم اذکار و اشغال بطالبان بدینگونه قرار دهد که اول از ذکر
نفی و اثبات آگاه سازد که جمله روندگان این راه را ابتدای سلوک بهمین ذکر نفی و اثبات
قرار داده اند و اوقات ذکر بدینگونه قرار نماید که اوقت اول از دو گهری شب باقی مانده تا
چهار گهری روز بر آمده مشغول بذکر باشد وقت دیگر بعد از مغرب تا فراغ نماز عشا نیز
همین روش مقید شده بلحاظ نفی از ما سوا و اثبات هستی حق مستعد و سرگرم ماند
تا وقتیکه غشاوهٔ غیریت از میان بردارند و نوری از انوار معرفتش بروی کار آرند
آنزمان ذکر پاس انفاس بطالب آگهی دهد و آن ذکر مبارک الله ست جل جلاله باینصورت
که بوقت درآمدن نفس اندرونی لفظ هو گفته شود و ببرآمدن نفس بیرونی لفظ الله بر زبان
دل آرد و گاهی نفس را طول دهد که آنرا حبس دم گویند بابتدای حال از ده تا یکصد و دو صد بار
و در انتهای آن از مائه تا الوف رساند و فوائد این هر قدر که بتجربهٔ اکابر جذب و سلوک در آمده
بتحریر نیاید که این مقدمه کتاب قلب ست کتابت ظاهری را اصلا دران راه نیست و
طی منازل این راه مشروط بذکر داشته اند کسیکه ازین راه سلامت در گذشته بمنزل
مقصود خود رسیده فقط بواسطهٔ کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر همین و طریق ست که بابتدای
حال نفی و اثبات و بآخر کار پاس انفاس ست و لیس ای برادر این را خوب یاد دارند و بعمل
آرند که از ایهم از والد خود همچنین رسیده هست سابق که طریقهٔ پاس انفاس نوشته ام قلندریه
ست و این قادریه یقین ست که شما را لذت بخشد که شوق وارند و استعداد می نمایند
فقد اکنون تاسف بر مافات نکنند و زندگی باقی را غنیمت شمارند و صرف عبادت
دارند ان شاء الله تعالی عاقبت شما بخیر خواهد شد در اندک توجه روحی مرشد بنشینا ... ...
سلسلهٔ شما زبردست ست که بحضرت غوث الاعظم ... ... میرسد اگرچه سلاسل ...

اولیای کامل و موصل بحق ست لیکن این خاندان عالی شان اشانی دیگر ست که خود
فرموده اند که مرا مکشوف شده ست که هر که داخل سلسلهٔ ما تا قیامت خواهد بود وی را
شفاعت خواهم کرد و نجات وی بیشک خواهد شد در قصیدهٔ غوثیه ست ؎ کل
ولي له قدم واني ۞ علی قدم النبي بدر الكمال ۞ مريدي لا تخف
الله ربي ۞ عطاني رفعة نلت المنال ۞ مريدي لا تخف واش فاني
عزوم قاتل عند القتال ۞ ای برادر قاضی ثناء الله پانی پتی در کتاب سیف المسلول
می‌نویسد که بعضی اولیای امت را بکشف صریح که یکی از اسباب علم است ظاهر گشته که فیوض
و برکات که از جناب الهی بر اولیای الله نازل میشود اول بر یک شخص نازل میشود و
از ان شخص قسمت شده بهر یک اولیای عصر موافق مرتبه و بحسب استعداد او میرسد
و هیچکس را از اولیاء الله بی توسط او فیض نمیرسد و کسی از مردان خدا بی وسیلهٔ او
درجهٔ ولایت نمی یابد اقطاب جزئی و اوتاد و ابدال و نجبا و نقبا و جمیع اقسام اولیای
خدا بوی محتاج می باشند صاحب این منصب عالی را امام گویند و قطب الارشاد
بالاصالة نیز خوانند و این منصب عالی از وقت ظهور آدم علیه السلام بروح پاک حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه مقرر بود که پیش از نشاء عنصری آنحضرت هم در امم سابقه هر کرا
درجهٔ ولایت میرسید بتوسط روح پاک آنحضرت میرسید و بعد وجود عنصری تا وقت
رحلت او از صحابه و تابعین همه را این دولت بتوسط او رسیده و بعد رحلت او این
منصب عالی بحسن مجتبی و بعد از وی بحسین شهید دشت کربلا پسر با امام زین العابدین
پسر بمحمد باقر و بعد از ان بجعفر صادق پسر بموسی کاظم پسر بعلی رضا پسر بمحمد تقی پسر
بعلی نقی پسر بحسن عسکری علیهم السلام این منصب بعلی مفوض گشته و بعد وفات ع

تا وقت ظهور سید البشر غوث الثقلین محی الدین عبد القادر جیلی این منصب عالی و عسکری علیه السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین پیدا شد این منصب مبارک بوی متعلق شد و تا ظهور محمد مهدی این منصب بروح مبارک غوث الثقلین متعلق باشد لهذا آنحضرت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمودند و باین بیت ترنم نمودند افلت شموس الاولین وشمسنا ابدا علی افق العلی لاتغرب یعنی فرو رفت آفتابهای دیگر اولیای کرام پیشین و آفتاب ما یعنی ائمه عظام همیشه بر افق بلندی باشد غروب نشود چون امام مهدی ظاهر شود این منصب عالی باوی تفویض کنند و تا انقراض زمان بوی مفوض باشد انتهی ای برادر الحمد لله که ما و شما هر دو درین سلسله مریدیم و سلسله نسب ما نیز بحضرت غوث پاک میرسد پس هر چند گنهگارم لیکن عفو حق را امیدوارم که شفیع و حامی اسنان زبردست دارم و باید دانست که ربط سلسله مشائخ بر دو قسم باشد یکی از طرف خلیفه یعنی بواسطه مریدان که به پیران رسد دوم از طرف فرزند خلف یعنی بواسطه اولاد که بآبا و اجداد رسد پس نوع ثانی را سلسلة الذهب میگویند و این سلسله از سلسله اولی شرف دارد پس ازینجا فرق مقام یاران و فرزندان در مراتب قیاس باید کرد مصرع رشته دیگر رگ جگر دگر ست :: اینجا مقام فهم من فهم ست و محل حل سوال ایشان حضرت والدم میفرمودند اگر فرزندی متوجه بطرف ارواح اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد بطرف وی متوجه شده کار خود نماید بخلاف دیگر کسی این نکته هم یاد دارند همراه ایشان که درین وقت قصد بیعت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش شدم و در سلسله قادریه مریدی خود او را گرفتم و تامل نکردم که درین امر توقف نشاید که در کار خیر تعجیل باید ترتیب آن خود را

علی حسین را نوشته جلد روانه ڈاک کرده ام خدا مراد رساند امیدم از صحبت ایشان است
که قدر بیعت و محبت فقیر ویرا پیدا شد درین راه محبت شرط است اگر مرید را محبت
با پیر نباشد هیچ فائده رسم بیعت ندهد مثل مشهور است پیر من خس است اعتقاد
من بس است انشاء الله تعالی عاقبت او بخیر خواهد شد هرچند فقیر ناکاره لیاقت
ندارد که ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند ؛ لیکن چون که این دست من آستین
دست دیگر است امید که دستگیر من بر دوست مدد کاری خواهد شد درین ایام
اکثر مردم از نعمت بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد بعضی مشایخ بیعت
فرض است و اگر نه واجب و مستحسن نقلست که در عهد حضرت شاه مینا لکهنوی شخصی بمرد
سرش می جنبید در جنازه خبر بحضرت ایشان رسید فرمودند که اشاره میکند که من بیعت
نکرده ام وارثان او پیش آنحضرت آوردند آنحضرت کلاه خود بر سرش نهادند وزود
اطمینان یافت و سر از جنبیدن باز ماند و در باب مشروعیت و ضرورت و فوائد بیعت
فقیر بشرح و بسط تمام در کتاب اسناد المشیخت نوشته است درینجا دو چهار فائده از آن
نوشتن مناسب افتاد لهذا می نویسم باید دانست که از فوائد بیعت یکی آنست که وقت
بیعت مرید توبه از جمیع گناهان میکند و التائب من الذنب کمن لا ذنب له
چون مرید در ارادت و توبه مستقیم آید هر گناهی که قبل از آن کرده بود از آن ماخوذ نخواهد شد
بسبب این توبه پس خلائق را نباید که بر گناهان ماضی او عیب نگیرند که وی از گناهان
ماضی پاک شده است دوم آنکه در حق بی پیره وارد است من لا شیخ له فشیخه
الشیطان چون سراج الدین بداوانی از سلطان المشائخ درین باب پرسید وی گفت
این قول مشائخ نیست بعده بر زبان راند که درویشی کامل حال هر گاه دیدی که پیوند بکسی ندارد

گفتی که این کس در پله کسی نه بسته است درینمیان میر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمودند
هر که با پیری پیوند میکند هر چه از وی بوجود می آید فردا ان اعمال را بر پله او نهند و از وی پرسند
بعده فرمود که خود را بر پله کسی بستن رستن است از عذاب دنیا و عقاب آخرت نقل است که در
همسایهٔ خواجه معین الدین چشتی در اجمیر مردی از مریدان خواجه عثمان هارونی بود که بمرد که
خواجه همراه جنازه تا گور رفتند چون مردم دفن کردند باز رفتند خواجه بر قبرش مراقب
نشست زمانی نگذشت که رنگ خواجه زرد شد همدران ساعت باز بحال شد سبب
آن کسی پرسید فرمود خود را بر پله کسی بستن نیکو چیزیست وقتیکه این برادر گور کردند ملائکه عذاب
پرسیدند همدران میان پیر من حاضر آمد و طمانچه بر روی آن فرشتگان زد و گفت برین
عذاب نکنید که مرید من است فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگوئید که این کس بر خلاف تو
بوده است فرمود راست اما خود را بر پله من بسته است پس فرشتگان را حکم شد که دست از
مرید خواجه باز دارید و بوی بسپارید که من او را به وی بخشیدم پس بلاشبهه پیران شافع
مریدان خود میشوند اگر خود کامل نباشد پیران پیر ایشان بوده باشند درینمقام حکایات
بسیار بود ننوشتم **مکتوب پنجم** بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول حق
برادر صاحب عزیز دلها مجمع خوبیهای شیخ عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر حقیر بعد از دعای
خیر کثیر و حصول مدعای مافی الضمیر مکشوف خاطر باد الحمد لله که تا تحریر خیریت فقیر مع وابستگان
حاصل و خیریت ایشان مطلوب محبت نامه بدست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید
جواب خط سابق که مع کتاب خیرة العقبی فرستاده بودند بدست برخوردار ان شیخ احسان علی
و ضامن علی نوشته ام عنقریب بایشان خواهد رسید که آنها از عرصه شانزده روز روانه آنجا
شده اند از ان حال مفصل دریافت خواهد شد برادر من شکر الهی باید کرد که درین فراغت و دنیا

شما را این قدر در آخرت پیدا شده است من سعد سعد فی بطن امه جبلت و
خلقت شما بر نیکبختی و سعادتمندی بود از طفولیت حال ایشان میدانم که با کسی هیچ بغض و
نفاق و فساد نمی داشتند و وارسته مزاج بودند چنانچه والد مرحوم شما نهایت راضی بودند
و بارها ازین تعریف شما میکردند و مذمت دیگر فرزندان اخر تخم سعادت شما این نخل برآورد
که ثمره اش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر شما برکت دهد و در یگانه ها همیشه با شما بر عکس
است نشان حسد و بی نصیبی اوست که هیچ بزرگ را راضی نداشتن موجب حصول فوائد دینی
و دنیوی بود مگر چه باید کرد که جبلت این مردم چنین است شما را هرگز بدی کسی خیال نباید و هر
از خود شود به نیکی پیش باید آمد که کار جوانمردان همین است و بس آنچه از شوق و ذوق خود
بطرف تصوف نوشته اند اللهم زد و لا تنقص صحت فهم و عقل است که قدردان
دین و صوفیه صافی اند در هفتاد و دو ملت فرقه ناجیه همین است که این فرقه را با کسی نزاع
و جدال نیست خواجه خرد میفرمایند ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا اهل وحدت
که وی با همه یکیست کو کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار مفید است
در طریقت کلام حضرت حجت الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین و زاد الآخرة
و در حقایق کلام حضرت شیخ محی الدین ابن عربی و در معاد نیستی کلام حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه که حضرت والد ما قدس سره در تصوف تصانیف همین سه بزرگان را بسیار
پسند میکردند و میفرمودند که کلام ایشان سالک را مفید است فقیر کتابی در اقوال صوفیه جمع
کرده است مسمی بمقالات صوفیه این یک کتاب کافیست اگر منظور باشد برخوردار احمد
را بنویسند که نقل آن کنانیده نزد شما رسانند تا زا در مطالعه داشته باشید و از دیدن بسیار
کتب مختلف طبیعت پریشان میشود هر کسی موافق خود سخنی میگوید طالب حق را همین قدر باید

که بر طریقه اهل سنت و جماعت بوده مشغول بذکر و فکر باشد و اوقات عمر بذکر و فکر صرف نماید
سے لنگ و لوک و خفته شکل بی ادب ؛ سوی او می غیژ و او را می طلب ؛ لیکن درین
راه مرشد شرط است تا وقتیکه مرشد روبروی خود سلوک نکناند از نفس و شیطان امنی
نیست که از راه می برند و قائق این از کتاب منهاج العابدین باید دریافت و از درس
کتب هیچ نمیشود انچه از صحبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق الله مرحوم که از یاران حضرت
والدم بودند می گفتند که من همراه حضرت صاحب قبله در دهلی روزی بحضور حضرت
شاه باسط علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف بالله از تو می پرسم که اگر ترا کتابی
در بحث طعام بدست آید تو از دیده طعام لذیذ و خوب چنانکه دران نوشته است میتوانی بخت
عرض کردم که نه فرمود اگر چندی بصحبت باورچی باشی بچشم خود بختن طعامهای که بینی
بعده میتوانی بخت عرض کردم که آری فرمودند پس همچنین است صحبت استاد برد
بخدمت عارف بالله بگذار و جلدی مکن که آتش تیز دیگ را می شکند آهسته آهسته پخته
خواهی شد پس صحبت استاد درین کار ضرور است استاد کجا جای حسرت است که در
حضوری پیر قدر و شوق نمیشود بعده حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین حسرت بکار خواهد آمد
دوهره هندی حسب حال ما می آید دوهره چولیا موری میلی بهی دهبیا چهاندا گانون
آی ون گونی پی کا پهر گهر جاؤن ؛ انچه معنی آن بخیال فقیر می آید اینست مراد از چولیا
اعمال است که لباس روح میشود یعنی قائل وقت پیری فهمیده میگوید که عمل من ناقص اند
و گاذر مراد از مرشد و پیست ازین عالم انتقال کرده است و وقت مرگ رسید پس هیچ لباس
انجا روم چون معامله این است پس شب و روز صرف اوقات در کار نیک باید کرد
و دنیا را بجا صرف باید کرد حقوق الله تعالی و حقوق خلق که از ایشان متعلق باشد ادا باید کرد

وجوارح را در عبادت شبانه روزی بقدر طاقت صرف باید کرد و دل را در یاد حق
مصروف باید داشت خواه بتصور خواه بمشاهده و تصور وحدت وجود مفید تر است
از همه تصورات باید دانست که حق درون و برون من ساری ست چنانچه گل در
کوزه که کوزه اعتبار محض ست صور نوعیه را کوزه میگویند در حقیقت همه گل ست کوزه
جز نامی نیست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در مثنوی خود میفرماید
کن بدینگونه تصور دمبدم ؛ من نیم یار ست از سر تا قدم ؛ پس این تصور کافیست و مسئله
وحدت وجود حق ست همه صوفیان برین رفته اند سه کس ازین زمره شهودی بودند یکی
ابو الحسن خرقانی دوم علاء الدوله سمنانی سوم مجدد الف ثانی باقی حضرات هر
خاندان همین مشرب عالی داشتند و حب حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
خمیر ماست که هم از اولاد آنحضرت ام و هم سلسله مشائخ ولایت ما بآنحضرت میرسد چگونه
مراحب آنجناب نباشد شما در تعصب مذاهب گرفتار نباشند و تحقیق بسیار از کتب نباید کرد
آنچه مذهب حنفیان ست بران باشند باقی صرف در کار حق نمایند روزی حضرت والد ما
از پیر و مرشد خود پرسیدند که اگر حکم شود من تحقیق حدیث وغیره نمایم فرمودند چه حاصل
نه هیکه از دانشمندان دست و پا دیده بر همان طریق باش و باقی در یاد حق صرف کن که طالب
را التفات بانقسم نباید کردن که مقصود وی دیگر ست قول مرتضویست العلم نقطة
کثرها الجهال و این نقطه علم معرفت حق ست که بنده را می باید که نسبت خود با مولا ست
بشناسد پس بران ساکت گردد .... اند که من جزیی از اجزای کلم و تمام عالم را همچنین دانم
چنانچه بزرگی رباعی گفته است رباعی حق جان جهانست و جهان جمله بدن ؛ ارواح و
ملائکه حواس این تن ؛ افلاک و عناصر و موالید اعضا ؛ توحید همین ست و باقی همه فن

برادر توحید کوچه تنگ است شاهراه دیگر یعنی در کوچهٔ تنگ هر خاص و عام را گذر نباشد و در آن
جز خواص نتواند رفت و در شاهراه که همه کس میتوانند رفت مراد از آن شریعت است پس
فهمید توحید بسیار مشکل است اکثری در توحید ملحد شده اند و ترک شریعت کرده اند پس
را که بر شریعت خوب استقامت باشد وی را موحد میتوان گفت حضرت منصور حلاج
با وجودیکه انا الحق میگفت هر روز پانصد رکعت نماز نافله میگزارد شخصی پرسید چون شما خود
حق اید پس عبادت چیست و برای کیست فرمود که خود عبادت خود میکنم یعنی در مرتبهٔ اطلاق
معبودم و در مرتبهٔ تقیید عابد نه مثل ملحدان که همه حق میگویند و از شرع منحرف پس بهتر همین است
که بر شرع مستقیم باشد و بر عبادت حریص و از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید
دو قسم است یکی حالی و یکی قالی حالی آنست که در تمام عالم یک وجود بیند و همه صفات
و افعال را نسبت بحق کند یعنی هیچ موجود را غیر حق نه بیند و هر فعلی و صفتی که از عالم
صادر شود بحق نسبت کند و نشانش آنست که اگر کسی با وی بدی کند از وی آزرده نشود
و داند که حق کرده است هنوز اندکی شرک پوشیده هست ٭ که زیدم بیازرد و عمرم
بخست ٭ و اگر کسی با وی سلوک نماید و داند که از حق است به بنده نسبت ندهد اگر چنین
فهم و حال ندارد در توحید کاذب است که التوحید اسقاط الاضافات این مسئله
دقیق است حضرت والد ما قدس سره میفرمودند که علم و فهمید توحید بس مشکل است بدلیل
باید که بصحبت استاد کامل و محقق گذراند غرض در سلوک بی پیر و استاد گذاره نیست
صحبت مردان اگر یکساعت است ٭ بهتر از صد خلوت و صد طاعت است ٭ پیر را
بگزین که بی پیر این سفر ٭ هست بس پر آفت و خوف و خطر ٭ پیر باید راه را تنها مرو ٭
از سر عمیان درین صحرا مرو ٭ پیر بالا باید براه آمد ترا ٭ در همه کاری پناه آمد ترا ٭ درین زمانه

نه پیران اند و نه مریدان شخصی از حضرت جنید قدس سره درخواست مریدی کرد گفت اگر پیر
خواهی نفرسیم مرید ناپیداست هرگاه که در انوقت مرید صادق نایاب بود پس درینوقت
معلوم و چون درین زمانه مرید رسمی کمیابست پس مرید حقیقی کجا و همچنان حال پیران است
در اوصاف پیران و مریدان کتابی نوشته ام مسمی بشرائط الوسائط شاید جزوی از آن
نزد برخوردار علی حسین باشد باید دید غرض درینباب چگویم که برگه خود نمی رسید من هم از
بدنام کننده نکونامی چندم دیگر چه گویم و چه نویسم خدا شما را هدایت دهد مرشد خود را یاد
کنید متوجه بروحانیت شوید انشاء الله تعالی فیضیاب خواهید شد بالفعل همین قدر برای
نجات کافیست که از عبادت مالی که زکوة و صدقه است قاصر شده اید و از عبادت بدنی
که صوم و صلوة فرائض و نوافل است قاصر نشوید و همیشه خود را عاصی و گنهگار پنداشته باشید
و بر وقت فرصت بذکر و فکر گذرانید من طلب وجد وجد خدا اگر شما را طلب صحیح
داده است زه بجای خواهند برد و محروم ازین دولت نخواهند ماند بسا سخن است که تعلق از
مشافهه دارد مقلدم نه محقق آنچه از والد خود دیده و شنیده ام بران عامل نیستم مگر بدولت
صحبت آنحضرت این قدر علم دارم که در نیک و بد امتیاز میتوانم کرد زیاده ازین چه نویسم
حق تعالی ما را و شما را و جمیع برادران و مسلمانان را هدایت دهد و عاقبت بخیر کند آنچه
استفسار از تاریخ وفات جد بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بهیکه و شیخ
عبدالکریم قدس سرهما کرده اند و برای عرس و فاتحه این حضرات میخواهند که پنجاه روپیه
سالیانه مقرر کرده اجرای آن از دست فقیر و فقیرزادگان سازند صورتش اینست فقیر
متحمل این بار نتوانند شد که امانت داری مشکل و از همین جهت هر دو دیگ که وقف غربا
کرده نزد فقیر فرستاده بودند آنرا حواله آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بجانه خود نگاشتم

که خالی از تکلف نیست اما درین باب بخاطر شما انکار نمیتوانم کرد که امر سهل است بروز عرس فاتحه
بر شیرینی خواه بر طعام هرچه مناسب وقت خواهد بود کرده تقسیم کرده خواهد شد که این عمل
موجب ناموری شما و یادگاری بزرگان شما خواهد بود چگونه ازین امر نیک پهلو تهی کرده
شود پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بهیکه قدس سره هشتم ذیقعده و تاریخ وفات حضرت
شیخ عبد الکریم سوم ربیع الاول است بالفعل در فکر کتب حالات حضرت مخدوم ام
از شما همین فرمایش دارم که کتاب زاد الآخرت مصنفهٔ مولانا عبد الرشید ملتانی و تذکرهٔ
حمیدی مصنفهٔ آقا حمید الدین بدخشانی و نتایج عظمی مصنفهٔ محمد اعظم خان مخاطب بکوکلتاش
خان را تلاش باید کرد و کتاب ملهمات و شرح عوالم جنیدی را که از امیر ابراهیم است شما
نیز باقی خیریت است مکتوب ششم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب
فقرا عزیز از جان جامع محاسن انسان سلمه عاشق علیخان بهادر از فقیر هیچ در هیچ تراب علی
بعد از سلام و دعاهای خیر و اشتیاق دلی مطالعه فرمایند محبت نامهٔ ایشان بعد مدت
دراز در جواب خط فقیر که همدست برخوردار علی حسین نوشته بودم رسیده بوضوح حالات
گزیده باریافت خیریت ایشان شکر کرده شد کتابیکه فرستاده بودند بسیار خوب نوشته اند
جزاک الله خدا شمارا علم تواریخ و فهم نیک عطا کرده است قابل صاد کردنست آنچه
از تغیر مزاج بطرف درویشی و تصوف درین پیرانه سالی نوشته اند الحمد لله علی ذلک
خدا شمارا دولت دنیا هم داده است و دولت دین هم نصیب کناد و سعی این کار
دولتیست کنون تا کرا دهند؛ نیک نهادی و خوبی ایشان جبلی بود که درین مقدور
با کسی بدی نکردند با همه بسلوک پیش آمدند اینچنین درین زمانه کمیاب میباشد خدا در
عمر شما برکت دهد چه گویم دل مشتاق ملاقات میباشد باید دید که در زندگی باز مقدر است

یا نہ اگر ملاقات جسمانی شود انچہ از زبان پدر بزرگوار خود شنیدہ ام بگوش شما ہم برسانم
اگرچہ ازین کلمات مرا شرم می آید کہ خود فضیحت و بدیگران نصیحت چہ مناسب مگر
نقل کلام بزرگان را مضائقہ نمیدانم مجملا اینست کہ امروز کاری باید کرد کہ فردا
بکار آید ہر قدر از خود شود با حفظ شریعت دریا و حقیقت باید گذرانید شغل سہل مینو
پاس انفاس را ورزش باید داشت کہ در دم برونی لفظ اللہ و در دم اندرونی
لفظ ہو لحاظ باید داشت و باید دانست کہ حق اندرون و برون من ست چنانچہ حضرت
شاہ باسط علی قلندر قدس سرہ در مثنوی خود میفرمایند ؎ کن بدینگونہ تصور
دمبدم ؛ من ہمہ یار ست از سر تا قدم ؛ اینقدر کافیست و بظاہر نماز و روزہ و
زکوۃ و دیگر کار نیک مصروف باید ماند کہ خدا شما را معاش دادہ ست نیکوئی معاد ہم
نصیب کند مثل شما در برادری ما کدام نصیبہ ور ست کہ بظاہر چندین فراغت باشد
و باطن چنین صفائی دارد حال ما کہ لباس فقر میدارم بدتر از دنیا داران ست کہ ہنوز
از بند محبت زن و فرزند رہائی نشدہ ست و ہمیشہ بفکر ایشان میگذرد ؎ شب
چو عقد نماز بربندم ؛ چہ خورد بامداد فرزندم ؛ در حق من ہم دعا باید کرد کہ مثل شما صوفی
شوم اقتضای وقت ست کہ شرفا ذلیل شوند از صفات رذیلہ خود و از ذال شریف
شوند از صفات حمیدہ خود بہر حال شکر ست مرا خدا با ایمان بردارد و انچہ در باب
تلاش کتب نوشتہ ام ازان غافل نباید شد خصوصا سہ کتاب ایکی تذکرہ حمیدی کہ
کہ از ملا حمید الدین بدخشانی ست درین کتاب حال اسلاف حضرت مخدوم مرقوم ست
و مولانا حمید الدین از شاگردان رشید قاری عبد المجید جد حضرت مخدوم بودہ است
دوم زاد الآخرت مصنفہ مولانا عبد الرشید ملتانی کہ خلیفہ رشید حضرت مخدوم نوح

و بموجب حکم پیر خود و پیرزاده خود تالیف کرده است در ان حال تمام مرقوم ست فقط مقدمه
آن بدست آمده است بتلاش شیخ فضل امام از دهلی اگر کسی آشنای شما آنجا باشد
تلاش تمام کتاب نماید سوم کتاب نتایج عظمی مصنفهٔ اعظم خان بن شمس الدین خان
کوکا در حال پدر خود و پیر پدر خود نوشته است و نیز مثنوی شمس الدین خان کوکا و مکاتیب
وی که بیاران طریقت خود نوشته است اگر بهم رسد غنیمت است که دران اکثر حالات
مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهم رسد زیاده خیریت است مکتوب
نهم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا مقبول حق اجل الاخوان
امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر هیچمدان تراب علی بعد از سلام و اشتیاق
تمام مطالعه فرمایند مکرر محبت نامجات درین عرصه رسیدند خوشوقت ساختند حق تعالی
آن برادر را باین محبت و خوبی تا دیرگاه سلامت دارد شرح کتاب غبطة الاتقان
بتوسط سبحان علی خان صاحب از دست قاضی محفوظ علی خان رسید بمطالعه در آمد
سبحان الله کلام الملوک ملوک الکلام خدا اولاد آن حضرت را اگر شمه از ان کرامت
فرماید بی تکلف به انا الحق دم زنند هر چند نسخه غلط ست مگر مضمونها باقی نمی ماند رساله
دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی ست اگر نقل آن ارسال نمایند بهتر ست که بسیار
مشتاقم بدولت آن ادراین کتابها دیده میشوند و تحفه لباده و غیره رسید خانه آباد
خدا شما را لخلعتهای فاخرهٔ این جهان و آن جهان نصیب سازد بموافق حوصله و لیاقت
خود تحفه فرستادند فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گزی پوشم ام برین نمی زیبد
فراخور حال خود لباس باید خصوصا لباس پشمینه زیاده تکلف بسیدها که کرم میخورد
چنانچه هنوز که ایام برشکال بود کرم خورد این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و

اخلاص جو و فرستاده‌اند شکر آن تا کجا نویسم ہ از دست گدای بینوا نیاید ہیچ فن
جز آنکه بصدق دل دعای بکند؛ خدا در عمر شما ترقی دہد در ینوقت بسیار غنیمت اند
از وقتیکه مزاج حق پرستی ایشان شنیده‌ام کمال اشتیاق پیدا شده ست افسوس
نه من آنجا میتوانم رسید نه شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق کانپور افتد بتخصیص
برای ملاقات آن برادر آنجا آمده محظوظ شوم و دلها خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب
قبله اکنون ما و شما باقی ایم ملاقات یکدیگر غنیمت ست نقل مقدمه کتاب زاد الآخرت
مصنفه مولانا عبد الرشید و چهار مکتوب شمس الدین خان کلکا نزد برخوردار امیر حسن خان
فرستاده‌ام که پیش آن برادر روانه سازد شما هم تقید باید کرد تا زود برسد از مطالعه
آن حال جد خود خواهند دریافت که بچه مرتبه بودند در عهد شان کسی از مشایخ روزگار چنین
نبود بهر حال تلاش چند کتب ضروریست یکی شرح ملهمات مصنفه سید عبد الرزاق که
جد حضرت مخدوم نوشته‌اند دیگر شرح عوالم جنیدی که امیر ابراهیم نوشته‌اند و
دیگر منهج تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم قدس سره
باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش مانند غالب که بهم رسد
برادر من آنچه منظور خاطر خود نوشته بودند که برخوردار امیر حسن خان پیش خود می‌طلبم
اگر بیاید همه کار خود باو سپرده فارغ شوم و در کانپور آمده بنشینم بهتر ست خدا او را
این فهم دهد که تابعدار شما شود که برای او در دین و دنیا رضامندی شما مفید ست
غالب که در ایام سرما قصد آنطرف کند که یکبار بفقیر نوشته بود که بعد برشکال اراده دارم
دارم خدا راست آرد و ما را اشتیاق ملاقات شما بسیار ست چه کنم آنجا رسیدن
نمیتوانم اگر اتفاق شما بکانپور شود و زنده باشم ضرور برای دیدن ایشان بیایم که صحبت

شما بقرار رسید ار دو خطوط شما نگاه میدارم و گاه گاه می بینم که المکتوب نصف الملاقات
درینوقت شما یاد می آیند خدا شما را عمر دراز بخشد المباری تحفه رسید و الکاپنور معرفت شیخ
امید علی در ایام تعطیل بکاکوری رسید هشت روپیه صرف کهاری بار برداری آن شد
برادر امید علی هرگز نگرفتند از نزد خود دادند بدولت آن برادر این تحفه دستیاب
فقیر شد و الا کی میسر می آمد برخوردار ضامن علی گفته بود که در جهیز المباری ها بیکار نزد
من نهاده اند معرفت تامو نصاحب میتوانند رسید لهذا بآن برادر نوشته بودم چون
آن برادر خود تیار کرده فرستادند خدا ایشان را جزای خیر دهد فقیر زادگان را برای
نگهداشت کتب شوق بود و الا چنین چیز گران قیمت را از کسی فرمایش نمیکردم الحمد لله
که مطلب برآمد و کتاب کشف المتواری برای ایشان مینویسانم انشاء الله تعالی
تمام میشود بعده بدست معتبری خواه همراه قاضی وحید الدین خان وا نه آنجا خواهم کرد
و اهلبیت خود را درود و کلمه تعلیم باید کرد و پاس انفاس باید آموخت که در هر دم یاد حق
کرده باشد خصوصا برای آخر وقت زیاده مفید ست که آخر خاتمه بهمین انفاس ست و وقتیکه
الله گوید بدل اندیشد که در ظاهر من الله ست و وقتیکه هو گوید بداند که در باطن من همانست
پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشد و شجره پیران اگر یاد نباشد اجمالا فاتحه
بنام پیران قادریه خوانده باشد خدا عاقبت وی بخیر گرداند تا وقتیکه زنده باشد بخوشی
گذارد و تابعداری شما کرده باشد زیاده تا کجا نویسم والسلام فقط جواب سوالات
دارا شکوه که نواب باقر علی خان ابن سید زین العابدین خان مرحوم در ابتدای حال که
از آن عرصه سی و چهار سال گذشته باشد معرفت سید مظهر علیخان از فقیر سائل شدند که
تو هم بنویس لاچار بجواب سوالات و فنان حسب علم و فهم خود چیزی نوشته شد چونکه

مشتمل بر فوائد ست اندراج آن اینجا هم مناسب بود لهذا می‌نویسم بسم الله الرحمن الرحیم

سوال اول چیست اندرین راه بدایت کار و نهایت کار **جواب** آن بدو وجه

ست یکی آنکه بدایت این کار طلب و ارادتست و نهایت آن وصول و معرفت دوم

آنکه بدایت این کار توحید افعالیست که عبارت از اسقاط جمیع نسبت و اضافاتست

حتی که نسبت وجود خود بخود دو نهایت این کار توحید ذاتیست که عبارت از ارتفاع

غیریت در شهود که اینجا جز حق نبود و الفقر اذا تم هو الله اشاره بدوست **سوال**

دوم چیست معنی قول سید الطائفه جنید بغدادی که النهایة هی الرجوع الی

البدایة **جواب** آن اینست که نهایت عبارت از بقا بالله ست که در آنوقت سالک

از جمیع صفات بشری خود برآمده بصفات ربی متصف میشود و حدیث بی یسمع

و بی یبصر و بی یبطش الی آخره و آیت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ

رَمَىٰ ایمای ست بدو و آنوقت صفات سالک که در وقت فنا فی الله محو شده بود باز عود

می نماید لیکن برنگ صفات حق پس مرجع نهایت بدایت باشد **سوال سوم** ترقی را انهایت

بود یا نه **جواب** اینست که سالک تا که بمرتبهٔ فنای کامل نمیرسد خواه اورا شهود وحدت در

کثرت بود خواه شهود کثرت در وحدت در هر آن اورا ترقی ست و تجلی كُلَّ يَوْمٍ هُوَ

فِي شَأْنٍ ذوقها و ترقیها می یابد و چون بمرتبهٔ فنای کامل و مرتبهٔ ذات میرسد که آنجا شاهد

و مشهود و شهود هیچ نیست آنجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینها مبنی از اثنینیت

ست جامی فرماید **رباعی** آنرا که فنا شیوه و فقر آیین ست ٭ نی کشف و یقین نه معرفت

نی دین ست ٭ رفت او ز میان همین خدا ماند خدا ٭ الفقر اذا تم هو الله این ست ٭

و قول جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت

یقیناً اشارتی بدوست بدو سوال چهارم ظلوماً جهولا در مذمت انسانست
یا در مدح وی جواب اینست که باعتبار علمای ظاهر مذمت ست که امانتی که سموات و
ارض متحمل آن نشدند انسان متحمل آن شد پس بر نفس خود ظلم کرده که چنین بار اختیار نمود
پس ظلوم شد و عاقبت آن ندانست که تحمل آن مشکل ست پس جهول شد و باعتبار علمای
باطن در مدح انسانست زیرا که انسان مظهر اتم و جامع صفات متضاده است و مراد
از امانت همین جامعیت او بود از آنکه مخلوقات دیگر یا صفات طبعی دارند یا صفات ملکی
و انسان جامع میان این هر دو صفاتست که یکی از آن مقتضی چیزی بود و دیگر مقتضی
خلاف آن چیز پس وقتیکه مقتضای عقل کار فرمود و مقتضای طبیعت را گذاشت و بصفت
ملکی متصف شد ظلوم شد یعنی بسیار ظلم کننده بر نفس اماره خود که بر مقتضای آن نرفت
و این را طریقت گویند چون از صفات ملکی هم ترقی نمود و ترک صفات خود را گذاشت
که حجاب ظلمانی و نورانی بود و برنگ صفات حق شد جهول گردید یعنی بسیار جاهل از
ماسوای حق پس این هر دو لفظ اشارت بطریقت و حقیقت باشد و این کمال مدح انسان
است سوال پنجم نماز بی خطره کی گردد جواب اینست وقتیکه غیر بالکلیه از ساحت دل
طالب محو شود و در مشاهده حق مستغرق گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقول ست که ماری در نماز بگردن مبارکش پیچید و ایشان را خبر نشد و حدیث
ارحنا یا بلال اشارت بدوست و سر دار خطره در نماز خطره ایست که مزاحم حضور شود
چون خطره را نیز عین حق بیند نماز بی خطره گردد سوال ششم هرگاه معدوم شدن
موجود محال باشد پس اشیا را معدوم چون توان گفت جواب آنست که اشیا
از راه حقیقت هرگز معدوم نیست بجهت بودن اینها از معلومات الهی چنانچه عارفی گوید

ه آنکه گویند فنا هست غلط می گویند ؛ تا خدا هست درین معرکه ما هم هستیم ؛ دبنظر
ظاهر که عدم معلوم میشود در نفس الامر نیست بلکه خلع تعینی ست ولبس تعینی دیگر که محسوس
مانمی شود و عجیب آنست که شیخ محی الدین ابن العربی فرموده که عالم بوی از وجود نشنیده
پس بحدوث و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بینا دل قلندر جونپوری
ست که گویند چون عبدالله شطار بملاقات آنحضرت در جونپور رسیدند سوال کردند که
عالم حادث ست یا قدیم آنحضرت فرمودند عالم هنوز از کتم عدم بعرصهٔ وجود نیامده تا
بحدوث و قدم چه رسد انتهی سوال هفتم طالب فانی گردد یا مطلوب جواب که میتوان
گفت که طالب فانی میشود در مطلوب خود و آن در وقت فنا فی الله باشد و مطلوب هم
فانی میشود در طالب خود یعنی مستتر میگردد در و چنانکه قول بزرگی که ه علم حق در علم
صوفی گم شود ؛ این سخن کی باور مردم شود ؛ اشارت بدوست و نیز این قول که ه
در پرده نهان باشیم و بی پرده عیان ؛ اشارتست بدو و میتوان گفت که نه طالب
فانی میشود و نه مطلوب بلکه وهم دوئی از میان برخیزد و خود را لتعین لاتعین بیند و الآن
کما کان اشارت بدوست سوال هشتم طالب بعد از موت وصل ممکن باشد یا نه
جواب آنست که طالب ابعد موت که عبارت از فنا فی الله هست هرگز وصل ممکن نیست
زیرا که وصل مقتضی اثنینیت ست و فنا رافع آن ه معشوق و عشق و عاشق هر سه
یکیست اینجا ؛ چون وصل نگنجد بهجران چه کار دارد ؛ و اگر موت عبارت از فنای جسد
عنصریست البته وصل بود زیرا که موانع وصل انوقت بالکلیه مرتفع باشند الموت
جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارتست بدو و نزد حضرت شیخ محی الدین ابن
العربی ترقی در نشاء اخروی هم هست سوال نهم تفرقه در درد عشق چیست جواب

آنست که تفرقه عبارتست از تعلق باسوی ست و درد عبارت از رنجی ست که در فراق
محبوب ست و درد و عشق غلبه محبت را گویند و اینها همه در وقت نایافت باشند و
در وقت یافت نایاب گردند سوال دهم انبیای سابق را معرفت بود یا نه
جواب آنست که معرفت نزد این قوم عبارت ست از شناختن ذات و صفات
الهی ست در صور تفاصیل احوال و حوادث در اول و هله و این کمال انسانست و انبیا
که اکمل افراد انسان اند چگونه بمعرفت باشند لیکن در معرفت ایشان باهم متفاوت
باشند چنانکه الله تعالی گفت تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ و از
آیت که در قصهٔ حضرت موسیٰ ست اِنَّ مَعِيَ رَبِّي و در قصهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا نیز تفاوت بیان کرده اند و نیز شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
جامع تشبیه و تنزیه ست بخلاف شریعت انبیای سابق که رو بیک سمت داشت و
این هم کمال معرفت بود از جناب قدوة العارفین حضرت والد خود شنیدم که شهود
ذات انبیای سابق را کم بود بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که شهود ذات آنجناب
را بیشتر بود سوال یازدهم العلم حجاب الله الاکبر کدام علم ست جواب آن بدو وجه است
یکی بحسب ظاهر و آن علمی ست که وسیله اکتساب دنیا و موجب غفلت از آخرت و مولی
بود چنانچه از همین علم حضرت شاه مجا قلندر قدس سره ارشاد می فرمایند ؎ علم زهی
رهزن هر سالک ست ؛ دوم علمی که حجاب ست نزد عارفان علم هستی خود ست
که خود را غیر داند سوال دوازدهم تصور را اعتبار بود یا نه جواب آنست که اگر
تصور عبارت از خیال ست البته اعتبار دارد زیرا که غیریت را که وهم و خیال ست
جز بخیال رفع نتوان کرد خواجه خرد میفرماید که درویشی رفیع المرتبه می فرمود که در کسی

تصحیح خیال ست الحق خوب فرموده انتهی و تصور باین معنی را اگر اعتباری می بود
چرا بکار می آمد و اگر تصور عبارت از صورت مرشد ست که آنرا نزد این طائفه برزخ
گویند نیز اعتباری دارد از انکه طریق وصول الی الله را جزو سوم برزخ ست و باقی
ذکر و مراقبه ست و اگر از تصور مقابل تصدیق مراد باشد آن هم اعتباریست از
اعتبارات او چه موجود ذهنی و خارجی همه اوست و این تصور از موجودات ذهنی ست

سوال سیزدهم بنام آنکه او نامی ندارد ٭ بهر نامی که خوانی سر برارد جواب
آنست که ذات را در مرتبۀ اطلاق هیچ اسم نیست از همه نسبت و اضافات معرات
و در مرتبۀ تنزلات همه عالم مظهر اسماء و صفات اوست جز او موجود نیست سوال
چهاردهم اگر میگویم که من هیچم یار میرنجد که هرگاه که من در توام تو خود را هیچ
میگوئی و اگر من میگویم شریعت میگوید که آداب کجا رفت جواب آنست رنجش یار
از انست که خود را بجمیع وجوه هیچ میگوید و عالم را از حق بوجهی فرق نمیکند و اگر خود را
موجود مستقل نگوید هیچ نسبت زیور بطلا مثلا و احکام شریعت را بر مراتب وجود
و اعتبار و تعین فرود آرد به نهجی که حق را حق و عالم را عالم داند و احکام هریک بر
دیگری حمل ننماید هیچ خلاف ادب شریعت نیست ٭ از درون شو آشنا و از
برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ٭ جامی گوید
٭ هر مرتبه از وجود حکمی دارد ٭ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

خاتمۀ کتاب

الحمد لله ثم الحمد لله که بتاریخ شانزدهم ماه جمادی الثانی ۱۲۵۷ سنه یکهزار و دو صد و
پنجاه و هفت هجری کتاب مطالب رشیدی بخوبی سرانجام پذیرفت و چنانچه مرکوز